UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228487
UNIVERSAL
LIBRARY

تاج التواریخ

یعنی سوانح عمری

اعلیحضرت امیر عبد الرحمن خان

والی مملکت خداداد افغانستان باهتمام

عالیجنابان مجدت انتسابان اقا

محمد جعفر مولاد آقا محمد حسین لاری

زید عمرهما بزیور

طبع آراسته گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مران ایزدی را سزاست که فرمان روائی هم او را رواست همه خسروان چاکر بارگاه او
همه خواجه کان بندهٔ راز او ستایش و سپاس فزون از اندازه و شمار شایسته درگاه و
بارگاه پادشاهیست که از نخستین روز روزگار تا کنون و واپسین هنگام روزشمار دست آزمائی
از زوی هیچ آفریدهٔ بدامان خداوندیش و بآستان شاهنشاهیش نرسیده و نخواهد رسید پادشاهان
هر کشور و فرمان روایان هر بوم و بر ریزه خواران خان گستردهٔ او و خوشه چینان خرمن ور دو او ند
زهی پاک یزدانی که خسروان جهانش کمینه بنده و مهتران مهانش رهی و خواهنده است ای بسا بندگانی
که بر او رنگ خسروی نشانده و بسی آزادگان را که بزنجیر بندگی کشانده یکی را بر آورد و شاهی و هیکی را
بدریا بلاهی دهد یکی را دهد تخت و تیغ و کلاه یکی را نشاند بخاک سیاه و در رود بی پایان پاک
روان پیمبران و کشور بزرگ و رهنمای ستارک آن برگزیدهٔ آفرینش و چراغ افشان پیشین پیغمبر تازی
که گوی بی نیازی از میدان همگنان و پیشینیان پیمبران ربوده و پایهٔ پیشوائی را بسر افرازی خویش
افزوده ستوده پیمبر که از آفرینش بگردون ده چتر دانش و بینش و بهم پیروان پاک و میوه گان
آن تاک که هریک در سپهر برتری ماهی تابان و بر اورنگ سروری شاهی جهان مانند همواره و پاینده باد
اما بعد البته برخدای پوشیده نیست که در این اوقات وضع ترقی مملکت افغانستان بواسطه حسن کفایت
و وطن پرستی و نفوذ امر سیاست و حکمرانی شخص والاحضرت امیر عبد الرحمن خان که امروزه فرمان روای
وخداوند انسامان است از چه پایه بکدام درجه ارتقا یافته است افغانستانی که سالها مملکتی بی نظم و محل
سکنای جمعی طوائف جاهل و غیر متمدن بود باندک زمانی چنان ترقی فوق العاده نمود که در مجلهٔ پیش

شخص سیاسی دانی خطور کرده بود لهذا این فقره جالب انظار عموم گردیده مایل بودند که از روی بصیرت وحقیقت از حالات این امیر بی نظیر اطلاع کامل بهم رسانند ولی از برای هر کسی وصول بدین آمال وآرزو حاصل نبود از طرف دیگر شخص والاحضرت امیر مقتضای دامنه رنگ محدث میل بابراز الطاف خداوندی را در باره خود اظهار رحمات فوق الطاقه بشری را از ماده خویش داشته بصرافت میل وطیب خاطر تاریخ حالات خود را در زمان گذشته وخیالات مبرات خود را در ترقیات آینده این مملکت برشته تحریر درآورده بودند تا در سال قبل کتاب مذکور بیکی از وسائل بتوسط یک نفر از منشی های مخصوص حضور والا حضرت امیر معظم که در لندن بزبان انگلیسی طبع ونشر گردیده واز آن جائیکه عموم اهالی وسایر اهالی مملکت آسیا از عهده دانستن زبان انگلیسی برنیامدند واز درک مطالب کتاب مذکور محروم بودند ونهایت اشتیاق را بدانستن حالات این شخص بزرگ داشتند واکثری از آقایان اظهار تاسف از نبودن این کتاب بزبان فارسی مینمودند این بنده درگاه آله غلام مرتضی خان قندهاری الاصل معاون جنرال قونسولگری دولت فخیمه انگلیس مقیم خراسان که دارای زبان انگلیسی وتقریبا ده سال است در مشهد مقدس اقامت دارد ومشغول خدمات دولت متبوعه خویش است باعانت ودستیاری عالیجاه میرزا عبدالله خان منشی اول جنرال قونسلگری موصوفه مخلص خدمت بابناء وطن عزیز کتاب مذکور را که مشتمل بر دو جلد است بدون حشو وزواید از زبان انگلیسی بفارسی ترجمه نموده بکلیه طبع درآورد تا اهالی مشرق زمین خاصه اهالی ایران بخوانند واز حالات این شخص بزرگ آگاه گردیده بدانند که طریقه ترقی مملکت در این عصر از زمان بسته بکدام اسباب ووضع مملکت داری چگونه است وافغانستان امروز چه ترقیاتی حاصل نموده وچطور در تحت نظم وقانون آمده وخود را دولت سیکمی ازا ومرکز صنایع جدیده وجالب انظار اهالی دنیا گردیده است در جلد اول کتاب مذکور امیر معظم که حالات اوائل عمر خود را بیان مینماید که چه اتفاقات عجیبه بحیث اورخ داده وچه زحمت ها کشیده

وچه مرارتها دیده وچگونه کارهای بزرگ را از پیش برده ودر چه خطرها افتاده ودر مدت بیست
سال که در ترکستان متصرفی روس بوده چه رنجها کشیده وچه سختی ها دیده تا عاقبت بتخت
امارت افغانستان رسیده در جلد دویم شرح اقداماتی که بحمت توسعه قوا و استعداد افغانستان
نموده وتدابیر وضع داخلیه وارتباط امور خارجه مملکت خود را با وضع زندگانی شخصی خود ودستور العمل
ونصایحی که بحمت خلاف خود بیان نموده مندرج داشته است در واقع هیچ سلطانی از پادشاهان
گذشته حالات واقدامات خود را باین صراحت وخوش آیندی ننوشته است چنانچه از ملاحظه
کتاب معلوم میشود که امیر معظم الیه بدون اغماض بکمال سادگی بیملاحظه شرح حالات خود را نگاشته
است که چه عوالمی را در این قلیل مدت زندگانی خود طی نموده است اگرچه بعضی اسامی والفاظ بزبان انگلیسی
تحریف شده بود ولی در این موقع باکمال دقت همه آنها را بقدر قوه ومقدور تحقیق وتصحیح نموده وهمه جا ملاحظه
تطبیق با ترجمه مترجم منظور بوده ومقید بقافیه وعبارت پردازی وغیره نشده لهذا از دانایان حق زیاده
استدعا مینماید که هرگاه منقصتی در عبارات ملاحظه فرمایند خورده نگیرند وبچشم عفو واغماض درنگرند ودر گذرند

وبالله التوفیق

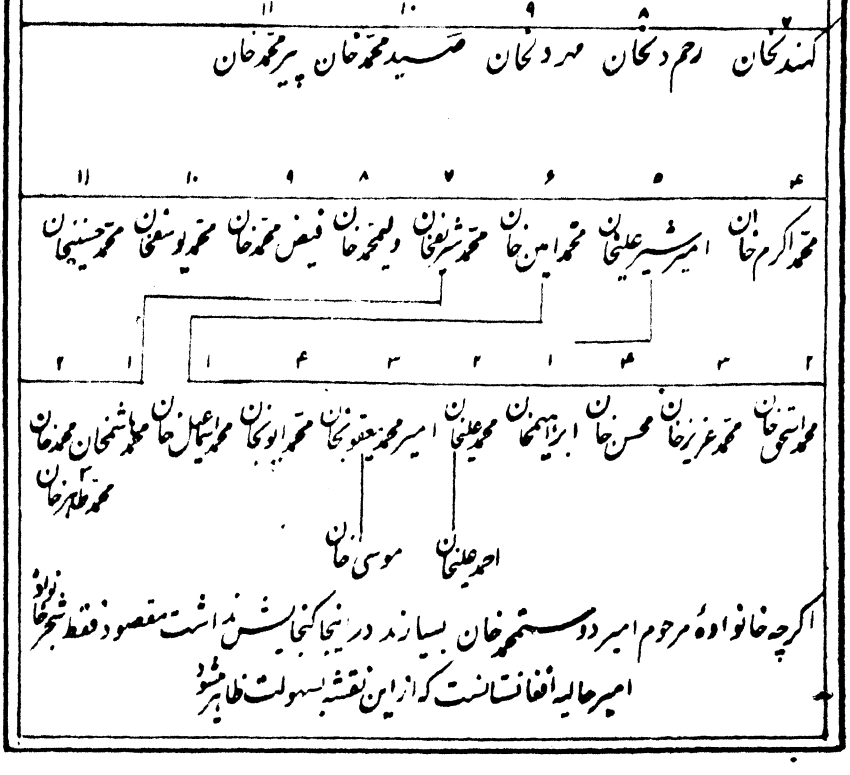
پاینده خان بارکزائی شجره

محمد عظیم خان	وزیر فتح خان	سلطان محمد خان طلائی	امیر دوست محمد خان	شیر دل خان	پردل خان	
سلطان احمد خان		عبد القدوس خان	وزیر محمد اکبر خان	امیر محمد افضل خان	امیر محمد اعظم خان	
شاه نواز خان	عبد الله خان	سکندر خان	شیر احمد خان			
عبد المجید خان	حبیب الله خان	نصر الله خان	امین الله خان	محمد عمر خان	غلام معین خان	
	عنایت الله خان					



تمثال اعلیحضرت امیر بی نظیر والی مملکت خداداد افغانستان امیر عبدالرحمن خان-دام ملوکانه
که باهتمام احقر محمد جعفر مولا واقل محمد حسین لاری بصنعت گراوری در بنـدر بمبئی
صورت طبع پذیرفت واین کتاب مستطاب تاج التواریخ را زینت بخشید

شجره



اگرچه خانواده مرحوم امیر دوست محمد خان بسیار زد در اینجا گنجایش نداشت مقصود فقط شجره خانواده امیر حالیه افغانستان است که از این نقشه بسهولت ظاهر میشود

جلد اوّل
تاجُ التّواریخ
یعنی سوانح عمری از تالیفات
والاحضرت امیر عبدالرحمن خان
والی مملکت خداداد
افغانستان

۲

بسم الله الرحمن الرحیم

جلد اول از کتاب تاریخ حالات امیر افغانستان مشتمل بر دوازده فصل **فصل اول** حالات اوائل عمر از سنه ۱۲۸۰ الی سنه ۱۲۸۸ هجری زمانیکه نه ساله بودم پدرم مرا از کابل بسمت بلخ احضار نمود در آنزمان پدرم فرمان فرمای بلخ و مضافات آن بود وقتیکه وارد بلخ شدم پدرم مشغول محاصره اشرغان بود تا مدت دو ماه من در بلخ توقف داشتم در همین مدت اشرغان کاملاً مسخر گردید وقت مراجعت پدرم از اشرغان من قریب دو فرسخ و نیم تا دشتامام که حاج از بلخ است ایشان را استقبال نمودم چشمهایم بپدرم روشن شد پدرم نیز سجده شکر بجا آورده از سلامتی من خشنود گردید باتفاق یکدیگر بسمت بلخ مراجعت نمودیم بعد از چند روز پدرم حکم نمود مشغول درس خواندن شوم اگرچه سعی میکردم که تمام روز مشغول خواندن و نوشتن باشم ولی خیلی کند ذهن بودم و از خواندن درس نفرت داشتم لهذا بیشتر مایل بسواری و شکار بود هرچه امروز خوانده بودم فردا فراموش میکردم چون مجبور بودم نمیتوانستم از زیر بار این کار بیرون روم اگرچه معلم من خیلی ساعی بود مرا درس بیاموزد ولی فائده نداشت پس از یکسال مدرسه تازه که باغی هم متعلق آن بود

بجهت من در جائیکه موسوم به (خشته پل) و خارج بلخ بود ساختند بدو جهت یکی آنکه شهر بلخ گرمسیر و هوای بدی داشت دیگر اینکه پدرم میخواست اوقات عبادات خود را در حرم (مزار شریف) بعمل آورده باشد و خشته پل مزار شریف نزدیکتر از بلخ بود مدتها پدرم حرم سرا و دربار و سربازخانها و کارخانجات خود را در آنجا بنا نمود و غرس اشجار هم نموده در مدت سه سال باغات و شهر تازه خوبی احداث شد در بهار سال چهارم پدرم بجهت شرفیابی حضور پدرش امیر دوست محمد خان بکابل رفت و مرا بجای خودش فرمان فرمای ترکستان مقرر داشت در مدت شش ماه رویه کار من چنین بود که روزها تا چهار ساعت بظهر مانده مشغول درس خواندن بودم بعد تا دو ساعت از ظهر گذشته بدربار می نشستم بعد از اتمام دربار میخوابیدم عصری بجهت گردش سوار میشدم در ابتدای زمستان پدرم از کابل بمن نوشت که جدم مرا بحکومت (تاشقرغان) مفتخر فرموده باید فوراً با هزار سوار و دو هزار نفر خاصه و دوش عراده توپ حرکت نموده آنجا بروم لهذا موجب این حکم عازم تاشقرغان شدم پس از ورود بآنجا سردار محمد امین خان برادر وزیر محمد اکبر خان حکومت آنجا را بمن تفویض نموده خودش عازم کابل گردید پدرم کیفر نایب که اسمش حیدر خان بود بجهت من معین نموده بود این شخص محترم یکی از خوانین غرلباشیه و خیلی آدم باوقار و عاقل و صاحب طبل و علم و سرکرده دویست سوار بود پدر این شخص محمد خان نام شخص باکفایتی بوده است و در کابل اشخاص بسیار با او بستگی داشتند این اوقات وضع زندگانی من باین قرار بود که از اول صبح الی ساعت بظهر مانده مشغول درس خواندن بودم و از سه ساعت بظهر مانده الی دو ساعت بعد از ظهر در دربار نشسته مشغول محاکمات بودم بعد از آن میخوابیدم پس از آن مشغول مشق نظامی و شکار و سوار و چوگان وغیره میشدم روزهای جمعه را که ایام تعطیل بود عموماً تمام روز مشغول شکار بودم شب به (تاشقرغان) مراجعت مینمودم پنج ماه بعد از حکومت خودم پدرم باتفاق مادرم که از قندز

حرکت من از کابل آنجا بود بکیفیت ملاقات من به تاشقرغا آمدند من از شرفیابی خدمتشان نهایت مشعوف شدم تا ایام بهار پدرم با من در تاشقرغان بود بعد عازم بلخ گردید مادرم را نزد من گذاشت من هم مشغول تحصیل درس و کارهای حکومتی خود بودم و با مردم نظامی و اهالی تاشقرغان که چندین نفر از آنها مستخدمین شخصی من بودند مهربان بود و بعضی انعامات بآنها بذل میکردم اوقاتیکه زراعت خوب حاصل نمیآمد تخفیف مالیاتی بآنها میدادم

بعد از مدت دو سال پدرم به تاشقرغان آمده محاسبات ولایتی را از من مطالبه نمود چون دید من با مردم بطور ملایمت رفتار کرده ام از تخفیفاتی که داده بودم انکار نمود من استدعا کردم در استرداد تخفیفاتی که داده ام اصرار نفرمایند ولی قبول نکرده فرمودند باقدار این امر مجبورم زیرا که عایدی ولایت کم است و مخارج شکر زیاد تا مدت سه ماه با ما بودند و تقریباً صد هزار روپیه از تخفیفاتیکه من برعایا داده بودم استرداد نمودند بلخ مراجعت فرمودند

بعد از رفتن پدرم من هم چون دیدم اقتدار کامل ندارم که موجب خیالات خود رفتار نمایم از حکومت استعفا کرده نایب خود را بعوض خودم بحکومت تاشقرغان مقرر نموده (به تخته پل) رفته اقامت نمودم مجدداً مشغول درس خواندن شدم عصرهای پنجشنبه همیشه شکار میرفتم و شام روز بعد مراجعت میکردم که یک شب و دو روز در خارج شهر بودم عموماً در دسته شکاری من تقریباً دویست تازی و قوش و چیغ و دیگر پرنده های شکاری و صد نفر غلام بچه و همراهان و سوارها که تعداد همه تقریباً پانصد نفر میشدند بودند بیشتر مائل بودیم در جنگلهای نزدیک جیحون شکار نمائیم و بعضی روزها اوقات خود را صرف کرفتن ماهی رودخانه (سوین قرا) که رودخانه بیحده نهر بلخ میباشد مینمودیم

در اینوقت وزیر دربار محمد خان حاکم هرات بپدرم نوشت که میخواهد دختر خود را بمن تزویج نماید پدرم خواهش او را پذیرفته دخترش را نامزد من نمود از این کار دوستی بین مشارالیه

فصل اوّل

و پدرم خیلی مستحکم گردید یک نفر از مدّاحای پدرم سردار عبدالرحیم خان که از خانواده سردار حیدر خان بود آدم خیلی غدّار و بدذاتی بود بطوریکه حسد مرض ارثی خانواده اش بود این شخص از نفوذیکه من بدربار پدرم داشتم همیشه با من کینه میورزید و خیال میکرد که اگر اختیار قشون بدست من باشد اقتدار او ساقط خواهد شد و از این جهت اتهامات کاذبانه نسبت بمن میداد و اکثر اوقات پدرم را بدون جهت نسبت بمن متغیر مینمود سپه سالار کل قشون پدرم یک نفر انگلیس شیر محمد خان نام بود که تغییر مذهب داده بود این صاحب منصب را که در انگلستان با سم کیمبل معروف بود در سنه ۱۲۵۰ هجری در جنگ قندهار با شاه شجاع شکر جدم اسیر نمودند مشارالیه صاحب منصب شجاع نظامی خیلی زرنگ و طبیب خوبی بود و مرا خیلی دوست میداشت این شخص یکی از اشخاص باکفایت زمان خود محسوب میشد رتبه سپه سالاری تمام قشون بلخ را که تعداد آن سی هزار و پانصد نفر بودند دارا بود از این تعداد پانزده هزار نفر عساکر نظامی سوار و پیاده و توپخانه بودند مابقی لشکر ردیف از سه طایفه یعنی اوزبک و درانی و کابلی بودند هشتاد عراده توپ داشتیم که من جمله آنها دوازده عراده توپ در زمان حکومت سردار اکرم خان از کابل فرستاده شده بود و مابقی آنها در کابل تحت نظارت پدرم ساخته شده بود حالت این قشون خیلی منظم بود زیرا که هر روز استمرار آنها را مشق میدادند روزی شیر محمد خان از پدرم خواهش نمود که مرا بجهت تعلیم نظامی باو بسپارد تا قبل از وفات خویش علوم و فنون خود را بمن آموخته باشد پدرم خواهش مشارالیه را پذیرفته بمن حکم داد هر روزه بجهت دو سه ساعت نزد مشارالیه بروم و او هر قدر ممکن است بدون اینکه مرا بکند ردد وقت ضایع نمایم بمن تعلیم بدهد من هم بطیب خاطر قبول نموده مشغول تحصیل شدم دو سه سال مشغول تحصیل فن جراحی و فنون حربیه بودم نیز پدرم چند نفر تفنگ ساز از کابل خواسته نزدیک مکتب من کارخانه مفتوح نمود و قت ظهر بعد از اتمام درس و تحصیل علوم بکارخانه

مذکور میرفتم و بدست خودم کار آهنگری و سوهان کاری را می آموختم باین طور من صنعت تفنگ سازی را تحصیل نمودم سه تفنگ دولول کاملا بدست خودم ساختم این تفنگها را از تفنگهائیکه معلمین من ساخته بودند بهتر میدانستند عبدالرحیم خان سابق الذکر از ترقیات من حسد ورزیده بمخالفت من شروع بافساد کرد روزی به پدرم اظهار داشت که پسرت بشرب شراب وکشیدن چرس معتاد شده است حال اینکه ابدا چنین عملی را نداشتم چون خیلی جاهل بودم از سر زنشهای پدرم تنگ آمده بودم مصمم شدم از بلخ فرار نموده نزد پدر زن خودم بهرات بروم درحینیکه مخفیانه مشغول تهیه فرار بودم نوکرهای من اراده مرا بپدرم اطلاع دادند پدرم تحقیقات بعمل آورده چون دید این فقره صحت دارد مرا حبس نموده تمام اردلها و غلامها و نوکرهایم را از من گرفت این اشتباه بیموقع من اتهاماتی را که عبدالرحیم خان نسبت من میداد تائید نمود مدت یکسال مجبورا در حبس ماندم و خیلی ملول بودم بعد از یکسال شیر محمد خان وفات یافت و عبدالرحیم خان متر صد بود که بجای مشارالیه مقرر شود چون پدرم در حق او هم بدگمان بود که آدم خائنی است لهذا یکنفر از نوکرهای امین خود را که از طایفه طوخی و اسمش عبدالرؤف بود بسر جعفرخان بود بجهت سپه سالاری انتخاب کرد جعفرخان شخصی بوده است که در چندین محاربات شجاعت خود را ثابت نموده و در جنگ قندهار کشته شده بود و این جعفرخان هم گویا از اولاد جعفرخان نامی بوده است که وزیر شاه حسین غلجائی حکمران قندهار بوده و قتیکه عبدالرؤف خان دید او را بجهت منصب سپه سالاری شکر انتخاب نمودند از قبول آن امتناع نمود پدرم گفت پسر خودتان یک سال است در حبس میباشد و حالا بسزای تقصیرات خود رسیده است شایسته است بجای شیر محمد خان مقرر شود پدرم ابتدا از قبول این فقره انکار نموده گفت عبدالرؤف خان دیوانه شده است که میگوید شکر را در تحت حکم پسرم قرار دهم از آنجائیکه اصرار نمودند مرا امتحان نماید آخر الامر پدرم راضی شد مرا بحضور خود بطلبد من هم بدن

آنکه موی سر خود را اصلاح نمایم یا صورت خود را بشویم با همان لباسیکه روز اول در حبس رفته بودم و زنجیر هم بپای من بود از محبس بهمان حالت مستقیماً بحضور پدرم رفتم بمحض اینکه مرا دید چشمهایش پر اشک گردیده گفت چرا مرتکب اینگونه حرکات شدی من عرض کردم خطائی نکرده ام سبب اینکه باین بلیته گرفتار شده ام قصور کسانیست که خود را خیرخواه شما تصور میدهند اتفاقاً وقتی مشغول تکلم بودم عبدالرحیمخان داخل دربار گردید همینکه او را دیدم گفتم اینست خائنی که مرا مغلول داشته است وقتی خواهد رسید که ثابت شود از ما دو نفر کدام درخطا بوده است از شنیدن این کلام حالت عبدالرحیمخان از بسیاری اضطراب و تغییر منقلب گردید ولی نمیتوانست کاری کند یا چیزی بگوید پدرم تمام صاحب منصبان نظامی را مخاطب نموده اظهار داشت که من این پسر دیوانه خودم را سپرده سالار شما مقرر نمودم صاحب منصبان مذکور جواب دادند که خدا نکند پسر شما دیوانه باشد ما خوب میدانیم عاقل و هشیار است و شما هم خواهید دانست و ثابت خواهد گردید که این کار اشخاص نمک بحرام بوده است که او را متهم نموده اند پس از آن پدرم مرا مرخص نمود بروم مشغول تکالیف خود باشم من با کمال ضعف مرخص شده بحمام رفتم در این بین هم نوکرهای من دور من جمع شدند و بجهت استخلاص و خوشبختی من مرا تبریک میگفتند

روز بعد کارهای لشکری را بعهدهٔ خود گرفتم و کارخانجات و توپخانه را ملاحظه نمودم جنرال امیر احمدخان را که در آنوقت سرتپ توپخانه بود و بعدها از جانب من در هندوستان سمت وکالت داشت رئیس کارخانجات مقرر داشتم و محمد زمان خان کمان دان را رئیس توپخانه نمود و سردار سکندرخان که بعدها در جنگی که من روسها و پادشاه بخارا واقع شد کشته گردید و برادر او غلام حیدرخان حالا سپه سالار کابل است با یکنفر دیگر که هم اسم او و از طایفه بارکزائی بود رئیس کل افواج پیاده مقرر داشتم و خودم تمام اوقات را

از صبح تا شام ملاحظه نموده راپورت کارهای هر روزه را به پدرم عرض مینمودم و روز
بروز پدرم از من خوشنود تر میشد بقسمی قشون کاملا منضبط شده بود که هیچوقت قبل از آن یا
بعد از آن دارای چنین نظم خوبی نبودند و جهتش این بود که صاحب منصبهای عالیه
خیلی راحت طلب هستند و در زمان امیر شیر علیخان صاحب منصبها عادی بگرفتن رشوه بودند
و از تکالیف خود صرف نظر می نمودند لکن حالا باید بمواجبی که بآنها داده می شود خشنود و راضی
بوده بقاعده و خوبی از عهدهٔ تکالیف خود برآیند چنانچه شاعر دانائی گوید زینهار از قرین زنهار
وقتا ربنا عذابالنار امیدوارم بتفضلات الهی ملت من از نصایح من بهره مند شده
منشاء ترقی نمایند

چون پدرم از خدمات نظامی من راضی بود در امورات لشکری مرا اقتدار کامل داد امورات
کشوری و محاسبات مملکت را بتصرف خود نگاه داشت بعد از مدت قلیلی پدرم عازم سفر (تاشقرغان)
گردید و من هم با فوج خاصه خودم تا آنجا همراه بودم چون در رودبار تاشقرغان برای امیر
اتالیق مهراسله با بعضی هدایا بجهت پدرم آوردند پدرم از مشارالیه پذیرائی خوبی نموده
او را واداشت که مراجعت نموده پیغامی بجهت برادرش ببرد باین مضمون چون (دیوقغن)
که مملکت شماست این طرف رود جیحون واقع است و قرب و جوار با افغانستان دارد
بعوض اینکه خود را تحت حمایت امیر بخارا بدانید باید خود را تحت حمایت امیر دوستمحمد خان حکمران
افغانستان دانسته و اسم امیر دوستمحمد خان را در خطبه خود داخل نمائید زیرا که این رویه حالیه
شما باعث توهین افغانستان است از رسیدن این پیغام میر اتالیق نسبت برادرش متغیر گردید
خواست او را حبس نماید ولی مشارالیه بسمت تاشقرغان فرار نمود سواره میر اتالیق
او را تعاقب نموده در مقامیکه همش دادان اهمت باو رسیده دستگیرش نمودند اگرچه
محض رسیدن اینخبر دسته از قشون خود را بکمک او فرستادیم لکن قبل از رسیدن اینها

مشارالیه کشته شده بود سوارهای ما همین قدر کار کردند که سوارهای میرآتالیق را شکست داده
بانعش برادر او مراجعت نمودند میرآتالیق که خبر شکست سوارهای خود را شنید بسکاپ
نزد امیر بخارا (امیر مظفر) عازم گردید امیر مذکور بعد از فوت پدر خودش در همان سال
تخت نشسته بود و بجهت رفع اغتشاش داخلی مملکت خود در شهر موسوم بحصار متوقف بود
آمیر بخارا شکایت میرآتالیق را مسموع داشته بیدق و چادری بجهت او فرستاده باو
گفت که چادر مذکور را در خاک خود افراشته بیدق را در جلو آن بسر پا نماید تا افاغنه ترسند
میر سست اعتقاد باور کرد که آنچه لازم بود بدستش آمد لهذا بولایت (قته غن) مراجعت نمود
پیغام جسارت آمیزی بما فرستاد پدرم وضع مشارالیه را بامیر دوست محمد خان اطلاع داد
امیر دوست محمد خان پدرم حکم فرستاد که لشکری کمیل داشته (قته غن) را متصرف شود پدرم برادر
خودش سردار محمد اعظم خان پیغام فرستاد که از کرم و خوست که بحکومت آنجا را داشت
حرکت نموده بملاقات او بیاید من هم (تابیک) باستقبال او رفتم در موسم بهار قبل از اینکه
لشکر عازم قته غن شود بجهت شش روز مرخصی حاصل نمودم که نظم امورات را کاملا
ملاحظه نمایم و چون مطمئن نبودم که همه چیز منظم است از پدرم نیز خواهش کردم که خودشان هم شخصیاً
نظم کار را ملاحظه نمایند پدرم از انتظامات من اظهار رضایت نموده یک اسب یراق
وزین طلا و یک کمربند با شمشیر مرصع بمن مرحمت فرموده گفت برو خدا همراهت باشد و تو را
باو سپردم دست پدر را بوسیده بعد از دو روز تحت حکم عمومیم سردار محمد اعظم خان
بسپه سالاری لشکر مقرر شده حرکت نمودم پس از زوره (تا شعرغان) اهالی آنجا که مراخیلی دوست
میداشتند از من پذیرائی خوبی نمودند من ردوی خود را در میدان نمازگاه قرار داده بجهت
اظهار اطمینان از اهالی تاشعرغان تمام رؤسای شهر را بمهمانی دعوت نمودم بعد با هم رؤسای
مذکور بنسبت بمن و لشکر من وفاداری نمودند تقریباً بعد از پانزده روز عمومیم با من ملحق گردید

فصل اوّل

بمعیت یکدیگر عازم هیبک شدیم بعد از چند روز وارد آنجا شده سه روز اطراق نموده تهیهٔ آذوقه و مال بنه دیده از آنجا روانه شده بعد از پنج روز بقلعه غوری رسیدیم این قلعه بتصرف لشکر پیاده و سوارهٔ میرآتالیق بود پس از ورود بآنجا من لشکر خود را که تعداد آن بیست هزار نفر بودند باچهل عراده توپ بمقابل قلعه مذبور صف آرائی نمودم که دشمن معاینه نماید بعد از این صف آرائی در نقطه محفوظی اردو زدیم عصری بهمراه چند نفر صاحب منصب نظامی مواقع قلعه را ملاحظه نموده و نقاط مناسب بجهت توپها وغیره معین نمودیم و نیز حکم دادم سنگرها بسازند در تاریکی شب نقبها بطرف خندق ببرند تا صبح روز دیگر همه اینکارها را باتمام رسانیدند بعد از ظهر آن روز میرآتالیق باچهل هزار سواره خود را از بالای کوه بنقشونیکه داخل قلعه بودند نمود ار کرد تا آنها را قوت قلب داده باشد که دلیرانه مدافعه نمایند همینکه مشارالیه را آنجا دیدند بجهت جلوگیری اینکه میخواهد لشکرهای ما حمله نماید نتواند من با ده هزار سوار و دوازده عراده توپ قاطری و چهار فوج پیاده از عقب سر او حمله آوردم میرمذکور از نزدیک شدن ما بیخبر بود تا اینکه من حکم دادم توپهای بزرگ را آتش بدهند از این حمله که بغتتا باو نمودم و مشارالیه از قلت لشکر من بی اطلاع بود با تمام شکر خود رو بفرار نهاد بعد از آن من با ردوی خود مراجعت نموده تا یکساعت به نصف شب مانده نقبها را ملاحظه نموده و پس از اطمینان اینکه قراولها هر یک بجای خود حاضر اند آن وقت بچادر خود رفته استراحت نمودم روز بعد وقت طلوع آفتاب لشکر را ملاحظه نموده دو هزار نفر را بجهت پیش قراولی بفاصله سه فرسخ فرستادم که در آنجا از مکانهای بنه حفاظت نموده اگر دشمن بغتتاً حمله نماید جلوگیری کرده از حرکات آنها مرا مطلع دارند بعد از سه روز خبر رسید که تقریباً بفاصله چهار فرسخ در مقام موسوم بچشمه شیر پنجهزار سواره پنهان شده اند و ظاهراً مقصودشان این است که ما لشکری نه که بطرف اردوی ما عبور مینماید حمله نمایند من فوراً چهار هزار سوار و دو عراده توپ را تحت حکم غلام محمدخان پیلزائی

دمحمد علم خان مقرر داشته حکم نمودم بر آنها حمله نمایند مشار الیهم بقدری خوب از عهده این ماموریت بر آمدند که بعد از زد و خورد جزئی سوارهای رقعه غنی را شکست داده دو هزار نفر از آنها را اسیر نمودند و بقیه السیف آنها (یعنی بغلان) که میر آنها در آنجا اردو زده بود فرار کردند وقتی که این خبر بقعه غن رسید میر اتالیق که بفاصله چهار فرسخ و نیم خارج از قعه غن اردو زده بود خود را باخته بطرف قندهار عقب نشست و از سوارهائیکه من بچشمه شیر فرستاده بودم هزار نفر از آنها (یعنی بغلان) رقعه آنجا را متصرف شده و بقیه آنها با فتح و نصرت بار دوی من برگشت نمودند باشخاصی که در این جنگ شجاعت نمایان کرده بودند عموم انعامات داده بعضی از آنها را مخلع نمودند عصر همان روز بجهت ملاحظه سنگرها رفتم و از پشت سنگرها بسربازهائیکه در قلعه محصور بودند تکلم نموده بآنها گفتم که شما مسلمان میباشید و من هم مسلمان هستم شما ملاحظه نمودید که بر شما شکست خورد لهذا این کار جاهلانه است که شما مشغول کشتن مسلمانهای لشکر من و کشته شدن از دست آنها باشید قلعه را بتصرف من بدهید بهر قسمی که رضایت شما در آن باشد باشما صلح مینمایم ولی آنها جوابی ندادند لهذا در آنشب بعضی از صاحب منصبهای خودم حکم دادم وقت طلوع آفتاب بقرار ذیل بقلعه یورش ببرند

اول بسور قلعه که نقطه خارج از خندق بود و خندقی هم باطراف این مقام داشت حمله ببرند و قبل از اینکه شروع بحمله نمایند حکم دادم تا چاشتگاه از توپهای بزرگ گلوله بیندازند مقصودم اینکه دشمن را مخوف نمایم و حکم دادم وقتی توپها ساکت شدند معدودی از سربازها باطراف ارک متوازر حمله نمایند تا توجه دشمن را از سور قلعه که آنجا را نقطه حقیقی بجهت حمله قرار داده بودیم منصرف نمایند و مقرر داشتم قسمت بزرگ لشکر من ساکتانه بطرف نقطه مذکور پیش بزند و از دیوارها بالا رفته یک مرتبه صدای یاچاریار بلند نمایند تمام این دستور العملهای مرا اجرا نمودند دشمن از حصار خارجی بارک داخلی گریخت خندق اطراف این حصار ده ذرع

عمق وبیست و سه ذرع عرض داشت خوش بختانه آب خندق خیلی صاف بود باین جهت صاحب منصبهای من بی را که از نی باقته و تقریبا یکذرع زیر آب قرار داده بودند نتوانستند ببینند لهذا بانعره های بلند نصره صاحب منصبهای مذکور خود را در آب انداخته بطرف مقابل گذشتند سربازهم فورا بآنها اقتدا نموده بازارها را هم متصرف شده دیوارهای ارک را سوراخ نموده بطرف اشخاصی که داخل ارک بودند تیر اندازی نمودند درین این واقعه من کاغذی بحاکم ارک نوشتم که اگر خود را تسلیم نماید جان ومال عساکر او را امان خواهم داد و آنها را مثل رعایای خودم خواهم دانست وحکم دادم دیگر تفنگ نیندازند واین کاغذ را بدست یکی از اسرا داده فرستادم حاکم وسرکرده های ارک بیرون آمدند که شخصا من جواب بدهند و درباب شرایط تسلیم شدن مذاکره نمایند شرایطی که من اظهار داشتم قبول نموده دروازها را کشودند اهالی آنجا دسته دسته بیرون آمدند بیشتر این ها را نزد عمویم فرستادم واو رؤسا را خلعت داده آنها را مرخص نمود بخانهای خود بروند جمعیت آنها کاملا ده هزار نفر بود ولی چون میر آنها از علم جنگ بی بهره بود برای آنها فقط دو روزه آذوقه تهیه کرده بود هرگاه من حمله خود را بتاخیر می انداختم خودشان مجبور می شدند تسلیم شوند ظاهرا میر آنها خیال کرده بود که فقط چادر و بیدقی که امیر بخارا بآنها داده است کفایت خواهد بود که از لشکرهای زیاد نگهداری نماید خدا را باید ممنون بود که چنین اشخاص بیعقل را خلق نموده است

کسان میر اتالیق ازاین رفتار رؤفانه مشعوف ومتعجب بودند زیرا که سرکرده های آنها کفتگوهای زیاد درباب ظلم افاغنه با آنها نموده بودند وحالا که خوف آنها زایل شده بود جمعی از آنها متفرق شده بخانهای خود رفتند تیمور بیا چند نفر از همراهان وفادار خود از ملک قتغن خارج شده براستاق نزد میرهای بدخشان پناه برد و بر سیدن اینخبر

فوراً از غوری حرکت نموده بغلان که پای تخت میرمذکور بود رفتیم و از آنجا تمام رؤسای ولایت مراسلات فرستاده بآنها اطمینان دادیم که آنها را نگاهداری خواهیم نمود و بعضی از آنها را مخلع نمودیم حکام و قضات تعیین نمودیم بعد از انجام این امورات از بغلان حرکت نموده بخان آباد رفته متصل رودخانه در نقطه زمین مرتفعی اردو زدیم و از آنجا دو فوج سرباز و یکهزار نفر خوانین سوار اوزبک و پانصد سوار افغان و پانصد نفر خاصه دار باشش توپ قاطری بطرف تالیخان فرستادیم عمویم محمد امین خان پسر امیر دوستمحمد خان را سردار این لشکر مقرر نمود بعد از آنکه این لشکر از رودخانه (بارکی) گذشته وارد تالیخان شدند فوراً متصل قلعه سنگرها ترتیب داده در مدت قلیلی قلعه را خراب نمودند در این بین عموی من و من در خان آباد مصروف تعمیر ایکه بجهت شهر تازه تصرف شده لازم است بودیم و یکی از این کارها این بود که اسم جدید را داخل خطبه نمایند

بعد از مدت قلیلی اهالی (اندراب) درخواست تحریک میر اتالیق و میرهای بدخشان بنای یاغیگری را نهاده بحاکم خود شوریدند من از خان آباد چهار هزار سرباز تحت حکم سردار محمد عمر خان و دیگران بکمک حاکم مذکور فرستادم جدم نیز دو فوج سرباز و هزار نفر خاصه دار و هزار سوار و شش توپ با سردار محمد شریف خان از کابل آنجا فرستاد این دو لشکر در مقام موسوم به (پز دره) همدیگر ملحق شده با یاغیها دعوا نموده آنها را کاملاً تنبیه نمودند دو هزار از یاغیها در میدان جنگ کشته و زخمی شدند بعد از این فتح پانصد نفر سپاه خلوتزد حاکم (اندراب) گذاشته هر دو لشکر بخان آباد کابل مراجعت نمودند

میر قتغن که جز خراجی تالیخان را شنیده از (رستاق) حرکت نموده از رود چیحون گذشته در مقام موسوم (بصیاد) نزدیک قلعات اردو زده در آنوقت میر شهراب پیک میر قلعات بود که بعدها امیر بخارا او را شکست داده و مشارالیه مجبوراً مملکت خود را گذاشته بکابل آمده یکی از اجزای خیلی

محترم دربار من گردید چون میرسهراب بیگ یکی از اقوام میرآتالیق بوده ده هزار سوار بمیر آتالیق داد و اهالی بدخشان هم ده هزار سوار باو دادند این جمعیت با دو هزار نفر که میرآتالیق از خود داشت متفقاً بر محالات قرب اردوی من و قلعه جات حضرت امام و تالیقان حمله آورده هرچه از مالهای بنه بدستشان میافتاد غارت مینمودند سوار بایکه من بجهت پیش قراولی مامور کرده بودم اتصالاً با این جمعیت مشغول زد و خورد بودند و از طرفین صد نفر کشته شدند و کسانیرا که اسیر میشدند من بدهن توپ میگذاشتم در مدت سه ساله اغتشاش تعداد کسانیکه باین قسم من کشته ام تقریباً پنج هزار نفر میشدند و تعداد کسانیکه از دست لشکر من کشته شدند ده هزار نفر بودند

بعد از یک سال که در طرف این مدت سردار محمد امین خان در رفع اغتشاش ساعی بود دانست که بجهت دفاع پانزده هزار خانواده دشمن بدخشانی لشکر کفی ندارم یا اینکه کمک نفرستید یا مراجعت خواهم نمود چون جوابی باو داده نشد آخر الامر بدون اجازه عازم خان آباد گردید عموی من و من با یکدیگر مشورت نمودیم من اظهار داشتم حاضرم بجای سردار محمد امین خان آنجا رفته جنگ نمایم و گفتم یاری خدا فقط باشش توپ قاطری و پنج هزار سوار ولایات را منتظم مینمایم عموی من جواب داد که این امر خیلی مشکل است چون جوان و غیر متمکن هستی شاید خود را ببازی من جواب دادم بشما ثابت خواهم کرد که خود را نخواهم باخت همان روز عازم شدم بعد از طی مسافت زیاد وارد تالیقان شدم لشکر از دیدن من مشعوف شدند سردار محمد امین خان را در بین راه ملاقات نمودم اگرچه سردار مذکور عموی من و سنش از من خیلی بیشتر بود و چون ظاهر بود خیلی کم جرأت است من روی خود را از او برگردانیده بهمین قدر باو گفتم شما باعث ننگ و عار پدر نامور خود امیر دوست محمد خان میباشید

دو روز بعد از رسیدن من اهالی رستاق و بدخشان بموجب دستور العمل میر یوسف علی برادر

میرشاه فیض آبادی دوسه هزار سوار را مامور نمودند که محالات اطراف اردوی من وجلگه تا نیخان
را بچاپند سوارهای مذکور بماهای بنه اردوی من که بغراولی دویست نفر خاصه داروغه
سوار حاضر آذوقه بودند بغتتاً حمله نمودند این اشخاص فوراً قاصدی را نزد من فرستادند که این
قضیه مرا مطلع نماید وخودشان باندازه که ممکنشان بود مشغول دفاع شدند وقتی پیغام آنها بمن
رسید فوراً هفتصد نفر سرباز بکمک آنها فرستادم وانها غارت کنندگان را شکست داده شتر و
یابوهای بنه را سالماً بارودرسانیدند بعد ازدو روز این جمعیت یاغی قلعه هائیکه سکنه آنجا
اطاعت مرا قبول کرده بودند حمله برده مجدداً جمعیت زیادی فرستادیم یاغیها را متفرق
نمودند واز آنها ده نفر اسیر ودویست راس اسب گرفتند تا مدت سه ماه بهمین نوع زدوخورد
داشتیم تا اینکه روزی یک نفر ایشان که یکی از رؤسای روحانی میرهای قفقاز بود مرا شام
دعوت نمود من دعوت اورا قبول کرده با سیصد سوار نظام ودویست سوار ردیف بمنزل او رفتم
منزل ایشان مذکور را از اردوی من نیم فرسخ مسافت داشت احتیاطاً بدون اطلاع او صد سوار را
بطوریش قراول فرستادم که بفاصله معینی باطراف منزل او باشند بعد از قدری
صحبت که با میزبان خود داشتم در تهیه آوردن شام شدند در این بین یکی از سوارهای پیش
غراول من خبر آورد که لشکر زیادی با نها حمله آورده آنها مجبور شده اند اندک اندک
عقب نشینند من فوراً میزبان خود را با پسرهایش اسیر نموده حرکت کردم که بسوارهای خود
ملحق شوم ونیز یکنفر سوار را با اردوی خود فرستادم که هزار سوار ویک فوج پیاده ودو توپ فوراً
بکمک من بفرستید بمجرد اینکه وقت فوت نشود حکم دادم سوارها توپچی ها وسربازها عقب سر خود
سوار نمایند چون دیدم تعداد لشکر باغی تقریباً ده هزار نفر هستند که بطرف ما میآیند
من جمعیت قلیل خود را بهشت قسمت منقسم نمودم وهر قسمتی را از یک دیگر بفاصله معینی
قرار دادم قسمت بزرگتر را نزد خود نگاه داشتم وچنین حکم دادم که قسمت اول شلیک نمایند

وقتیکه دستهٔ اول شلیک نمایند و قتیکه دستهٔ اول محصور شوند و اتفاقا همین طور رهم واقع شد قسمت
دویم شلیک نمایند وقتی که دستهٔ دویم محصور شدند دستهٔ سوم حمله ببرند و همچنان تا اینکه همه
آنها مشغول جنگ شدند و کار بانجا کشید که من با دسته بزرگ که با خود داشتم شمشیرها را کشیده
بدشمن حمله نمودیم در این بین کمک هم از اردو رسید بهمگی اجتماع حمله ور شدیم یاغیها از جهت
اینکه بطور تفرقه با دستجات لشکر من مقابله داشتند خسته شده کاملا شکست خورده فرار
نمودند و پانصد نفر زخمی در میدان جنگ گذاشتند که صد نفر از این زخمیها مردند باقی اسیر
شدند از سربازهای من فقط صد نفر کشته شدند از این فتح کامل بر دشمنی که تعداد آنها خیلی از ما
بیشتر بود لشکر ما خداوند را بجا آورد شادمانیها کردیم در میان اسرائیکه ما گرفته بودیم ده دوازده
نفر از خوانین (رستاق) بودند که اینها ایشان مذکور را دشنام داده میگفتند شما را الیه باعث
گرفتاری ما شد چون بسربای ما نوشته بود اگر شما لشکری بفرستید که بجهت شکست دادن
دسته مستحفظ رئیس قشون افغان کمکی باشد من او را بشما تسلیم خواهم نمود با مید پیشرفت
این کار سربای مذکور این سرکردها را با ده هزار سوار فرستاده بودند ولی کار از دستشان
برنیامده اسیر جنگ من شدند خیلی از شب گذشته با اردوی خود مراجعت نموده راپورت
این قضیه را بعموی خود بخان آباد داده ایشان مذکور را هم تحت الحفظ آنجا فرستادم اسیرهای
زخمیرا بجز اعیان سپردم تا بهبودی حاصل نمودند آنوقت بعضی از آنها خلعت و بعضی خرجی داده
مرخصشان کردم و بآنها گفتم اهالی وطن خود را ترغیب نمایند که عادت تاخت و تاراج را ترک
نمایند و نیز پیغامی بسربآنها فرستادم که اگر میل جنگ دارید شما و برادرشما آشکار بمیدان
حاضر شوید نه اینکه مشغول حیله بازی شده از یک طرف سفیر نزد پدرم بلخ پل فرستاده اظهار
دوستی بنمائید و از طرف دیگر بمخالفت او اقدام میکنید و نیز بآنها دستور العمل دادم که بگویند
اگر پدرم خواسته باشد بدخشان را تصرف نماید میرآنجا قوت مقابله شش ساعت را با من

نخواهد داشت آسرای قتغنی را رها کردم ولی بجهت اقوام آنها که ولایت خود را گذاشته بخاک بخارا رفته بودند پیغام فرستادم که اگر باوطان خود مراجعت نمایند اسرای آنها را که بدست من هستند تماما بقتل خواهم رسانید و نیز خود این اسرا را محرک شدم که بکسان خود پیغام فرستاده آنها را نصیحت نمایند که بی ترس و بیم مراجعت کنند نتیجه این اقدام چنین شد که چند نفر از علمای قتغن از جانب آنها آمدند با من مذکره نمایند من آنها قسم یاد نمودم که قسم اگر اهالی وطن شما حرکت مخالفانه نسبت بدولت افغانستان نه نمایند و رعایای آرام باوفا باشند مثل رعایای خودم با آنها سلوک نموده همراهی و تقویت از آنها خواهم داشت وقتی که علمای مذکور بقول من مطمئن شده مراجعت نمودند و هزار خانوار که هجرت کرده بودند تماما باوطان خود برگشته در قرابلجان ساکن گردیدند

پیغامی که بتوسط اسرای بدخشانی بمیر یوسف علی متمرد فرستادم در خاطر او اثری نکرده مشغول تاخت و تاراج بود بعد از چند هفته که فی الجمله بامنیت گذشت میر یوسفعلی با میر قتغن میر قلاب و برادر خودش میر شاه مشورت نموده آنها را ترغیب نمود که فقط باین نوع میتوانند کاملا بما غلبه نمایند که عساکر خود را متفق ساخته در دو نقطه یعنی تالیخان و چال دریکوقت بما حمله نمایند در چال از لشکر ما چهار صد سرباز نظام و چهار صد نفر خاصه دار و مانصد سوار و دو عراده توپ قاطری بسر کرده گی یک نفر صاحب منصب شجاع مجرب که اسمش سردار محمد علم خان بود مقیم بودند دشمن طرح حمله را باین قسم قرار داده بود که دسته قلیلی از آنها نقاط حول و حوش ما را تاخت نموده ما را فریب بدهند که آنها لشکر منظمی نیستند بلکه فقط دسته راهزن تاراج کننده میباشند و ضمنا بقدر سی چهل هزار سوار شبانه خود را در باغهای تالیخان لشکر کرده کی میر علی ولی پسر عموی میر آتالیق پنهان نمایند صبح روز دیگر صد نفر از این سوارها از کمینگاه خود بیرون تاخته صد شتری را که بچرا رفته بودند بر دند سر کرده پیش عزاولها غفلتانه

دویست هزار را فرستاد که پاغیها را عقب نشانیده شترها را از آنها بگیرند وقتی این خبر بمن رسید بسر کرده مذکور حالی نمودم که در فرستادن دسته قلیلی بدون سنجیدن قوت دشمن اشتباه کرده است زیرا یقین داشتم که صد سوار شترها یکه نزدیک بقراول لهابودند کاری نخواهند داشت مگر اینکه لشکر آنها در این نزدیکها مخفی شده باشند فوراً حکم دادم تمام لشکر من بجهت جنگ حاضر و آماده شوند و این خیال من صحیح بود زیرا که تا وقتی لشکر من حاضر شدند دیدیم از دویست سوار یکصد و شصت سوار خود را از جنگ دشمن خلاص نموده بلشکر خود یک نفر از صاحب منصبهای شجاع من جلو ریز بطرف ما میآیند و چهل هزار سوار دشمن از عقب تعاقب دارند من احتیاطاً توپهای خود را با دویست نفر سرباز بکوهی که آمش (ارتفاع) بلند گذاشته بودم و به توپچیها دستور العمل داده بودم تا حکم ندهم توپ نیندازند و هزار نفر سرباز را بطرف یمن و پانصد نفر را بطرف یسار دشمن مقرر داشتم و خود با بقیه سوار و پیاده خارج از لشکرها با دشمن مقابل شدم وقتی لشکرها کاملاً مشغول حرب بودند و توجه دشمن بکلی مصروف جنگ بود توپچیها را بعقب سر دشمن فرستادم و بلشکرهای پیاده که بطرف یمن و یسار دشمن بودند حکم دادم شلیک ننمایند و خودم هم از روبرو بسختی حمله نمودم دشمن از پایدن گلوله از هر طرف سراسیمه شده و از تعداد لشکر من بیخبر یکمرتبه از جا کنده شده رو بعقب برگشته با توپچیها مقابل شدند چون دیدم دشمن متزلزل شده است سوارهای خود را برانگیختم که جداً حمله نمایند حمله سوارها صفوف دشمن را برهم زده کاملاً شکست خوردند این جنگ نه ساعت امتداد داشت از طرف دشمن سه هزار نفر در میدان جنگ کشته شد و از طرف ما تخمیناً صد نفر کشته و چند نفر زخمی شدند ششصد اسیر و پنجهزار اسب از دشمن بدست ما افتاد من حکم دادم منارهای از سرهای مقتولین دشمن ساختند تا بقیه دشمن خائف شوند بعد راپورتی در باب این فتح بزرگ بعموم نوشته از نصرتی که برای ما حاصل شده بود او را بتریک نمودم

یا خیهائیکه بطرف چال رفته بودند چون تعداد آنها فقط دوازده هزار نفر بودند چندان ایستادگی
نکردند میر بابا بیک و میر سلطان مراد سرکرده آنها بودند بعد از زد و خورد جزئی شکست خورده
با زخمهای خود فرار نمودند صد نفر از کشتهای آنها در میدان جنگ ماند و میر بابا بیک از اسب
افتاده پایش شکست همراهان او مشار الیه را با خود بردند بعد از این فتوحات قطعی بیرهای
بدخشان یقین حاصل شد که با سربازهای تربیت شده نظام افغانستان در میدان جنگ
نمیتوانند روبرو شوند نهایت کاری که دستشان برمیآمد همین است که طریقه تاخت و تاراج
و کمر و غرب را جاری بدارند چون مقارن این اوقات میر مظفر امیر بخارا ایل بود به بیرقداران
با اهالی بدخشان چیکونه رفتار مینمایند از رود چیحون گذشته باین طرف رود آمده توقف
از آنجائیکه جمعیت لشکر پدرم فقط ده هزار و پانصد نفر بود به عمویم نوشت که از بیست هزار نفر سربازیکه
باخود دارد دوازده هزار نفر سرباز طایفه چرخی را از زد خود نگاه داشته هشت هزار نفر دیگر
را بسرکرده کی من بجهت کمک نزد او بفرستند آنوقت با این جمعیت خواهد توانست ولایت
را محافظت نموده در صورت لزوم با دشمن بجنگید و نیز احتمال داشت در میان رعایای از بکیه باهم
بلوای عام برپا شود زیرا که اینها هم از طایفه امیر بخارا بودند بواسطه اینکه عمویم از وضع ترکستان
بی اطلاع بود از این فقره خائف گردیده بمن نوشت تالیخان را گذاشته با لشکر خود م عازم
خان آباد شوم من بجواب نوشتم بهتر خواهد بود همین جا حاضر باشم که در صورت لزوم حرکت
نمایم بدلیل اینکه ولایتی را که بعد از این همه جد و جهد و زحمات بتازه کی متصرف شده ایم
خالی گذاشتن آن از لشکر بجهت حفاظت کارهای ما خلاف عقل و تدبیر است ولی عمویم باین
دلیل صحیح من گوش نداده مجدداً نوشت و اصرار نمود که فوراً حرکت نمایم چاره جز اطاعت
امر ندانسته صبح روز بعد با تمام عساکر خود حرکت نمودم چون مال بنه برای حمل توپخانه بقدر کفایت
نداشتیم قرار دادم هر قدر توپخانه بزمین بماند پس سربازها و سوارها تقسیم نمایند که هر شخصی

قدری بیشتر از اسباب خود با خود حمل نماید و چون میدانستم تهیه آذوقه بجهت لشکر در راه خان آباد خیلی اشکال دارد صد سوار را فرستادم آزرده های اهالی آن قریه بوزن که پانزده هزار کوسفند داشتند هر قدر بتوانند تاراج نموده با خود بیاورند بعد از این لشکر خود را بسه دسته منقسم نمودم دسته اول را بسرکردگی سردار شمس الدین خان پسر سردار محمد امین خان در جلو مقرر داشتم دسته دویم را که مشتمل بر لشکر ردیف و پیاده نظام و یک قسمت از سواره نظام و چهار توپ بود در وسط قرار دادم دسته سوم را با تمام توپخانه و بقیه پیاده نظام و یک ثلث سواره نظام در عقب تعیین نمودم صد سوار را که بجهت آوردن کوسفند فرستاده بودم در قلعه موسوم بخواجه جنگل بمن ملحق شدند اهالی تالیخان از این حرکت ما که بغتةً واقع شد جری شده عقب سر ما میآمدند تعداد آنها تقریباً پنج شش هزار سوار بودند ولی جرأت نمیکردند با حمله نمایند بجهت جلوگیری این کار یک فوج سرباز را حکم دادم در غاریکه تقریباً هزار ذرع طول داشت و کنار راه واقع بود خود را مخفی نمایند و آنها دستور العمل دادم وقتی که سوارهای یاغی از محاذی غار بگذرند با آنها شلیک نمایند بطوریکه قرار داده بودم اجرای حکم نمودند چون لشکر من صدای شلیک را شنیدند برگشته سوارهای یاغی حمله نمودند این یورش که غفلتاً از جلو و عقب سوارها واقع شد آنها بکلی سراسیمه شده باطراف پراکنده شدند بعضی از آنها خود را برودخانه انداختند بعضی از آنها بکوه گریختند که کلولهای ما محفوظ باشند من جمیع المجموع چهار صد نفر از این سوارها تلف شدند بعد از آن بدون مزاحمت بطرف خان آباد میرفتم وقت شب یکی از توپهای ما حین عبور از رودخانه بآب افتاد دیدم سربازها نتوانستند توپ را از آب بیرون بکشند خودم پیاده شده با چند نفر دیگر توپ را از آب کشیده بساحل رسانیدیم ولی تمام لباسهایم تر شد نتوانستم از لشکر جدا شده تغییر لباس دهم سربازها هیزمهای خشک جنگل را آتش زده لباسهای خود را

خسگانیدم تقریبا دو ساعت از ظهر گذشته و قبیکه نزدیک خان آباد رسیدیم صدای شلیک زیادی که ظاهرا از طرف اردوی عمومی من میآمد شنیده شده سردار شمس الدین خان اظهار داشت که این توپها از سوارهای اوزبک میباشد که اردوی عمومی مرا بایدتاراج کرده باشند و ما باید بطرف کابل فرار نمائیم من جواب دادم تعریف دلیری شما را در جنگی که در سنه ۱۲۵۷ هجری بمخالفت انگلیسها شده بود شنیده بودم حالا شجاعت شما کجا رفت مشارالیه سکوت نمود من شش نفر سوار نزد عمویم فرستاده پیغام دادم که صدای شلیک از اردوی شما می شنوم و من مصمم شده ام که همین جا توقف نمایم بمحض رسیدن خبر از جانب شما حاضرم بهر سمتی لازم باشد بحمت جنگ حرکت نمایم بعد از یکساعت شخصی بتاخت نزد من آمده خبر آورد که این توپها را بحکم عموی شما بشادمانه اینکه امیر بخارا از بساق پریخته و از جیحون گذشته است شلیک مینمایند توضیح آنکه از قرار معلوم یکی از نوکرهای شخصی پدرم موسوم بغلام علی خان که آدم بها در و مجرب و دیده ان جنگ جرات شیر داشت و سرکرده قراولهای سرحدی کنار جیحون و دارای حکومت سه نهر از جمله هیجده نهر بلخ بود بحمت ملاحظه سرحد بکر کی (بساق) رفته اتفاقا بدو هزار سوارهای امیر بخارا برخورده فورا بطرف کیدکر شلیک نموده اند بعد از زد و خورد جزئی سوارهای مذکور بطرف اردوی میر مظفر فرار نموده اند امیر مذکور بمحض شنیدن این خبر قسمتی از اسباب و چادرهای خود را گذاشته بطرف بخارا فرار نموده است اسبابها و چادرها غلام علی خان متصرف شده اسبابها را بسربازها بخشیده چادرهای امیر بخارا را بحمت پدرم فرستاده است

بعد از رسیدن این مژده معجلا حرکت نموده نزد عمویم رفتم و از این اتفاق خوشحالانه که بحمت مارخ داده بود با و تبریک گفتم روز بعد باجازه عمویم دو فوج پیاده نظام و یک فوج سواره نظام و دو عزاده توپ و پانصد نفر پیاده ردیف بتالیخان فرستادم تا آبالی آنجا بنمایند که ناهور

شهر آنها را تخلیه کرده ایم و نیز با نها پیغام فرستادم که اهالی بدخشان اگر مجدداً بدر رفتاری نمایند من فوراً با لشکر بکمک آنجا خواهم رسید خودم درجان توقف نموده مشغول انتظام لشکر یکه پنجاه آنها را ندیده بودم شدم وقتی که اهالی (تالیخان) دیدند لشکر یکه چند روز قبل از آنجا رفته بود مراجعت نموده اند و امیدی بجهت آنها باقی نمانده که از زیر بار اطاعت افغانستان خارج شوند خواهش نمودند که دختر عموی میرشاه را عموی من بجهت خود تزویج نماید عمویم خواهش آنها را باکمال شعف پذیرفت من درباب این وصلت خیلی مخالفت داشتم و در ضررهای این وصلت با اینکونه مردم غدار بعضی تفصیلات اظهار کردم و از عمویم استدعا نمودم بعوض اینکار بهتر خواهد بود بمن اجازه بدهد بروم بدخشان را بقوه لشکری تصرف نمایم و خود را از زحمات دشمنی که محل وثوق نیست و اسماً خود را دوست وانمود میکند برایم زیرا که آنها دائماً باعث اذیت ما خواهند بود ولی عمویم باظهارات من اعتنائی نکرده رسوماً ابتدائیه این وصلت را بعمل آورد

میرهای بدخشان از این اقدام که کارها را بشکل دیگر جلوه داد آسوده خاطر گردیده میر یوسفعلی را که (آدم خیلی مفسدی بود با تعهدات زیاد و بعضی هدایا نزد عمویم فرستادند و عمویم از تصرف کردن بدخشان بکلی تغییر خیال داد

در اینوقت ما درمزید کارها عموماً در حالت راحت بودیم موقع را مغتنم دانسته از پدرم استدعا نمودم مرا اجازه بدهد بجهت ملاقات مادرم بروم پدرم خواهش مادرم را پذیرفته بمن نوشت که تخته پل نزد آنها بیایم لهذا لشکر را تفویض سرکرده ها نموده خودم بهمراه چهار صد سرباز خاصه عازم تخته پل گردیدم در بین راه (بتاشغرغان) منزل نموده از آنجا بزیارت قبر شاه ولایت (مزار شریف) رفتم جبهه بر آستانه مبارکه سائیده غبار مرقدش را طوطیای دیده نموده از برکت روح پاکش تسکین قلب یافته عازم تخته پل شدم بورود آنجا

فصل اول

ملاقات و دست بوسی پدر و مادرم نائل شده ایشان بواسطه خشنودی که از ملاقات
من بجهت آنها حاصل شده بود صدقه زیاد بفقرا بذل نمودند اقوام من هم هرکس بقدر
قوهٔ خودش همین رفتار را نمودند روز بعد قورخانه جات و مخزنها را ملاحظه نمودم همه اینها را
منتظم یافته مواجب رؤسای آنها را زیاد کردم اشخاصی را که حسن خدمت بجا آورده بودند
مخلع نمودم چادرها و دیگر لوازماتیکه بجهت عساکر مقیم (قشقون) لازم بود حکم دادم
در کارخانجات تهیه نمایند در ظرف کمتر از یک ماه تمام این لوازمات تهیه شده
(بقشقون) فرستاده شد

تا مدت یکسال در تخته پل بکارهای شکری مصروف بودم در بهار عازم (قشقون) شدم
در بین راه واقعهٔ غریبی بجهت من رخ داد باینچنین بود که در یکی از منازل موسوم
(بغرتو نیاز) در کوههای اطراف آن جائیکه شترهای بنه میچرند بجهت گردش رفتم اتفاقاً
همراهان من از من دور افتادند در این بین یکی از شترها که وحشی شده بود بمن حمله نمود من غیر
از خنجر کوچکی دیگر حربه باخود نداشتم لهذا بدو رسمک بزرگی بنای دویدن را گذاشتم
شتر دیوانه چند مرتبه دو رسمک از من تعاقب نمود تا اینکه من تکلی خسته شدم چون دیدم از
همراهان من احدی پیدا نشد مجبوراً بجهت حفاظت خود ایستاده با شتر روبرو شدم و
یک قطعه سمک بزرگ را برداشته بقوت تمام به بناگوش شتر زدم از ضربت این سمک
شتر زانو در آمد فوراً بدون اینکه فرصت بدهم دوباره شتر حرکت کند خنجر را کشیده شتر را
بریدم سر و صورتم از خونش آلوده شد از شدت خستگی دیدن اینکه شتر چگونه جان میدهد
من ضعف کرده افتادم بقدر یکساعت بیهوش بودم وقتی بهوش آمدم دیدم شتر مرده است
خیلی مشعوف شدم چون نوکرهای من اینقدر مدت از من بیخبر بودند حکم نمودم هرکدام را سی
شلاق زدند تا مستنبه شوند قرار دادم که بعد از این هر وقت کار شخصی داشته باشم

وبجهت مدت قلیلی از محافظین خود جدا شوم باید دو سه نفر از نوکرهائی دیگ بخدمت همیشه با من باشند زیرا که دنیا پر از مخاطرات است

پس از ورود (بقلعه غن) لشکر آنجا از دیدن من خیلی مشعوف شدند و من از قول پدرم این پیغام را بعموم لشکر دادم (پدرم تمام شما را بطور فرزند خودی شناسد و همان محبت پدرانه که نسبت بمن که عبدالرحمن هستم دارد نسبت بشما هم دارد) از شنیدن این پیغام تمام لشکر با کمال مسرت بآواز بلند گفتند که هریکی از ما حاضریم جان خود را بقربان پدر خود مان سردار محمد افضل خان بنمائیم و نیز سلام پدرم را با پیغامات محبت آمیز عمومی رسانیدم بعد از آن بمنزل خود رفتم در آنجا اهالی نظام بجهت احترام و ورود من مهمانی خوبی ترتیب داده آتش بازی نمودند روز بعد بجهت ملاحظه توپخانه و مخزنها و توپخانه رفته هر چیز را منظم یافته متشکر گردیدم روز دیگر تمام لشکر را سان دیدم بعد از توقف یکهفته بجهت ملاحظه لشکر (تالیخان) عازم آنجا شدم این لشکر را هم در کمال نظم یافتم میرهای بدخشان از ورود من مطلع شده شش نفر غلام بچه مهوش و نه راس اسب بازین و یراق نقره و نه مشک عسل و پنج بعله قوش و دو قلاده تازی بطور پیشکش بجهت من آوردند در عوض منهم بجهت میرهای مذکور خلعت و هدای دیگر فرستادم و نیز مراسله بآنها نوشته خاطرنشان آنها کردم که قبلا زمانیکه در (تالیخان) بوده ام بمن وعده داده بودند که بعضی معادن را بتصرف من بدهید که از جمله معادن مذکور یک معدن سنگ لاجورد و یک معدن یاقوت زرد و پنج معدن طلا و یکمعدن لاجورد و معادن دیگر میباشد و از قراریکه از عمومیم تحقیق کرده ام هنوز ایفای وعده نکرده اید بوصول کاغذ من میل مذکور معادن مزبور را بتصرف من دادند چند قطعه اسپ کهای قیمتی و تکاب دیگر بجهت پدرم فرستادند

تا مدت دو سال واقعه تازه که قابل مذاکره باشد رخ نداد در آخر اینمدت جدم امیر دوستمحمد خان عمویم محمد اعظم خان را (بکابل) احضار نموده سردار عبد الغیاث خان را که پسر عموی پدرم بود بحکومت (قلعه غن) مقرر کرد (پسر این سردار عبد الغیاث خان معصوم بعد از رشید خان را من ۱۳۱۵ هجری بحکومت جلال آباد مقرر داشتم چون نسبت برعایا تعدی مینمود معزولش کردم) محمد اعظم خان عمویم عازم کابل گردیده چندی در کابل توقف نموده به ایالت سابقه خودش یعنی بکرم و خوست رفت وقت حرکت عمویم از (قلعه غن) من از (تایکان) حرکت کرده در منزل شوری او را ملاقات نمودم در این وقت یعقوب خان از پدرم رسید که (بهیک) رفته او را ملاقات نمایم با او بسلخ مراجعت نمایم لهذا از شوری عازم (بهیک) شده پس از ورود آنجا بدست بوسی پدر نائل شده متفقاً عازم شخته پل گردیده تمام زمستان را آنجا بسر بردم

در موقع نوروز سردار عبد الغیاث خان از مرض طاعون وفات یافت و بعضی اغتشاشات هم در هرات بروز کرده بود در این وقت سردار سلطان احمد خان پسر عموی پدرم یکی از مامورین پادشاه ایران حکومت هرات را داشت این شخص در محالات قندهار اغتشاش فراهم آورده بود جدم امیر دوستمحمد خان باعمویم بجهت تنبیه مشار الیه از کابل عازم هرات شدند بورود آنجا قلعه هرات را تا چند ماه محاصره نمودند در اوّل بهار مژده فتح فراه در بلخ رسیده مسرور گردیدم بعد از ادای مراسم شکرانه بجهت این مژده پدرم مرا بحکومت و ریاست لشکر (نجان آباد) فرستاد در این وقت امورات ولایت (قلعه غن) خیلی مغشوش بود حکام جزء الیات محالات خودشان را حیف و میل نموده بودند سردار عبد الغیاث خان مستوفی هم از امورات ولایتی بکلی بی اطلاع بوده است بلکه استعدادش بطبابت از حکومت بیشتر بوده زیرا که اکثر اوقات خود را

صرف طبابت مینموده و بقدری کم حال بوده است که از تهدیدات یک نفر از میرهای بدخشان ترسیده دزدی را که قماً محبوس بوده رها کرده بوده است و این میر بدخشان هم که اسمش میر شاه نام و این حرکت خلاف را کرده بود فوت شده بود و پسرش میرجهان دارشاه بجای او نشسته و برادر میرشاه یعنی میر یوسف علی را هم برادرزاده اش میر صید شاه نام یکسال قبل از آمدن من بقتل رسانیده بود و پسر میر یوسفعلی با اینکه دیوانه وضع و تریاکی و دایم الخمر بود بجای پدرش مقرر شده بود میر بابا بیک حاکم قشم که پدرش قبل از دو برادر فوت شده بود بزن همین میرشاه که خواهر میر یوسفعلی بود عاشق شده بود همینکه این فقره فاش شده است میرجهان دارشاه از این فعله متغیر شده بقشم حمله نمودند میر بابا بیک هم اسیر و حبس و مادر اندرخودش را تزویج کرده باین عمل شنیع خود افتخار داشت بعد از چندی میر بابا بیک از محبس فرار نموده قبل از ورود (بخان آباد) دیدم مواجب لشکر هشت ماه از سال گذشته و چهار ماه از همین سال رسیده است نخستین کار من این بود که مالیات و باقیات مبالغی که حکام جزء بده کار بودند وصول نموده حقوق پس افتاده لشکر را برسانم اتفاقاً دو فوج سرباز و چهار صد سوار لشکر مامور (تالیخان) هم با صاحب منصبهای خودشان در این موقع در (خان آباد) بودند و از شدت کم حالی سردار عبدالغیاث خان مبالغی از مالیات و ولایتی را وصول نموده بمصرف خود رسانیدند و رودمن که اسباب جلوگیری حرکات خلاف آنها گردیده باعث کینه آنها شده اوّل کاریکه بجهت تلافی کردند این بود که عموم عساکر را محرک شده شورش نموده بکابل فرار نمایند سر عبدالغیاث خان موسوم بمحمد عزیز خان هم که در خان آباد بود فقط اسماً سرکرده لشکر بدرش گفته میشد یازده سال عمر داشت کاملاً در تحت نفوذ معلمین و پرستاران خودش که با صاحب منصبهای افواج مذکوره همدست

بوده اند واقع شده بود این اشخاص مستعد رجا در خاطر سربازها فرو بردند که ولایت حقاً آقای آنها میباشد و قبول کردن حکومت عبد الرحمن و دادن داخله باو کار احمقانه ایست و بآنها حالی کردند که باید تماماً پسر آقای حقیقی خودشان بکابل مراجعت نماید این تحریکات بخاطر سربازهای کابل رسوخ کرد در این اثنا خبر فوت جدم دوست محمد خان هم بما رسید از این خبر وحشت اثر سربازهای دو فوج و سوارهٔ مذکور جری شده باطراف خانهٔ من جمعیت نموده سعی میکردند در بهای خانهٔ مرا با سنگهای بزرگ بشکنند ولی عساکر من آمده یا غیها را متفرق نمودند اگرچه اینها برفتن کابل مصمم شدند لیکن صاحب منصبهای بیوفای آنها که آنها را باین بد رفتاری واداشته بودند صلاح خود را ندیدند با آنها بروند بعد از سه روز سربازهای مذکور خایف و مایوس شده عریضه بمن نوشته استدعای عفو نموده و اظهار داشتند صاحب منصبهای ما را رفته داده بودند من جواب دادم اسامی اشخاصی را که محرک اغتشاش بوده اند بمن بدهید بعد از اینکه مطلع شدم وعده میدهم که بغیر از اشخاص محرک دیگران را عفو نمایم و نیز جواب دادم که اگر از دادن اسامی مذکور انکار دارید مرخص هستید بکابل بروید زیرا که من شما را لازم ندارم آنها در جواب فهرستی نزد من فرستادند که اسامی هشت نفر کابیستان و چند نفر نایب و چند نفر منصب دارهای لشکر در آن درج شده بود و در آخر فهرست اسامی پرستاران و معلم محمد عزیز خان را مذکور داشته بودند که این اشخاص با یکدیگر قسم قرآن خورده بودند که بمخالفت شما اتفاق نمایند پس از تحصیل این اطلاعات من سربازها را عفو نموده هشت نفر کابیستان را حکم دادم بدهن توپ گذاشتند و منصب دارهای فوج را مرخص نمودم چرا که آنها غلام بچه های عمومی متوفای من بودند باین وسیله در این موقع آرامی در ولایت حاصل گردید

فصل اول

همینکه خبر فوت چنین (میرآتالیق) رسید بنای باغیگری را گذاشته پسر خودش (سلطان مراد خان) را با سوارهٔ زیاده (بقته غن) فرستاد که محرک اهالی شده اغتشاش نمایند من یک دسته لشکر مکمل مشتمل بر سه فوج پیاده نظام و دوازده عرادهٔ توپ و یکهزار سوار نظام و دو هزار پیاده ردیف بسرکرده گی سردار محمد علم خان و سردار غلام خان بجهت تنبیه باغیان مقرر داشتم و خودم اراده نمودم که از راه (شوراب) (دربارین) با دشمن مصادف شوم در شروع این حرکت نظامی حادثه بدبختانه رخ داد و آن این بود که سردار محمد علم خان عادت چنین بود که همیشه با دویست سوار از لشکر جلوتر حرکت مینماید مکرر باو گفته شده بود که بجهت صاحب منصب بزرگی مثل شما کار خلاف عقل است بدون پیش غول خود را در مخاطره نیندازد روزی در اثنای حرکت دو هزار سواره (قته غنی) که خود در (عقب) در کوهها پنهان کرده بودند بغتتاً باو حمله آوردند همراهان (سردار محمد علم خان) که از تعداد یاغیان مطلع شده رو بفرار نهادند ولی خود سردار چون عادت تسلیم شدن نداشت با چند نفر اشخاص شجاع ایستاده گی نموده جنگ کردند تا همه آنها کشته شدند وقتی این خبر به لشکر رسید یکدسته سواره نظام قبل از اینکه باغیها نعش سردار مذکور را ببرند عقب آنها تاخته بعد از جنگ سختی سوارهای (قته غنی) شکست خورده بطرف (دربارین) گریختند و سیصد نفر زخمی و مقتول در میدان جنگ گذاشتند روز بعد از این زد و خورد جنگ سختی در (دربارین) اتفاق افتاد زیرا که چهل هزار سوار یاغیها در انجا اجتماع کرده بودند از اول طلوع آفتاب شروع بحمله کردند و تا عصر این جنگ امتداد داشت و دشمن خیلی دلیرانه میجنگید و اتصالا تجدید حمله مینمودند تا اینکه آخر الامر فرار کردند در این جنگ در مقابل کشته و زخمیهای دشمن مقتولین لشکر من خیلی جزئی بودند یعنی از لشکر من فقط سی نفر کشته و زخمی شدند و سردار

غلام خان) از جمله معتقولین بود و سبب اینکه از طرف ما این قدر کم کشته و زخمی شدند این بود که لشکر ما بقاعدهٔ نظام مرتب بودند و چون دشمن از فن جنگ بی بهره بودند همه در یک نقطه مجتمع می شدند از این جهت توپهای ما خیلی از آنها تلف نمود در آن روز من بلشکر خودم خیلی افتخار نمودم وضع جنگ قابل هر گونه تمجید بود اشخاصی قدر این جنگ را میدانند که مطلع بشند در صورتیکه این قدر دشمن زیاد یک مرتبه حمله نمایند و شخص خود را نباز د چه حالت خواهد داشت ظهر چهل هزار نفر در میدان مصاف مثل کوهی است که حرکت نمیتواند کی از جاسوسهای مرا که بجهت تحصیل اخبارات مامور (قلعه غن) نموده بودم (سلطان مراد خان) حبس کرده بود وقتی خبر فتح من (بقلعه غن) رسید بعضیها بجاسوس من کمک نمودند که فرار نماید مشار الیه اسبی سوار شده بتاخت مستقیماً نزد من آمده محض ورود بهوش افتاد وقتی بهوش آمد اظهار داشت در مدت حبس هر روزه روزی چهل شلاق بمن میزدند بتصدیق این امر جراحان لشکر بمن اطلاع دادند بدن مشار الیه مثل زغال سیاه است از این ثابت شد بر او چه آمده است مشار الیه بمن اطلاع داد تمام اهالی و خانواده (قلعه غن) بجهت حفاظت خود خیال حرکت از آنجا دارند من فوراً نایب (غلام خان درانی) را که شخصی عاقل لکن تنبل بود با سواره نظام و توپخانه فرستادم که سر راه را در موقع دره تنگی که محل عبور اشخاص مذکور بطرف بدخشان میباشد بگیرند و نیز پیادهٔ نظامی که در (مانیجان) بودند باین دسته لشکر بروند باین قسم از فرار آنها جلوگیری نموده قاضی (قندوز) را با دو نفر از میرهای بدخشان که اهالی ولایت آنها را خیلی محترم میدانستند و خیلی معروف بودند از راه (شوراب) باستمالت مردم فرستادم اهالی (قلعه غن) چون دیدند راه فرار آنها مسدود است و گریختن بجهت آنها ناممکن است و نیز معلوم داشتند که لشکر آنها با

فصل اول

مقاومت با لشکر ندارد و علاوه بر این از وعده هائیکه من بتوسط میرهای مذکور و علما فرستاده بودم مطمئن شده نزد من آمده استدعای عفو و اغماض نمودند در جواب آنها من اعلانی دادم که بدو شرط از این شورش آنها صرف نظر خواهم نمود اولاً اینکه آنها باید بنام خدا و رسول قسم یاد نموده عهد نمایند که آنها و اولاد آنها بدولت افغانستان وفاداری خواهند نمود و بتحریک میرها و رؤسای خود بر خلاف خیر این دولت اقدامی نخواهند کرد ثانیاً اینکه باید آنها دوازده لک روپیه جریمهٔ این حرکت خلاف خود را بدهند باندک فاصلهٔ جواب از آنها رسیده تمام اهالی شرایط مذکوره فوق را مستقبلاً قبول نمودند و اظهار کردند بمن و اولاد من وفاداری نموده همیشه حاضر خواهند بود با دشمنهای من بجنگند و تا جان در بدن داشته باشند بمن خدمت نمایند و نیز چون اجازه دادم اموال و احشام آنها که تقریباً پنجاه ملیون روپیه ارزش داشت بتصرف خودشان باشد اظهار امتنان نمودند من این عهدنامه را نزد پدرم فرستاده اهالی ولایت تحت حکومت من بامنیت مشغول گذران خود شدند اول اقدامیکه کرده ام این بود که پنجاه لک روپیه که از بابت مالیات باقی مانده بود وصول نموده تمام حقوق لشکری را پرداختم در این موقع طایفهٔ از تاجرهای بدخشان خیلی اسباب زحمت من شدند رسم تجاریکه بین بدخشان و (قفقاز) تجارت مینمودند این بود که بعضی از روزهای هفته سوار شده من دو محل مذکور مسافرت مینمودند و همیشه در همین روزهای مخصوص کشته های زیاد استمرار پیدا میشد بجهت جلوگیری این قبلتها چند نفر سرباز را مقرر داشتم بدون اینکه خود را بنمایند راهزاران را غارتی بکنند و نیز چند نفر سوار حکم دادم بلباس رعیتی ملبس شده در راه عبور و مرور نمایند و بآنها دستور العمل دادم که اگر کسی بشما حمله نماید به نشانی معهودی سربازهای مخفی شده خبر بدهید بطوریکه خیال داشتم این مسئله ظاهر گردید روزی تجار بدخشانی بسوارهای من نمودند سوارهای

مذکور فوراً یک نفر را با سه تیز تکی سوار نموده فرستادند سربازهای مخفی شده را خبر دادو
سربازهای مذکور محض اطلاع تاخته بنقطه معلوم رسیدند تقریباً پنجاه نفر از این تجار
را اسیر نموده بحضور من آوردند من اسلحه و زین و یراق آنها را با سوارهای خود تقسیم نمودم
و اسبهای آنها را بتوپخانه دادم و ده هزار روپیه نقد که با خود داشتند بجهت خرج
خودم ضبط نمودم اشخاص مذکور در پیش من جواب و سؤالی که با آنها کردم اقرار نمودند که
بسبب آنکه از افاغنه خیلی نفرت داشته اند دو سال بوده است راه زنی میکردند
اگرچه مشارالیهم راضی شدند که هر شخصی دو هزار روپیه داده جان خود را بخرند ولی
من حکم دادم همه آنها را بدهن توپ گذاشتند چراکه خیلی از رعایای بیگناه مرا کشته و غارت
نموده بودند این سیاست در روز اردو بازار بعمل آمد حکم دادم بگذارند کوشت آنها
سگهای اردو بازار بخورند و استخوانهای آنها تا تمام بازار همانجا افتاده باشد چنانچه
مشغول دفن استخوانهای آنها بودند میرجهان دارشاه که از واقعه قتل اینها بی خبر بود
همان شخصی را نزد من فرستاد که قبلاً نزد عبدالغیاث خان فرستاده و او را تهدید نموده یک
نفر زن را از مجلس او خلاص کرده بود این شخص کاغذی بجهت من آورده که میرجهان دارشاه
در کاغذ مذکور از من استفسار کرده بود بکدام جرات رعایای او را حبس نموده ام و کوشت
بوصول مراسله مذکور آنها را بحال مراسله تسلیم نمایم و تهدید کرده بود که اگر اینکار را نکنم
پدر و عمویم خواهد نوشت که من ساعی هستم اهالی بدخشان را بمخالفتشان که دوست
حقیقی آنها میباشند برانگیزانم من مراسله مذکور را آواز بلند بدربار عام قرائت نمودم
و از حامل سؤال کردم آیا وقت نوشتن این کاغذ میرجهان دارشاه سالم بوده است
و در هوس او خللی راه نداشته حامل مراسله مذکور جواب داد پادشاه من میرصاحب
مراسله بمن داد و حکم فرموده است اشخاصی را که شما اسیر نموده اید بلا درنگ نزد او ببرم والا

فصل اوّل

میرمذکور فوراً بخالفت شما اقدامات خواهد نمود من جواب دادم متغیر و تند نشوید قدری
تامل نمائید و لی مشارالیه متنبه نشده مجدداً جسورانه اظهار داشت که فوراً اسیرها
را تسلیم نمائید و گفت بکدام جرئت رعایای ما را حبس نموده اید من بدون دیگر تکلمی بنوکرها
حکم دادم ریش و سبیل او را بکنند و ابروهای او را مثل زنها وسمه بکشند بعد او را
جائیکه بقیه السیف اجساد تجار افتاده بود با خود برده نشان دادم ریش و سبیل
او را در پارچه زربفتی که آشته باو دادم که نزد میر خود برد که میرمشارالیه متنبه شده
این کار را جواب مراسله که من نوشته بود بداند باتفاق شخص مذکور یکدسته قوی از عساکر
خودم که دو فوج پیاده نظام و دو هزار سوار نظام و یک هزار سوار اوزبکیه و دو هزار پیاده
ردیف و دوازده عراده توپ بود بسرکردگی (محمد زمان خان) و (سکندر خان بهادر
(نایب غلام احمد خان) بتالیخان فرستادم بورود آنجا سه کردهای شکر من شخص مذکور را
باجواب اوزد (میرجهان دارشاه) فرستادند (میرجهان دارشاه شخص مذکور دشنام
داده سئوال کرده بود چرا بدون اسیرها نیکه برای آوردن آنها رفته بودی مراجعت کردی
شخص مذکور صورت خود را باز نموده پارچه زربفت را نزد (میر) انداخته گفت متحیر بودن
پیغامات احمقانه شما اینست که بسرم آمده و اگر احتیاط ننمائید عما قریب سر شما
هم همین کار خواهد آمد میرمذکور از این رفتار من متغیر شده بلشکر خودش حکم داده بود
فوراً عازم خان آباد شوید ملا فاصله بمشارالیه گفتند ایلک لشکر افغان رسیده ولایات
متصرف شده اهالی (تالیخان) را مطیع نمودند چون این خبر محقق گردید میرمذکور رمشوش
شده خود را باخت سرکردهای او بعوض اینکه او را قوت قلب بدهند گفتند پدر شما
دختر خود را بهمین سبب بما نداده بود که خودش را از همچو شخص مولنا کی محفوظ بدارد
و شما خیلی احمق بوده اید که پیغامات جسورانه باین طور شخصی میفرستید میرمذکور جواب

داده بود که شما ها طرف شور پدر من بوده اید حالا هم بمن مصلحت بدهید چه باید کرد سرکردگان مذکور مشورت نموده چنین صلاح دادند که برادر میر با پست نفر سرکرده و چهل کنیز و چهل غلام بچه بجهت سلام من بیایند و نیز برادر میر چیزی از تحایف چین از قبیل پارچهای ابریشمی و قالیچه ها و ظروف چینی و غیرهم با خود بیاورد و خود میر کاغذ معذرت آمیزی نوشته یکی از خواهرها یکی از خانواده خود را بزوجیت من بدهد تا باین تدبیر میر مذکور بتواند خود را و مملکت خود را حفاظت نموده انجام کارش مثل (میر آتالیق) نشود چون دیگر وسیله بجهت میر فراهم نبود مجبور شد که بمصلحت سرکرده های خود عمل نماید فوراً معذرت نامه آیا بجهت من فرستاده کاغذی هم بصاحب منصبهای شکر مامور من نوشت و استدعا نمود که بخاطر خدا اقدامی بمخالفت ننمایند تا برادرش بخان آباد نزد من برسد و بجهت آنها حکم مجدد فرستاده شود که چه اقدامات بعمل بیاورند این مراسله در میان (کلوکان) بدخشان بصاحب منصبهای من که تا مدت سه روز آنجا رسیده بودند واصل گردید صاحب منصبهای من خواهش او را پذیرفته همانجا اقامت نموده قاصدی نزد من فرستادند از این واقعه مرا اطلاع دادند برادر میر (جهان دارشاه) بوقت مقرره با سه هزار نفر نوکر بحضور من وارد گردیده مراسله که (میر جهان دارشاه) نوشته و در باب رفتار خود بعلت اینکه همیشه مخمور می باشد و از افعال خود بیخبر است عذرخواهی نموده بود بمن رسانید من تبسم نموده سرکرده ها گفتم بخیال من این معذرت میر خیلی صحیح است و چون جهت واقعی نداشتم که با اهالی تالیخان بحکم بادشاه فرستاده های آنها بمهربانی پیش آمدم و قبول کردم که میر آنها را معفو بدارم و نیز آنها را مخلع نمودم و لی خواهش (میر جهان دارشاه) در باب اینکه دختر برادرش را تزویج نمایم رد کردم گفتم چون دختری از خانواده شما را عمویم تزویج کرده است همین وصلت بین این دو خانواده کفایت است و باین طور در

آنزمان اغتشاشات بدخشان باتمام رسید دراین اوقات مسئله عجبی که از جمله
مکاشفات بود بجهت من رخ داد که لابد باید دراین موقع مذاکره آنرا بنمایم و
باکمال مسرت دراینجا میسکارم
روزی بدربار نشسته بودم کاغذی از جانب دختر (سردار محمد اعظم خان) که نامزد من
و در کابل بود بمن رسید مشارالیها بقاصد خود دستورالعمل داده بود که کاغذ او را بشخص
خودم بدهد و باید کاغذ مذکور را دیگر کسی نبیند وجواب را هم باید بخط خود نوشته بفرستم چنانچه قبلا
بیان داشته ایم من هیچوقت مایل خواندن و نوشتن نبودم و اندکی هم که خوانده بودم
فراموش داشتم دراین موقع میتوان تصور کرد که از رسیدن کاغذ مذکور چه
حالت مایوسانه داشتم قلم طپیدن گرفته خودم را ملامت کردم که اگر من لاف میزنم
وخود را آدم خوبی میدانم چون بی سواد هستم درحقیقت هیچ انسانیت ندارم آنشب
وقت خوابیدن گریه زیادی کردم باکمال عجز ارواح اولیا را نزد خداوند
شفیع نموده استغاثه کرده مکرراً دعا میکردم که خدایا نوری بقلب من فرستاده
قلب مرا روشن بنما تا بتوانم بنویسم وبخوانم ومراد را نظار مخلوق خود جلل و شرمنده
مخواه بعد از گریستن بسیار وقت سحر بخواب رفتم در عالم رؤیا دیدم شخص قدی
آبی ظاهر شد قامتش میانه وآزاده وچشمهایش مثل بادام ابروهای کشیده
محاسن انبوه صورتش بیضوی انگشتهای دستش باریک و دراز عمامه نخودی بسر شال
محرماتی بکمر وعصای بلندی که سرش آهن داشت بدستش بود با این هیئت دیدم
بطرف من ایستاده بکمال ملایمت میگوید عبدالرحمن برخیز بنویس من سراسیمه
بیدار شدم چون کسی را ندیدم دوباره بخواب رفتم مجدداً همان هیکل بنظرم آمده گفت
من میگویم بنویس و تو میخوابی من متردد شده باز بیدار شدم چون کسی را ندیدم

مجدداً خوابیدم دفعه سوّم همان شخص قدسی آب ظاهر شده باحالت تغیر گفت اگر دوباره
خوابیدی سینه تورا باعصای خود میشکافم ازاین تهدید خائف شده بیدار شدم
دیگر نخوابیدم غلام بچه ها را فریاد کردم کاغذ وقلم برای من آورند کلماتی راکه در
مکتب مینوشتم بخیال خود مجسّم نموده از برکت خداوندی اشکال حروف بپشت
سرهم بخاطرم میآمد و هرچه خوانده بودم بذهن خود آورده شروع بنوشتن کلمات روی کاغذ
نمودم باین طریق تاقبل از طلوع آفتاب کاغذیرا که تقریباً شصت هفتاد سطر داشت
بعضی ازحروفاترا مفرد نوشته بودم وبعضی هاهم شکل صحیحی نداشت وقتی مرور نمودم
دیدم هرچه نوشته ام میتوانم بخوانم ونیز دریافتم که اغلاط زیاد دارد کاغذ مذکور را پاره
نموده مجدداً نوشتم وبیش ازاندازه مشعوف ومسرور گردیدم صبح آروزیکه وکاغذ راکه
حکام بمن نوشته بودند بازنموده چون دیدم مطلب مراسلات مذکور راتمیوانم بخوانم ده
مقابل برشعفم افزود در موقع حاضرشدن بدربار منشی که مراسلات رابجهت من قرائت
مینمود علی الرّسم نزد من آمد من باوگفتم امروز نوشتجات رامن خودم میخوانم شما آنها
مراتصحیح نمائید منشی مذکور تبسم نموده گفت حضرت عالی نمیتوانید بخوانید من باکتی رابازنموده
گفتم بشنو میتوانم بخوانم یاخیر شروع بخواندن کردم وخواب راهم بمنشی گفتم بنویسد باین
طریق دوبست مراسلات راخوانده تقریباً صدمراسله راجواب دادم بعد ازچند روز
بهیچوجه محتاج باعانت منشی خود نبودم وکاغذهای شخصی خودرا خودم میخواندم وجواب مینوشتم
پس ازچند روز قرآن رابتازگی خواندم وباسم اولیا وانبیا نذورات داده شرح
این مرحمت خداوندی راکه قدرت خواندن ونوشتن بمن داده بپدرم نوشته مراسله
رابتوسط للهباشی خودم فرستادم پدرم ابتداً درباب صحت این حکایت تردید داشت
للهباشی من عرض کرده بود پسرشما چیزی راکه صحت نداشته باشد نمی تواند بشما بنویسد

واگر بشما خلاف بگوید چگونه میتواند روی شما را ببیند آخر الامر پدرم حرف لله بای
مرا باور نموده پنجزار تنکه نقد وخلعت قیمتی بلله باشی من مرحمت فرموده بجهت من شمشیر یراق
طلائی باده توپ کمخاب وچند توپ پارچهای پشمینه بجهت من فرستادن
خداوندرا احمد نموده از پدرم بجهت فرستادن این هدایا اظهار شکر نمودم
وقتیکه امورات ولایات بدخشان وقتغن منتظم گردید بلافاصله درباب قلاب
دوچار اشکالات شدم میرآنولایت موسوم (بشاه خان) دوهزار سوار مقرر داشت
سیزده هزار گوسفند مال اهالی قتغن را که علی الرّسم در زمستان نزدیک چیحون میچریدند
چاپیدند برسیدن این خبر من دوهزار سوار فرستادم که گوسفندهای مذکور را از قتغنیا
گرفته بیاورند لیکن بالاستحقاق آنها متردد اردند سوارهای تاراج کننده از رود چیحون
گذشته بودند که سوارهای من رسیده با اسبهای خود از نقطهٔ که آب کمتر بود گذشته
بآن طرف چیحون جنگ سختی کرده پانصد نفر سوارهای مذکور کشته شده تعداد زیادی هم
از انها اسیر گردیده گوسفندها را از آنها گرفتند سوارهای من مراجعت نکرده همان طرف
آب توقف نموده منتظر رسیدن کمک ودستور العمل از من بجهت گرفتن قلاب شدند
چون از جانب پدرم در این باب بمن حکمی نرسیده بود بآنها پیغام دادم مراجعت نمایند
گوسفندها را بصاحبانش متردد داشته خواستند شش هزار گوسفند را بمن تعارف
بدهند چون رسم ولایت اینست که یک ثلث مال یغما شده را که از تاراج کنندگان پس
گرفته شود باید بحکمران خود بدهند من گوسفند قبول نکردم ولی در عوض هشت هزار طلا
از آنها قبول نمودم سه هزار طلا را بسوارهای خود داده بقیه را بجهت خودم تصرف نمودم
وبپدرشاه نوشتم اگر از اینکونه اتفاق تجدید شود من ولایت قلاب را از او انتزاع خواهم نمود
میرمذکور در جواب عذرخواهی نموده بعضی هدایا فرستاده تعهد نمود که دوباره اینکونه اتفاقات

فصل دویم

واقع نخواهد شد و یک لکت تنکه گرفته اسیر هائیکه گرفته بودم مستخلص نمودم ازاین معامله هم ده هزار طلا عاید من گردید بعد ازاین واقعه دراین ولایات اهمیت حاصل کردید ومن موقع را مغتنم دانسته سه هزار ریا بود دو هزار بیشتر بما لهای بنه خود مان افزودم مقارن این وقت کاغذی از پدرم بمن رسید که خیال آمدن بقته غن را دارد و یکتا قبل ازحرکت خود مرا اطلاع خواهد داد من جواب دادم انشاء الله بسلامتی تشریف بیاورید

فصل دویم

درباب فرار از بلخ بنجارا در سنه ۱۲۸۲ الی سنه ۱۲

حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف هرات معطوف بدارم زمانیکه جدم (امیر دوست محمد خان) بهرات حمله آور دعلیل المزاج بود و سردار (شیر علیخان تمام اوقات خود را صرف پرستاری پدرش مینمود و پسرهای دیگرش مثل سردار (محمد امین خان) و سردار (محمد اسلم خان) بسبب بغض و عداوتیکه با برادر اندر خود شان یعنی (شیر علیخان) داشتند با (سلطان احمد خان) حاکم هرات که دشمن (امیر دوست محمد خان) بود مشغول سازش بودند ازاین رفتار خود پدر خود را خیلی کمدر ساختند (عجبا که با دشمنهای پدر خود دوست می شدند) خدا نکند من هیچوقت بچنین کارهای زشت اقدام نمایم درهمین وقت (امیر دوست محمد خان) وفات یافت نعش او را درهرات قرب مزار (خواجه عبد الله انصاری) دفن نمودند بعد ازاین واقعه چون پسرهایش دیدند نمی توانند بسلطنت افغانستان نائل شوند سردار (شیر علیخان) را بامارت افغانستان اعلان نمودند خود شان بدون اجازه و اطلاع (امیر شیر علیخان) بولایات حکومتی خود شان عازم شدند

(امیر شیرعلیخان) دید برادرهایش او را واگذاشته رفتند پسر خودش (محمد یعقوبخان) را حاکم هرات مقرر نموده خودش عازم قندهار گردید پس از ورود قندهار باز هم برادرانش ملاقات او نیامدند در این بین که عموهایم از هرات فرار نموده بولایات خود رفته بودند سردار (محمد اسلمخان) که حاکم بیجده نهرنج و سردار (محمد اعظم خان) که حاکم (کرم و خوست) بودند فوراً شروع بفراهم آوردن اشکالات بطرف کابل شدند زمانیکه جدم از کابل بطرف هرات میرفته است سردار (محمد علیخان) پسر بزرگ (امیر شیرعلیخان) را بحکومت کابل مقرر داشته بود (محمد علیخان) به پدرش بقندهار نوشته اصرار نموده که فوراً بکابل بیاید والا آشوبی برپا خواهد شد بر سیدن این خبر (امیر شیرعلیخان) بدون تنبیه برادرهایش عازم کابل گردید باین خیال که اول باید با سردار (محمد اعظم خان) که برادر اندرش بود و پیچیده کار او را تمام نماید بعد برادرهای خودش را بجهت بیوفائی که کرده بودند تنبیه نماید (امیر شیرعلیخان) بورود غزنین قرآنی نزد عمویم سردار (محمد اعظم خان) (کرم و خوست) فرستاده باو پیغام داد چون شما پسر بزرگتر (امیر دوست محمد خان) میباشید من همیشه شما را برادر بزرگ و محترم خودم خواهم دانست باید شما فوراً بغزنین آمده یکدفعه مراملاقات نمائید سردار محمد اعظمخان مطمئن شده بملاقات (امیر شیرعلیخان) آمده و این دو برادر تعهدات خود را تجدید نموده و قرآن مهر کردند بعد از آن عمویم پسر بزرگ خود سردار (سرور خان) را با (امیر شیرعلیخان) که گذاشته خودش بجهل حکمرانی خود مراجعت نمود و (امیر شیرعلیخان) بکابل آمد زمان ورود (امیر شیرعلیخان) بغزنین سردار (محمد اسلمخان) که در بامیان توقف داشت عیال و اموال خود را گذاشته فوراً بلخ آمد در این اوقات پدرم در بلخ بود من باو نوشتم که سردار (محمد اسلمخان) شخص مفسدی است او را تقویت ننماید و او را

فصل دویم

بخود راه ندهید پدرم جواب داد چون مشارالیه بمن پناه آورده است نمیتوانم اورا
بپذیرم (امیرشیرعلیخان) ترک معاهداتیکه باعمویم سردار (محمداعظم خان) کرده بود
نمود لشکری بسرکرده گی سردار (رفیق الدین خان) که شخص زرنگی بود بمخالفت اقدامات
عمویم باین چنین دشمن قوی تاب مقاومت نیاورده بطرف هندوستان بخاک اعلیحضرت
ملکه انگلستان گریخت و (امیرشیرعلیخان) محالات (کتاوز) و (زرمت) و (لوگر) را که علاقه
پدرم داشت وجدم به بتول پدرم مرحمت فرموده بود متصرف گردید محالات مذکور در آن وقت
سپرده (احمد کشمیری) بود که مشارالیه زیردست پدرم بزرگ شده بود باین اعتبار
تعدیانه (امیرشیرعلیخان) قدر اخیالات برادرهایش را با او مخالف نمود خیلی اشخاص
مفسد هم حاضر بودند که دشمنی (امیرشیرعلیخان) را در قلب پدرم بهیجان آورند از
جمله این اشخاص یکی سردار (محمد اسلمخان) ویکی سردار (عبدالرؤف خان) ویکی سردار
(محمدامین خان) بود این سردار (محمدامین خان) از اولاد صاحب منصبان قوچنی
سلاطین مغلیه هندوستان بود و این اشخاص خیلی مفسد بودند برحسب وعده که چندی
قبل پدرم بمن داده بود بجهت ملاقات من باتفاق همین اشخاص مفسد بخان آباد آمد در آنوقت
هم (احمد کشمیری) مراسله از (امیرشیرعلیخان) برای پدرم آورد من نمیخواهم ترکستان را
از شما بگیرم و خیالات من نسبت بشما مجتهانه است این (احمد) نام خیلی نمک نشناس
بود ضمنا از جانب (امیرشیرعلیخان) مامور شده بود مواظب حرکات پدرم بوده هرگاه
بمخالفت (امیرشیرعلیخان) سازش نمایند جلوگیری نماید پدرم و مشاورهای منافق
او عموما بجهت مذاکرات محرمانه مجلس میکردند لیکن مرا در مجلس خودشان راه نمیدادند
باین خیال شاید من باخیالات آنها مخالفت نمایم البته اگر من میدانستم مشغول
چه اقداماتی هستند از خیالات آنها مخالفت میکردم همینکه شنیدم پدرم را فریب داده اند

که جمعی از سرداران کابل حاضرند حکومت او را قبول نمایند متاسف شدم پدرم مصلحت داده بودند که اقدام صحیح بجهت شما این است که (امیر اتالیق) دوستی فراهم آورده ولایت (قطغن) را باو مسترد دارید و باین وسیله عساکر بلخ و قطغن را متفق شما جهت حازم کابل شوید (میر اتالیق) هم باین کار راضی شد باندک مدتی بما خبر رسید که (امیر شیرعلیخان) لشکر کشیده بطرف ترکستان میآید پدرم بمن حکم نمود بجای ابدتخته پل بروم خودش اظهار کرد شخصاً بمقابله (امیر شیرعلیخان) خواهد رفت من خیلی سعی کردم پدرم را از این رفتن باز بدارم و استدعا نمودم مرا بعوض خودش بفرستد و توضیح کردم که اگر من از (امیر شیرعلیخان) شکست خوردم شما بجهت پشتبانی من حاضر خواهید بود ولی اگر قبلاً با شما مساعدت نکردم من نخواهم توانست کار را از پیش ببرم اگرچه پدرم ملتفت شد که خیال من صحیح است ولی دوستانش که اشخاص مفسدی بودند تردیدش نمودند و او را تحریک کردند گفتند از حالات مردمان کابل شما بهتر آگاه هستید و بهتر خواهید توانست با آنها مذاکرات نمائید پدرم رای آنها را پذیرفته استدعا مرا رد نمود مرا بتختهٔ پل فرستاد

زمانیکه حکومت خان آباد را داشتم بعد از پرداختن مواجب قشون مبلغ چهار لک روپیه ذخیره کرده بودم پدرم حکم داد صندوقها بجهت حمل و نقل این پول ساختند وجه مزبور را با خودش برداشته عازم باجگاه که بین کابل و بلخ واقع است گردیده سرکرده های لشکر پدرم اشخاص ذیل بودند

غلام احمد خان نایب محمد خان کرنیل سهراب کرنیل ولی محمد خان پدرم این صاحب منصبها یکمنزل جلوتر از خود فرستاده که قلعه های کوه اطراف دره را متصرف شوند و بآنها دستورالعمل داد که بهیچوجه تا رسیدن خودش جنگ ننمایند گمان دارم که من قبلاً ذکر داشتم

که (غلام محمد خان) اگرچه صاحب منصب خوبی بود و با خیلی تنبل بود در این موقع دستور العمل را که باو داده شده بود اجرا نداشته متقرف شدن کوهها را تا روز بعد بعهده تاخیر گذاشت و در این بین صاحب منصبهای مجرب (امیر شیر علیخان) که من جملهٔ آنها سردار (محمد رفیق خان) وجنرال (شیخ میر) بودند این تاخیر را مغتنم دانسته سربازهای خود را بفراز کوهها اقامت دادند قبل از اینکه (غلام احمد خان) تنبل صبح از خواب بیدار شود از این بلندیها بهمراهان او شلیک نمودند و این اشتباه نتیجه بدی نبخشید اگرچه لشکر ما خوب جنگیدند ولی شکست خورده درهٔ محکمی را بتصرف دشمن دادند خبر این زود خورد بپدرم رسیده بسرعت حرکت نموده روانه شد که بصاحب منصبهای خود کمک نماید ولی در مقام موسوم (بقره کتل) لشکر شکست خورده باو رسیده این خبر موحش را باو دادند پدرم غیر از اینکه با بقیه لشکر شکست خورده مراجعت نماید چاره نداشت لذا مراجعت نموده در مقام موسوم (بدوات) که یکمنزل عقب بود اقامت نموده در اینجا لشکر و توپهای خود را بدقت ترتیب داده حاضر شد که یک مرتبهٔ دیگر بمقابله ایستاده کی نماید ولی سردارهای نمک بحرام که بکلی حیله پدرم را باین حالت رسانیده بودند در این موقع بمخالفت او برخواسته با امیر شیر علیخان نوشتند لشکریرا که (عبد الرحمن) تربیت کرده است خیلی قوی میباشند و شما نخواهید توانست با آنها مقابله نمائید بهتر این است مشغول سازش شوید والا شکست خواهید خورد (امیر شیر علیخان) این نکته را پذیرفته (سلطان علی پسر سردار کهن دل خان) قندهاری را با قرآن فرستاده متعهد شد که سردار (محمد افضل خان) را بجای پدر خود میدانم و حاضر شده ام از جنگیدن با برادر خود محض اینکه پدرم (امیر دوست محمد خان) بدنام نشود و احتراماً پدرم فرپای این تعهدات را خورده قرآن را بوسیده بخشم خود گذاشته عازم اردوی (امیر شیر علیخان) شد اگرچه لشکر از پدرم استدعا نمودند که جنگ نموده کار را یکسره نمایند

ولی قبول نکرد و حکم بمراجعت آنها داده پس از ورود باردوی برادرش (امیر شیرعلیخان) بجهت پذیرائی پدرم بیرون آمده رکاب او را بوسیده باین تلطفات مزورانه پدرم را فریب داد و از ارادهٔ جنگ نمودن با برادر بزرگتر خود اظهار تاسف نمود و صندلی بجهت پدرم حاضر نموده خودش مشغول خدمتگذاری شد پدر ساده لوحم از اینکه تقاوت اودر ادبش مرتفع گردید خداوند را شکر نمود از چند ساعت باردوی خود مراجعت نموده هفت هزار کوسفند و دو هزار خروار آرد و جو بجهت برادرش فرستاد زیرا که (امیر شیرعلیخان) باردوی پدرم آمده باز دید نمود و بعد از مراجعت خود (محمد رفیق خان) را نزد پدرم فرستاده خواهش نمود که (با امیر شیرعلیخان) اجازه بدهد که بجهت زیارت قبر شاه مردان (بمزار شریف) بیاید بعد بکابل مراجعت نماید زیرا که در کابل کارهای زیاد دارد پدرم باو اجازه داده لشکر خود را از راه (درهٔ یوسف) بطرف بلخ فرستاده خودش با سه هزار سوار خاصه خود باتفاق (امیر شیرعلیخان) از راه آقاق عازم گردید و قتیکه لشکر پدرم به تخته پل رسیدند من در اینجا بودم بپدرم نوشتم اشتباه بزرگی نموده اید که لشکر خود را از خود جدا کرده اید ولی پدرم اعتنائی بعرض من نگذاشت (امیر شیرعلیخان) پسر خودش را (سردار محمد علیخان) راجلوتر از خود (بمزار شریف) فرستاد (سردار محمد علیخان چنین تصور میکرد که باید من (بمزار شریف) رفته او را ملاقات نمایم ولی من کاغذ خیر مقدم باو نوشته گفتم اگر شما زحمت کشیده بملاقات من بیائید از دیدن شما مشعوف خواهم شد (سردار محمد علیخان) جواب نوشت عجالة میخواهم نزد پدرم مراجعت نمایم انشاء الله بعد ها شما را ملاقات خواهم نمود وقتیکه پدرم وارد (مزار شریف) شد من خدمتش مشرف شده سعی کردم باو حالی نمایم که (امیر شیرعلیخان) با شما خدعه کرده است و از پدرم اجازه خواسته وقتی (امیر شیرعلیخان) وارد شود او را اسیر نمایم ولی پدرم قرآن را برداشته

فصل دویم

گفت بخا طراین کلام خدا چنین اقدام زشتی ممکن جواب دادم که شما خواهید دید عمومی من همین کار زشت را خواهد کرد روز بعد (امیر شیر علیخان وارد کردید یکشب را در روضه (مزار شریف) بسر برده (تاشقرغان) مراجعت نموده پدرم در تخته پل ملاقات من آمده بعضی هدایا از اینجا بجهت برادرش فرستاده پیغام داده بجهت خدا حافظی نزد شما خواهم آمد من از پدرم استدعا نمودم بوداع نرود ولی کافی السابق کوشش بحرف من نداده عازم تاشقرغان گردید محض ورود بآنجا (امیر شیر علیخان) عهدی را که با پدرم کرده بود شکسته پدرم را حبس نموده وقتی عساکر ما این خبر را شنیدند متغیر شده حاضر گردیدند که آنها را بجنگ (امیر شیر علیخان) ببرم من هم با آنها متفق شده باین قصد عازم (مزار شریف) شدم بوده آنجا چادرها برپا نمودیم در این موقع کاغذی از پدرم رسید که راضی نیستم جنگ نمائی واگر جنگ کنی تو را عاق خواهم کرد من مضمون کاغذ مذکور را بعساکر خودم قرائت کردم چون دیدند مصمم شده ام جنگ نمایم تمام مراکز اشته بطرف کابل روانه شدند فقط پانصد الی ششصد نفر که از کسان خودم بودند با من ماندند بوقت نصف شب مراسله دیگری از پدرم بجهت من رسید توصیه کرده بود که با تمام سرداران و فادار خودم که مایل بودند با من باشند بطرف بخارا بروم علیهذا فوراً حرکت کرده بطوری بسرعت رفتم که تا اول آفتاب بنیمه راه سرحد رسیده بودم پس از ورود (بدولت آباد) دیدم تقریباً دو هزار سوار باطراف کوهی ایستاده اند و آدم بسیار هم بالای کوه دیده میشود قاصدی بجهت تحقیق و شناختن این مردم فرستادم خبر آوردند اینها سوارهای (اوزبکیه) بلخ هستند پس از تحصیل اطلاع بطرف آنها روانه شدم آنها من سلام دادند گفتند مشغول جشن عروسی میباشیم از آنها پرسیدم سوارهائیکه سر کوه معلوم میشوند چکاره هستند جواب دادند آنها افغان هستند دلی بماندارند از این اطلاع استنباط نمودم که آنها باید نایب (غلام احمد خان و عبدالرحیم خان) باشند که دیشب از من جدا افتاده بودند

پیغام فرستاده آنها را بطرف خود دعوت نمودم که بیایند با من ملحق شوند جواب داد
تا آنها کتباً چیزی ننویسم بقول فرستاده من مطمئن نیستند وقتی آنها را مطمئن نمودم
که من کیستم با من ملحق شدند معلوم شد (غلام احمد خان هم شبانه از اینها دور افتاده
تنها مانده بوده است بهر حال همگی فوراً بطرف رود جیحون روانه شدیم سوارهای
اوزبکیه حاضر شدند با ما بیایند من آنها گفتم لازم نیست بیائید برگردید اصراری نمودند
که ما حاضریم با شما خدمت نمائیم من گفتم محتاج بکمک شما نیستم وجداً از آنها خواهش نمودم
مراجعت نمایند چون خوب میدانستم که اوزبکها از افغانها متنفر هستند و همیشه
حاضرند با آنها صدمه برسانند سوارهای مذکور بالاخره راضی شدند مراجعت نمودند
ولی ما عازم گردیده از همان نهر بالا گذشتیم که بعد آن هیچ قلعه و آبادی تا کنار جیحون نیست
و تماماً بیابان چول است در اینجا فالیزی دیدم بهمراهان خود گفتم هریک از آنها دو خربوزه
یا دو هندوانه بخورجین خود بردارند مبادا در راه چول آب پیدا نکنیم چون نیمه راه
بطرف جیحون طی شد تقریباً نصف از سوارهای من پائین آمدند که خربوزه های خود را بخورجین من
سعی کردم آنها را از این کار وادارم با آنها گفتم این محل خطرناکی است بهتر است خربوزه را
خود را سر سواری بخورید ولی (نایب غلام احمد خان) گفت شما بروید ما کمی روز را در اینجا بسر برده
عقب سر شما خواهیم آمد بعد از این گفتگو قالیچه های خود را زیر درخت های جنگلی پهن نموده
مشغول راحت شدند من با سی نفر سوار و تمام پول نقد یکه داشتم با خود برداشته
گردیدم و (غلام احمد جنبل) را با دویست و چهل سوار که سرکرده های آنها اشخاص ذیل
بودند عقب گذاشتم (ناظر حیدر) (عبدالرحیم) (کرنیل سهراب) (کرنیل نظیر)
(کاندان اسکندر چرخی کاندان)
(اسکندر چرخی) با چهل نفر کابیستانها در رساله دارها در این موقع پیان میسنایم که من سر

فصل دویم

خودم را با پسر والی او سردار عظیم خان (که پانزده ساله بود در تخت پل گذاشته بودم و اینها سپرده (سکندر خان او کرزائی غلام علی) نام بودند بعد از طی مسافت دو سه فرسخ دیدم سواری از عقب سر با تاخت میآید تامل نمودیم تا رسیده خبر آورد که سوارهای وزیر که من آنها را مراجعت داده بودم بعوض اینکه بخانهای خودشان بروند از بقاقی نموده میآمده تا اینکه (نایب غلام خان) وهمراهان او زیر درختهای جنگل خوابیده بودند رسیده بآنها حمله آورده اند این قاصد را نزد من فرستاده اند که بکمک آنها بروم من گفتم کسان من عجب عقلی دارند بعوض اینکه فرار نموده خود را از مهلکه نجات دهند میخواهند منهم بروم با آنها کشته شوم بجهت مردمان شکری در وقت جنگ شجاعت تنها کفی نیست بلکه باید شعور داشته باشند که در وقت لزوم جان خود را از مهلکه برهانند جان بدر بردن از خطر هم شجاعت است من بفرستاده آنها حالی نمودم که وقتی سیصد سوار همراه داشتم جنگ نکردم حالا که فقط سی سوار همراه من است چگونه میتوانم بحکم یک نفر از سرکردها موسوم به (نصیر خان) که با من بودند بسبب اینکه برادرش (سهراب) عقب مانده بود مراجعت نمود بعد از ما بطرف جیحون روانه شدیم بفاصله قلیلی بچمون رسیده بهمراهان خود گفتم کمک میمانند و خودم با یک نفر تاخته جلو رفتم که قایقی کرایه نمایم باین سبب این کار را کردم که تعداد ما را که قایقیها به بینند نترسند دیدم فقط یک قایق بیشتر نیست و چند نفر از تجار ترکمانیکه حمل کشمکش و بادام داشتند برای کرایه قایق گفتگو میکردند یک نفر از آنها با خود باده شتر در قایق گذاشته بود من پیاده شده داخل قایق شدم قایقیها بزبان ترکی از من پرسیدند شما چکاره هستید من هم بزبان ترکی جواب دادم تاجر میباشم در بین این گفتگو من سوار خود را فرستادم که همراهان مرا بیاورد سوارهای من رسیده باعث استعجاب قایقیها و تجار گردیده سعی نمودند قایق را از ما بگیرند من تفنگ خود را

فصل دویم

سردست گرفته گفتم اگر داخل قایق شوید فوراً گلوله خواهید خورد آخر الامر راضی شدند
مرا فعه ننمایند از یکی از سوارهای من پرسیدند این شخص کیست سوار مذکور بآنها جواب داد این
شخص (سردار عبدالرحمن خان پسر سردار محمد افضل خان) است همینکه دانستند
تعارف نموده معذرت خواستند من هم عذر آنها را پذیرفته همراهان خود را بدو قسمت
منقسم نمودم که یک قسمت با اسبهای ایشان با من در قایق بنشیند و قسمت دیگر چون مجبور
بودند عقب بمانند بآنها گفتم از قایقیها بیل گرفته بجهت حفاظت خودشان سنگری
ترتیب دهند وقتیکه تقریباً از جیحون گذشته بودیم در مقابل قایقی دیدم یکی از همراهان خود
که شناور خوبی بود فرستادم خبر بیاورد در قایق کیست مشارالیه رفته خبر آورد که
(عبدالرحیم) با یک نفر فرستاده (امیر بخارا) میباشد بگذیرا ملاقات نموده مسرور شدیم
من دو ساعت بنظر مانده بعد از مسافرت شش ساعت وارد خاک بخارا شدم قایقیها
گفتند اگر میل دارید اسبهای ما حاضر است برداریدبا خود ببرید من بهتر دانستم
در کنار جیحون توقف نمایم تا دسته عقبی همراهان من برسند و طلا بقایقیها دادم
که بجهت خودشان و اسبهای ما آذوقه تحصیل نمایند دویست تنکه هم (بعبدالرحیم)
خادم که با مامور (امیر) بروند که دو راس گوسفند خریده غذای پخته حاضر نمایند صد
عدد نان هم بجهت سوارهای من که روز بعد باید برسد تهیه کنند کاغذی هم بحاکم (شیرآباد)
که تحت حکومت (امیر بخارا) بود نوشته از ورود خودم بخاک او اطلاع داده خواهش نمودم
دویست سوار بآنطرف جیحون برای تقویت سوارهای من بفرستند بوصول مراسله
من حاکم مذکور خواهش مرا پذیرفت که چهارصد سوار و چند قایق صبح زود بجهت اینکار
خواهد فرستاد وقت طلوع صبح من صدای چند تیر تفنگ شنیدم بعد از دو نفر شلیک سوارهای
خود را بیدار نموده بآنها این طور حالی کردم که این صدای تفنگ از طرف رفقای شما میباشد

که بشادمانی سوار شدن بقایق این شلیکت را می نمایند و بقایقیها وعده داده ام که بیست
عدد قایق بجهت من حاضر کنند بجهت هر قایقی پنجاه طلا انعام خواهم داد قایقیها کفتند طرف
مقابل رود خانه ناره جنگ مشتعل است ما آنجا نمیرویم که خود را بخطر بیندازیم من چند دقیقه
تامل نموده بغلام پچه خودم موسوم بحسن حکم دادم یک کیسه هزار طلا که سپرده با دبود پساورد
این طلاها را پیش روی قایقیها شمردم و بآنها گفتم اگر قایقیهائیکه خواسته ام حاضر
نمائید این هزار طلا را بشما خواهم داد قایقیها باور نمیکردند که این اظهار من صحیح است
من بآنها گفتم اگر شما آدمهای خود را الان عقب قایق بفرستید این طلا را می توانید همین حالا ببرید
خلاصه باین تدابیر سی عدد قایق حاضر نمودند قایقها را سوار شده بسرعتی حرکت کردیم
که کمتر از دو ساعت و ثلث رود خانه را طی نمودیم معلوم شد سوارهای من که آنها در بیابان
عقب مانده بخواب رفته بودند بعد از اینکه سوارهای اوزبکیه بآنها حمله نموده اند متدرجا جنگ
نموده خود را کم کم عقب کشیده تا کنار رود جیحون رسانیده اند و سوارهای اوزبک چون دیده
اند در رود خانه قایقی پیدا نیست و شب هم رسیده جنگ را موقوف نموده خیال کرده اند
صبح زود غنیم خود را اسیر خواهند نمود صدای تفنگی که طلوع صبح من شنیدم از همین ها
بوده است در این موقع سوارهای من از دیدن قایق ها قوت قلب یافته دلیرانه مشغول
مدافعه شدند سوارهای دیگر هم که عقب سنگری که از قوم ساخته بودند پنهان بودند جرات
پیدا کرده بدشمن شلیکت نمودند آخر الامر دشمن متفرق شده رو بفرار نهادند لهذا همه
ما با سلامتی از رود خانه عبور نمودیم سوارهای من غذائی را که بحکم من بجهت آنها تهیه
کرده بودند با نهایت میل تا اندازه که ممکنشان بود خوردند زیرا که مدت سی و شش ساعت
بود چیزی نخورده بودند بعد از این با کمال راحت تا عصر روز بعد در خانهای قایقیها
استراحت نموده بعد از آن عازم بخارا شدیم یکشب در (علی آباد) منزل نموده از آنجا

فصل دویم

حاکم (شیرآباد) و رؤسای ولایتی باستقبال من آمده بمنزلی که حاکم مزبور بجهت پذیرائی من حاضر کرده بود رفتم ده روز در اینجا مهمان بودم در این بین (امیر بخارا) مراسله بجهت من فرستاده مرا دعوت نمود که بملاقات او بخارا بروم من هم فوراً عازم شده بقرار ذیل طی منازل نمودم

اوّل شولاب دویم سراب سیم بولاغ چهارم چیناز کله پنجم چشمه ششم خیطان هفتم قره شیخ هشتم غدار نهم قرشی پنجروز در قرشی توقف نموده از آنجا بخوجه دکاکان از آنجا وارد بخارا شدم قوس بیکی (امیر بخارا) با قاضی و کوتوال و بعضی از سرکرده های بزرگ در مقام موسوم به کاکان باستقبال آمدند و مرا بمنزلی که بجهت پذیرائی من مهیّا کرده بودند فرود آوردند مهمان دار من آمده خود را معرّفی نمود تا نه روز بجهت من مهمانی آوردند بعد از آن (امیر) خلعت بجهت من و صاحب منصبهای من با ده هزار تنکه بجهت خودم و بجهت هریک از صاحب منصبهای من هزار تنکه و بجهت آنهائیکه منصبشان کمتر بود یا نصد یا ششصد تنکه و بجهت سوارها هرکدام دو تنکه فرستاد و نیز دو دست یراق طلا بجهت اسب من فرستاد من هم درعوض بجهت امیر مذکور یک قبضه شمشیر دسته طلا و یک دست یراق اسب طلا که دو از ده هزار اشرفی قیمت آن بود و یک قبضه خنجر غلاف طلا و دو بست دانه سکه طلا و یک کمربند مرصع که تقریباً هزار تومان قیمت داشت با دو راس اسب عربی از نسل اسبهای خودم با زینهای انگلیسی مطلا و نه طاقه کمخاب و نه طاقه پتوی کابلی و نه طاقه شال کشمیری و نه طاقه خلیل خانی کشمیری و نه طاقه ململ سفید و نه عدد کلاه زری بجهت امیر فرستادم نیز امیر بعضی لباسها با سه پیراهن و زیرجامه بجهت من فرستاده که زیرجامه ها بند نداشت بمن گفتند این زیرجامه های خود امیر است من تعجب نمودم زیرا که

زیر جامه از پارچه هائی بود که بچهار قسم مختلف یعنی قرمز و سفید و نقش و سبز رنگ
شده بود و قتیکه من و صاحب منصبهای من این لباسها را پوشیدیم یک نفر نوکر
آمده خبر داد که امیر بجهت ملاقات من حاضر است من هم روانه شده پس از ورود
بعمارات امیر قوشبیکی مرا استقبال نموده باطاقهای امیر بردرسم امیرهای
بخارا این است که خود امیر با دو سه نفر غلام بچهای خاطخواه خودش در اطاق
بزرگی جلوس میکنند و صاحب منصبهای او در اطراف اطاق روی سکوهای کوچک
می نشینند و در یک اطاق دو نفر دربان ایستاده اند که اتصالا نگاه میکنند که
امیر با چشم خود اشاره بآنها میکند یا خیر اگر امیر اشاره چشمی بآنها کند فوراً دویده نزد
او میروند که ببینند چه میخواهد بعد قهقرا برگشته پیغام امیر را بهوداجی میرسانند
میرسانند وقتیکه من نزدیک رسیدم دربانها دویده نزد امیر رفتند بعد هوداجی
آمده گفت امیر هدایای شما را قبول فرموده است و بمن گفتند که باید جلو اسبهای
خود را بدست خود گرفته پولها را بدوش خود گذاشته با میر تعظیم نمایم من جواب
دادم بجهت حمل پولها یک نفر لازم است و بجهت اسبها دو مهتر و من بهیچکس در
دنیا سجده نخواهم کرد و غیر از خدائیکه مرا خلق نموده دیگری را قابل سجده نمیدانم
دربان مذکور که هیچوقت قبلا هیچ جوابی از کسی نشنیده بود خیلی متغیر شد علیهذا گفتم یا اینکه
شخصا پیغامی دارم با میر میرسانم یا بجای دیگر میروم آخر الامر قوشبیکی چیزی
بهوداجی گفت هوداجی نزد امیر رفته مراجعت نموده گفت امیر قبول فرموده است
برسم خود سلام نمائی من وارد اطاق شده علی الرسم سلام کردم با میر دست دادم
امیر گفت نزدیک او بنشینم من مؤدبانه نشسته در بین صحبت محترما با امیر تکلم نمودم تا
یک ساعت صحبت داشته بعد بمنزل مراجعت کردم بعد از دو ماه روزی امیر

یک نفر از نوکرهای خود را واداشته بود که نزد من آمده بمن بگوید که امیر نسبت بشما
خیلی مهربان است خوبست شما هم یک هزار طلا و نقد و سه نفر از غلام بچه‌های خوش صورت
خود را بامیر پیشکش نمائید من جواب دادم این غلام بچه‌ها بمنزله فرزند من میباشند بدن
کردن طلا هم کار سلاطین است من علی الرسم بجهت امیر هدایا فرستاده ام حالا
توقع انعامات از ایشان دارم بعد از ده روز باز همان شخص نزد من آمده اظهار داشت
امیر بجهت شما غلام فرستاده میل دارد شما یکی از اهالی دربار خود را حقیر نمایید تا
شما هر روز بدربار امیر حاضر شوید امیر نسبت بشما مهربانست من جواب دادم هیچوقت
نوکری نکرده ام و نمیدانم رسومات نوکری چه چیز است شخص مذکور مرا تطمیع میکرد
که اگر من نوکری امیر را قبول نمایم تیولی بمن عطا خواهد نمود من گفتم خداوند با امیر طول
عمر عنایت فرماید محتاج بپول و تیول نیستم باز شخص مذکور گفت اگر من نوکری را
قبول کنم برای من صد سه فرا هم خواهد آمد این اظهار را هم رد نموده گفتم صد سه
برای کسانیست که مقصر باشند علاوه بر اینکه مقصر نیستم در پناه امیر میباشم البته
هر فرمایش دیگری اگر داشته باشد حاضرم واقعا متحیر بودم چگونه این تکلیف
را قبول نمایم حال اینکه هیچوقت برای جدم امیر دوستمحمد خان هم مرا تکلیف
بنوکری نکردند شخص مذکور گفتم اگر من قبول خدمت نمایم نمیتوانم تمام روز مثل
سایرین بکار بمانم توسر کار بعوض مواجبی که بمن بدهند کار کنم آنوقت امیر با اشخاصی که در
دربار او میباشند مکدر خواهد شد در این موقع مثلی موافق حال خودم بیان نموده گفتم
نه برداشته ی سوارم نه چو خر زیر بارم نه خداوند رعیتم نه غلام شهریارم بعد از این
همه مذاکرات شخص مذکور دید هر چه بگوید بیفائده است گفتگوهائیکه بین من واقع شده
بود نوشته از نزد من بیرون رفت اول ورود خودم در بخارا یک نفر را مخفیانه ملاقی

فصل دوئیم

طلا مواجب مقرر کرده بودم که هرچه در مجلس امیر مذاکره میشود محرمانه بمن اطلاع بدهد چون رسم آنجا اینست که جمیع کارها ظاهر و آشکارا در مجلس امیر میکذرد دیگر چیزی درمیان نیست ازاین جهت تمام اشخاصیکه در دربار هستند از همه کارها مطلع‌اند در ماه رمضان بتمام کارها تعطیل و مشغول روزبوذند و من عموماً از ترس مأمورین کوتوال آسوده نبودم زیرا از وقتیکه از قبول کردن خدمت در دربار امیر انکار کرده بودم همه وقت مواظب حرکات من بودند و در حالت نظر بند بودیم در ظاهر من باین فقره اعتنائی نداشتم و بنوکرهای خودم نیز هیچ اظهاری نمیکردم شب عید فطر نوکرهای امیر دوست لباس و یک عمامه کلیدستمال بعنوان خلعت بجهت من آوردند و گفتند امیر مرا فردا صبح وقت طلوع آفتاب بحضور خود احضار نموده که بجهت بتریک عید حاضرم شو صبح که رفتم دیدم چهل نفر در تالار بزرگی نشسته اند درمیان آنها یک نفر (محمدخان) نام که یکی از نویسنده‌های بلخ بود حاضر است این شخص سابقاً حاکم سرپل بوده بمخالفت دولت افغانستان برخواسته و از لشکرها بسر کرده کی (غلام علی وکرنیل ولی محمدخان) شکست خورده به بخارا فرار نموده بود بجهت من باپست نفر دیگر سکوی پائین ترجا مقرر کرده بودند (محمدخان) با ده نفر روی سکوی بالاتر نشسته بود در این بین میرو ارد شده حضار برخواسته دست امیر را بوسیدند من هم چنین کردم بعد از آن امیر رفته خوانچه زیادی از شیرینی آوردند و سفره پهن نموده شیرینیها را روی سفره گذاشتند نوکرها عقب رفته حضار مجلس فوراً بقدریکه امکان داشت مشغول خوردن شدند آنهائیکه دورتر نشسته بودند آمده دستمالهای خود را پر از شیرینی نموده بجای خود نشسته مثل حیوانات مشغول خوردن شدند من باین وضع متحیرانه نظر میکردم شخصی بمن گفت این مهمانی تزل امیر است شما چرا چیزی نمیخورید من گفتم چه بردارم

فصل دویم

گفتم دیگر میل ندارم و هرقدر زودتر ممکن بود بنمازگاه رفتم محلی راکه امیر بجهت من مقرر کرده بود بمن نمودند درمیان حضار دیدم نایب غلام محمدخان (او (کاماندان سکندر خان) با تقریبا چهل نفر از کسان من که یک ماه قبل داخل نوکری امیر شده بودند حاضر میباشند این اشخاص من بی اعتنائی نموده سلام هم نکردند بعد امیر که با لباس سفیدی سوار و چقهٔ بلندی بعمامه اش و چقهٔ هم بسر اسبش و چقهٔ دیگری بپشت اسبش زده بود وارد گردید ابروشال کشمیری میان بسته و تقریبا پشت ذرع زربفت بسرش پیچیده خنجر مرصعی بکمرش زده با کمال تفرعن میخرامید بهر سه قدم فاصله تمام مردم تقریبا تعظیمی نزدیک سجده مینمودند ولی من ساکت ایستاده بودم امیر آمده جلو من ایستاده تکبیر گفت همه با و اقتدا نمودیم من دیدم سربند از بندهای عمامه امیر باز شده است بعد از سجده امیر نمیتوانست از ترس اینکه عمامه اش بیفتد سر خود را از سجده بردارد من نتوانستم تحمل نمایم امیر باین بزرگی مفتضح شود فوراً نماز خود را شکسته پیش رفته بندهای عمامه او را بستم اگرچه من نمازم را با تمام نرسانیدم ولی مشعوف بودم باینکه عمل نیکی از من سرزده و امید عفو از خداوند دارم بعد از اتمام نماز امیر اسب خود را سوار شده و مردم در این بین بخاک افتادند من هم فراغت حاصل نموده بمنزل خودم مراجعت نمودم چند روز بعد امیر بکوتوال دستور العمل داد مرا متهم نماید که بازنخای مردم مراوده دارم ولی این اتهام خلاف ثابت شد زیرا که معلوم گردید هیچوقت من تنها نبوده ام و همیشه شصت هفتاد نفر با من بوده اند نیز امیر حکم داد درمیان نوکرهای من نفاق اندازند آنها را وادارند از نزد من بروند

در اینوقت خبر رسید (روسها) تاشکند را متصرف شده درخیال تصرف بخارا میباشند امیر بخارا مراو همراهان مرا در بخارا گذاشته فوراً عازم سمرقند گردید من هم بلا درنگ قاصدی

را نزد عمویم (محمد اعظم خان) که در (راولپندی) خاک هندوستان بود با مراسله فرستاده اظهار داشتم مصمم شده ام انشاء الله خود را خلاص نموده عازم بلخ شوم و از واسته عا نمودم اگر ممکن باشد از هندوستان حرکت نموده از راه سوات (بچترال) و بدخشان بیاید تا در بلخ بیکدیگر ملحق شویم و نیز مراسله ام بلشکر مقیم بلخ نوشتم و مراسله بجهت امیر بخارا در سمرقند فرستاده خواهش نمودم مرا مرخص نماید بولایت خود مراجعت نمایم این مراسله را بتوسط (ناظر حیدر خان) و (کاندان نظیر) نزد امیر فرستادم قوش بیکی دقاضی و کوتوال بخارا از این اقدام مطلع شده بمن پیغام فرستادند که چرا بدون اجازه نزد امیر آدم فرستاده ام من جواب دادم اگرچه امیر نوکرهای زیاد دارد ولیکن قبول نمیکنم که هیچکدام از آنها بر من تفوق داشته باشند آنها گفتند عقب قاصد شما آدم میفرستیم او را برگردانند من بآنها حالی نمودم اگر چنین کاری بکنند من بدون اجازه امیر یا اجازه آنها حرکت خواهم نمود آن وقت مسولیت این حرکت من برعهده آنها خواهد بود امیر جواب مراسله مرا نفرستاده قاصدهای مرا نزد خود نگاه داشت لهذا بعد از چند روز (جنرال علی عسکر خان) را نزد امیر فرستادم پس از وصول این مراسله دویمی امیر در این باب با مشاورین خود مشورت نمود مشاورین چنین مصلحت دیدند چون از ابتدای سال معاونت نقدی یا خوراکی از امیر بمن نرسیده نگاه داشتن من در بخارا بفایده است امیر این مصلحت آنها را پذیرفته بمن اجازه داد از مملکت او خارج شوم نیز امیر بقوش بیکی نوشت معلوم نماید آیا نوکرهای من میل دارند نوکری امیر را قبول نمایند یا با من باشند چون مضمون کاغذ واضح بقوش بیکی چنین دانست که مقصود امیر از نوکرهای میباشند که فعلا با من هستند نه آنهائیکه بعد از ورود من در بخارا از نزد من رفته داخل نوکری امیر شده بودند

بسبب این اشتباه قوشبیکی پیغامی فرستاد که نوکرهای خود را نزد او بفرستم که بعضی دستورالعمل امیر بجهت آنها فرستاده است با آنها بدهد از این پیغام چنین فهمیدم که قوشبیکی خیال دارد تمام نوکرهای مرا اسیر نموده بعد خودم را اسیر نماید علیهذا خواهش او را نپذیرفته گفتم اگر بجهت نوکرهای من پیغامی دارد خودش آمده در حضور من آنها ابلاغ نماید همراهان من هم با این خیال متفق شده گفتند با اتفاق شما جنگ میکنیم زیرا که زنده رفتن نزد قوشبیکی را قبول نمیکنیم اگر کشته شدیم مغشهای ما را نزد قوشبیکی ببرند همراهان من کاملا خود را مسلح نموده حال پیغام را باجواب خود عودت دادم در جواب قوشبیکی منشی خود را نزد من فرستاده پیغام امیر را من ابلاغ نمود نوکرهای من گفتند ما به بخارا آمده ایم بشاهزاده خود خدمت نمائیم نه اینکه غلام امیر بخارا باشیم دو روز بعد وقتی که تهیه سفر داشتم (سکندرخان) با نایب غلام و تمام همراهان آنها اسباب خود را بدوش خود کشیده نزد من آمده گفتند امیر از هر کدام ما التزامی میخواهد که بغلامی امیر اعتراف نمائیم چون از این تکلیف انکار نموده ایم ما را مرخص کرده است از این جهت نزد شما آمده ایم در اثنای این صحبت طلبکارهای زیاد از عقب سر آنها آمده مطالبه طلب خود را نموده که تقریبا دو هزار طلا می شد من بنایب غلام گفتم اگر با من وفاداری میکردی تنها شخص تو بیشتر از اینها پول خرج کرده بودی در جواب سر شرا بزیر انداخت بعد از (کماندان سکندرخان) پرسیدم تو چه خیال داری مشارالیه گفت بیک و دو نفر بخارائی دل باخته ام اگر آنها با من نیایند میل دارم در بخارا بمانم من نزد زنها فرستاده هزار طلا وعده نمودم که با ما بیایند ولی آنها انکار کردند از این جهت (سکندرخان) اقامت بخارا را اختیار نمود من اسب و یراق بجهت نایب غلام و همراهان او

ابتیاع نمودم زیراکه اسب و یراق خودرا بجهت مخارج خود فروخته بودند درطرف پنج روز تهیه خودرا دیده عازم بلخ شدیم

فصل سوم

در باب جنگ وجدال با امیر شیرعلیخان از سنه ۱۲۸۲ الی سنه ۱۲۸۴

حالا باید رجوع نمائیم به بیان داشتن حرکات (امیر شیرعلیخان) درزمانیکه من از بلخ فرار کرده بودم و قتیکه ولایت بلخ راگذاشتم (امیر شیرعلیخان) بعد از توقف شش روز در تاشقرغان ببلخ آمده اوّل کاریکه کرد این بود که عیالها و اطفال مارا اسیر نموده بکابل فرستاد و پدرم را در تمام مسافتها با خودش همراه داشت بعد از اینکه برادرزاده خودش (سردار فتح محمدخان پسر زیر محمد اکبرخان) را بحکومت بلخ مقرر نمود خودش عازم کابل گردیده فوراً بمخالفت برادرهای خود (محمد امین خان و محمد شریف خان) مشغول تهیه جنگ گردید پس از تکمیل تهیه روانه قندهار شده کابل را به پسر خود (سردار محمد ابراهیم خان و سردار نظیر محمدخان) سپرد و پدرم را بطور اسیر باخود همراه برده عیالهای مارا بدون خرجی و پرستار بکابل گذاشت در این موقع پدرم از محبس کاغذی (بامیر شیرعلیخان) نوشته در باب حرکات او اعتراض کرده گفت با برادراندرهای خود بدسلوکی کردی حالا میخواهی با برادرهای خودهم همان قسم سلوک نمائی و اظهار رداشت باعث خونریزی مشو و خود را مفتضح مکن والّا نتایج بد بجهت شما حاصل خواهد شد و پشیمان خواهی گردید (امیر شیرعلیخان) باین نصایح اعتنائی نکرده در قندهار دو روز با برادرهای خود جنگ

فصل سوم

نموده نتیجه این شد که برادرش (سردار محمد امین خان) و پسرش (سردار محمد علیخان) که ولیعهدش بود در این جنگ کشته شدند پدرم در مجلس از این واقعه اطلاع یافته مجدداً این عبارت را (بامیر شیر علیخان) نوشت (شرارت شما برای شما عاقبت بدی خواهد داشت و ای بر حال شما) بعد از کشته شدن (سردار محمد امین خان) نعش او را بحضور (امیر شیر علیخان) آوردند گفت جسد این سگ را دور بیندازید بپسرم بگوئید بیاید از این فتحی که حاصل کرده است بمن تبریک بگوید صاحب منصبهای او چون جرأت نداشتند حقیقت امر را نزد او بگویند نعش پسر شیر از نزد او آوردند هنوز قدری دور بود (امیر شیر علیخان) پرسید این سگ دیگر کیست بجواب این سؤال او تابوت پسرش را مقابل او بزمین گذاشتند محض اینکه ملتفت شد گریبان خود را چاک زده مشغول ریختن خاک بسر خود گردید قدریکه از این اندوه و الم شدید آرام گرفت ضعف نموده بحالت بیهوشی افتاد تا یکساعت بهمین حالت بوده همینکه بهوش آمد مشغول گفتگو با نعش پسرش شده مجدداً بیهوش گردیده تا دو روز بهمین حالت را داشته بعد نعش پسر را بکابل فرستاد و نعش (سردار محمد امین خان) را نوکرهای او در قندهار در ترب خرقه شریف دفن نمودند (امیر شیر علیخان بکابل مراجعت نموده در بین راه بعضی اوقات هذیان میگفت و بعضی اوقات بهوش خود بود پس از ورود بکابل مثل اشخاص دیوانه شعر میزد و فریاد میکرد من این موقع را مغتنم دانسته از بخارا حرکت نمودم پس از ورود شیر آباد مراسلاتی بعساکر مقیم بلخ و مضافات آن نوشتم نتیجه این شد که متفقاً مرا دعوت نمودند که ببلخ رفته با شکر آنجا ملحق شوم در اینجا باید مختصری از حالات دو برادر که (ولیمحمد خان و فیض محمد خان) باشند اظهار بدارم این دو برادر در حکومت (آنچه) را داشتند یعنی پدرم این ولایت را

فصل سوم

بانها داده و اینها پسر (امیر دوستمحمدخان) و از مادر کنیز بودند در زمان حیات (امیر دوستمحمدخان) وقتی که بکابل بودند سالی دو هزار روپیه مواجب داشتند بعد از وفات (امیر دوستمحمدخان) مادر اندرم (بی بی مروارید) باینها مهربان شده کاغذی بپدرم نوشت که مادرشان تمنا دارد و اینها را بغلامی خود قبول نمائید ولی بجهت آمدن خودشان خرجی ندارند بجواب این کاغذ پدرم پنج هزار روپیه بجهت (ولیمحمدخان) فرستاده او را ببلخ احضار نمود وقتیکه مشارالیه وارد بلخ شد پدرم یک فوج پیاده نظام و شش توپ دو هزار پیاده ردیف و هزار سوار باحکومت ولایت آنجه باو مرحمت نمود و نیز (بفیض محمد) هم نوشت که عیال پدرم را با خود برداشته ببلخ بیاورد از قرار معلوم (ولیمحمدخان) آدم غداری بود و بعدها در اسیر نمودن پدرم با (امیر شیرعلیخان) متفق شده بود در عوض این همراهی (ولیمحمدخان) را (امیر شیرعلیخان) با خود بکابل برد (ولیمحمدخان) حکومت خود را ببرادر خودش (فیض محمدخان) تفویض داشته در این وقت محاسبهٔ ولایتی را از (فیض محمدخان) خواسته بودند بجهت بعضی اجاره جات که تحویل او بود از پرداختن حساب عاجز بود من از وقایع کارهای خود اطلاع یافتم که (ولیمحمدخان) هم رنجیده خاطر است لهذا کاغذی بتوسط (ناظر حیدر) (وجزال علی عسکرخان) بجهت آنها فرستاده اظهار داشتم که دویست سوار از سوارهای هیجده نهصد بلخ که در تحت حکم (ولیمحمدخان) بوده اند در شیرآباد بمن ملحق شده اند و بآنها وعده داده ام که اگر شما هم همین کار را بکنید پاداش خواهم داد و نیز سرکرده های دزدهای ولایت را خواسته آنها را مخلع داشته انعام داده سه هزار سوار از آنها کرفتم که امیر بخارا بمن اجازه داد ببلخ مراجعت نمایم بحاکم شیرآباد نوشت بهیچوجه نگذارد من بیشتر از سه روز در آنجا توقف نمایم

فصل سوم

چون من دو هزار و پانصد سوار در خود جمع کرده بودم و حاکم مذکور فقط صد سوار داشت
باید بتعیین اقامت شیرآباد را من میکردم نه حاکم شیرآباد حاکم مذکور خیلی متحیر
بود چندی برای مشورت نزد من آمده گفت اگر حکما بگویم از اینجا برو بیدا احتمال دارد
مرا بکشید و اگر اطاعت حکم امیر را نکنم او مرا خواهد کشت پس من بین المخذورین
واقع شده ام من بحاکم مذکور گفتم طریقه حل این مشکل را بشما میگویم و این است که شما
باید با میرخود بنویسید عبدالرحمن اینقدر جمعیت زیاد با خود دارد که نمیتوان او را
مجبور باخراج نمود و من منتظر حکم ثانوی شما هستم و نیز باو گفتم این مراسله خود را
بصحابت قاصد کندی بفرست اگر امیر در این باب اعتراض نمود قاصد بگوید در
راه ناخوشی قریب الموت شدم ولی خداوند شفا داد که بتوانم بدربار اعظم پادشاه
حاضر شوم این تدبیر موافق رای حاکم مذکور واقع شده مراسله بتوسط قاصد
امینی موجب دستور العمل فرستاد من هم عاجلاً مشغول تهیه کار خود شدم
در این اثنا بعد از چند روز شنیدم لشکر سرپل یاغی شده صاحب منصبهای
تازه خود را کشته عازم آنجا گردیده اند بر سیدن این خبر فوراً حرکت چند ساعتی
در روزیرآباد توقف نموده از آنجا بکنار جیحون رسیدم در اینجا فقط دو قایق حاضر بود
توکل بر خدا نموده با سی نفر سواران و صاحب منصبان شجاع خودم دلیرانه اقدام
بگذشتن از آب جیحون نمودم صاحب منصبهائیکه با من بودند (کرنیل نصیرخان)
و (کرنیل ویلیخان) و غلام محرم معتمد من که در جنگ جگرشیر دارد و حالا سپه سالار
من میباشد و در آنوقت غیر مسلح بود ولی مکرر در جنگ او را امتحان کرده بودم که
تنهائی با چهل سوار برابری میکند و یک شخص دیگر از همراهان من معروف بشجاعت
غلام دیگر من فرهاد نام بود ما از جیحون گذشته مابقی همراهان من بنوبت خود شان

فصل سوم

از آب گذشتیم تمام شب راه طی نموده وقت طلوع آفتاب بقلعه موسوم (چیلیکات شیرآباد) که از محالات آنچه بود وارد گردیدیم در اینجا توقف نموده کاغذی بجهت دو فوج نظام پیاده که بسرپل آمده بودند و کاغذی با فواج ردیف که شش عراده توپی که پدرم (بولی محمدخان) داده بود بتصرف آنها بود فرستادم بعد از فرستادن این نوشتجات خوابیدم زیرا که سه شب بود هیچ استراحت نکرده بودم از وصول نوشتجات من افواج بقدری مشعوف شده بودند که فوراً پیغام مرا پذیرفته قریب هزار نفر پیاده باستقبال من آمدند من وعده دادم بآنها مهربانی منایم آنها قسم خوردند بجهت من جنگ خواهند نمود و بمن گفتند از وقتیکه رفته بودم آنها دلتنگ بوده اند و همیشه انتظار مراجعت مرا داشته اند که شجاعت خود را بمخالفت (امیر شیرعلیخان) بدعهد ظاهر نمایند همه ما متفقاً عازم آنچه شدیم در اینجا (فیض محمدخان) از ما پذیرائی نمود ولی مشارالیه تقریباً دیوانه وضع بود چنانچه گفت من بنیخواستم شما بیائید ولی لشکرم شما را دعوت نموده است گفتم عیب ندارد شما مرد عاقلی هستید باری من لشکر را مطمئن نموده دل دادم که یقیناً ما (بسردار فتح محمدخان) غالب خواهیم شد (سردار فتح محمدخان) دو هزار سوار ردیف و پنجهزار سوار اوزبکیه را بجهت دفاع ما فرستاده بود و این سوارها قلباً خائف بودند که بسبب بیوفائی سابق آنها من همه را تنبیه خواهم نمود و بعضی منصبهای خود که آنها را از خدمت من و پدرم باز داشته بودند دشنام میدادند زیرا که ما آنها را مثل فرزند و برادر خود دانسته همه را صاحب شتر و اسب و گوسفند کرده بودیم (فتح محمدخان) لشکر پیاده خود را در قلعه موسوم (چیلیکات) گذاشته لشکر سوار خود را خارج از قلعه آراسته نموده سرکرده لشکرش (شهاب الدین نام پسر فوزیر احمد)

بود که سابقاً نوکر پدرم و پدرم با او خیلی مهربانی کرده بود در یک موقعی پدرم وزیر احمد را حاکم یکی از شهرهای بلخ مقرر داشته با وجودیکه دولت روپیه از مالیات سرقت کرده بود پدرم او را عفو نموده و او را و برادرهایش را بسر کرده گی صد سوار مقرر داشته آنها بیدق و لشکر داده بود (شهاب الدین) و (فتح محمد خان) دایم الخمر بودند صاحب منصبهای آنها قلعه (خملک) را پر از سوار نموده بقیه لشکرشان را خارج از تخته پل در مقابل حاضر نمودند من مراسله باین مضمون (بشهاب الدین) نوشتم (ای بوفا مهر بانیکه از من دیده فراموش کرده حالا بجهت چند جرعه شراب تلخ با دشمنهای من خدمت میکنی) و کاغذی هم باین مضمون بلشکر آنها نوشتم (شما لشکر خود من میباشید من با شما جنگ نخواهم کرد اگر شما میخواهید مرا بکشید من خود فردا بقلعه میایم شما همه بگلوله زده بجهت کشتن آقای قدیمی خود انعام میگیرید) این مراسله آنها را منقلب نموده صد نفر در قلعه گذاشته باقی عازم اردوی من شدند (شهاب الدین) از حرکت آنها مطلع گردیده چند سوار قندهاری و اوزبک جلو گیری آنها فرستاده جنگ شروع شد بمحض اینکه من بسوارهای خود حکم دادم بمیدان جنگ حاضر شوند با کمال میل و رغبت سریعاً حمله برده دشمن را مغلوب نمودند دشمن با کمال تعجیل فرار نموده چهارصد راس اسب از آنها بتصرف ما آمد (شهاب الدین) بطرف تخته پل فرار نمود بعد از فرار تمام سوارهای تخته پل آمده با من ملحق شدند افواج پیاده آنها هم متفرق گردیدند (سردار فتح محمد خان) هم همه اموالش را گذاشته با سیصد چهارصد سوار در همان موسمی که سال قبل من بخارا فرار کرده بودم مشارالیه بتاشغرخان فرار نمود دنیا مملو از این حوادث و قضایا و پستی و بلندی میباشد

پس از ورود ببلخ لشکر آنجا قبول اطاعت مرا نموده از من پذیرائی کردند (نایب غلام احمد) را بتخته پل فرستادم که رعایای آنجا را آسوده نماید بعد از ورود من هم آنجا رفته لشکر را

فصل سوم

مطمئن ساختم گفتم همیشه بطور محبت باشما رفتار نموده از همه شما راضی و خوشنود هستم بعد از تنظیمات لشکری (علی عسکرخان) را بخزانی توپخانه (و نصیرخان) را بخزانی لشکر پیاده منصوب داشتم سایر صاحب منصبان را هم بمناصب ترتیبی و خزانی ارتقا داده تمام سربازان را هم که اول مسافت من با من بوده اند منصب دادم محض اتمام این کار را عازم تاشغرغان گردیدم (سردار فتح محمدخان) با شش فوج پیاده نظام آنجا بود که ولایت را از تصرف اینها بکلی انتزاع نمایم بدون مخالفت احدی وارد تاشغرغان شده بعد از توقف دو روز عازم (یلبک) گردیدم (فتح محمدخان) و (شهاب الدین) که در قلعه غوری بودند از راه کوه هندوکش بطرف کابل فرار نموده در اثنای فرار (شیخ علی) نام از طایفه هزاره تمام اموال آنها را تاراج نمود این اوقات (میرآتالیق) فوت شده بود و پسرش (سلطان مراد) حاکم و میرقتغن بود مشارالیه نیز بقبول اطاعت مرا نموده پانصد راس اسب و دویست شتر و دو هزار گوسفند و چهار هزار بار غله با چهل هزار پوره نقد و تعارفات دیگر بجهت من فرستاد من نیز از فوت پدرش اظهار همدردی نمودم گفتم او قاتیکه پدرم ولایت قتغن را بشما واداطوایف تاجیک وعرب و افاغنه قدیم خود را برای خود مجزی نموده فقط اهالی قتغن را بشما واگذار کرده بود من هم همان رویه را معمول میدارم مشارالیه جواب داد (امیرشیرعلیخان) هم در اول همین طور قرار داد به علاوه سالی یک لک روپیه هم از بابت مالیات از من اخذ مینمود ولی حالا باین مبلغ قانع نشده سه لک روپیه میگیرد باز هم پیشتر مطالبه مینماید

در این وقت کاغذی از عمویم (محمداعظم خان) از بدخشان بمن رسید نوشته بود (فیض آباد) هستم و خیال دارم دختر (میرآتالیق) را تزویج نموده بعد از اتمام کار وصلت بشما ملحق شوم چون من بهتیت خود را دیده بودم زمستان هم نزدیک بود و (امیرشیرعلیخان) هم

همخیال من این بود

فصل سوم

کابل حاضر نبود عازم (بامیان) شده از کذار (قمر) کتل (وبادلک) گذشته در باجگاه منزل نموده از آنجا عازم گردیده داخل (بامیان) شدیم میرهای هزاره را مخلع نموده بآنها گفتم دو هزار خروار گندم وجو وصد خروار روغن وسه هزار گوسفند بجهت من تهیه نمایند تا حاضر شدن این آذوقه بانتظار عمومیم در باجگاه توقف نمودم عمومیم بعد از یک ماه وارد گردیده من با لشکرم باستقبال رفته از ایشان پذیرائی نمودم عمومیم تمام سرگذشت مسافرت و حمایت خود را از راه چترال بمن حکایت نمود و نیز بی اعتنائی انگلیسها را نسبت بخود بیان داشته ازاین بابت آزرده خاطر بود حال اینکه واسطه دوستی من پدر خودش (امیر دوستمحمدخان) ودولت انگلیس در زمانیکه در (جمرود) بود بمن عمومیم بوده است چنانچه اظهار داشت در اواخر بلوای هندوستان تمام اهالی آنجا (امیر دوستمحمدخان) را محرک بودند که با انگلیسها متفق نشود و احتمال داشت بسبب این خلاف پنجاب کمافی السابق در تصرف افغانستان بیاید اگر (امیر دوستمحمدخان این حرف را قبول میکرد شکی نبود که امروز پنجاب در قبضه ما بود ولی من پدرم صلاح داده بودم که ایفای وعده خود را با انگلیسها بنماید زیرا اگر خلف وعده کند در انظار مردمان عالم بدنام خواهد شد لهذا عمومیم متوقع بود که دولت انگلیس در ازای این خدمات باو پاداش خواهند داد و بهمین جهت بهندوستان رفته بود پس ازاین که سلوک انگلیسها را نسبت بخود ملاحظه نموده (جرنوفسکی) را برده داخل سوات گردیده نزد نجم الاولیا (آخوند احمد) رفت چندی در آنجا توقف نموده از راه (دیر کتل لور) داخل چترال گردیده از آنجا که از راه گذارد ورد کتل به بدخشان مراجعت نموده بقلعه غلغلی وقلعه غوری آمده بباجگاه بمن ملحق گردید من از اینکه عمومیم بسلامتی بمن ملحق شد خیلی اظهار مسرت نمودم گفتم خداوند را شکر مینمایم که حالا شما بجای پدرم با من هستید فورا بارؤسای کابل مشغول مذاکرات شده بعد از ده روز از راه غوربند داخل محال کوهستان

فصل سوم

شدیم چنانچه قبلاً اظهار داشتم (سردار محمد امین خان) را که در قندهار گذاشته برادرش (سردار محمد شریف خان) را اسیر کرده بود در این وقت امین (سردار محمد شریف خان) را فرستادند که در توتم دره با من بجنگد ولی همینکه کاغذی از طرف عمویم باو رسیده آمد اطاعت عمویم را اختیار نموده از ملاقات برادرش مسرور گردید (امیر شیرعلیخان) اینقدر کوتاه فکر بود که همچو اشخاصی را میفرستاد که با هواخواهان برادر مقتولش جنگ نماید (محمد شریف خان) لشکر خود را مرخص نموده آنها بکابل مراجعت نمودند من داخل توتم دره شده از راه چاریکار بصید آباد رفتم در این وقت زمستان فرا رسیده قریب یک ذرع برف بزمین افتاده بود باستعانت لشکر سواره راهی در برف احداث نمودیم که شتر گذشته و برف را کوبیده راهی بجهت گذشتن افواج پیاده پیدا نمودند در آخر همه توپها را با کمال مشقت از روی برف گذرانیدم بقدری این مسافرت صعب بود که روزی بیشتر از دو فرسخ نمیتوانستیم راه برویم خیلی کم طی مسافت مینمودیم بالاخره وارد ترخال گردیدیم لشکر (امیر شیرعلیخان) در خواجه اقامت داشت من کوههای ترخال را مغتنم دانسته لشکر خود را بالای آنها اقامت دادم لشکرم تا چندی در اینجا بوده منتظر حرکت لشکر دشمن بودند ولی از طرف دشمن حرکتی ظاهر نشد یک روز بوسیله دوربین دریافتم که بجهت حفاظت حمله که از خارج بطرف کابل شود هیچ اقدامی نشده است آنشب را راحت نموده صبح روز دیگر کاغذی از پسر (امیر شیرعلیخان) که در کابل بود من رسید نوشته بود متعهد میشویم پدر شما را از محبس مستخلص داشته ولایت ترکستان را بشما واگذارم مشروط باینکه تا چهل روز دیگر بکابل حمله ننمائید من هم این شرط را بدو جهت قبول نمودم اولاً جنگ کردن در این برف زیاد خیلی اشکال داشت ثانیاً اگر بوعده خود ایفا نمایند تا میسر شود در بهار بسلخ مراجعت نمائیم در این اثنا من (سردار محمد رفیق خان)

فصل سوم

(جنرال شیخ میر) که از اجزای دربار (سردار ابراهیم خان) بودند نزاع واقع شده شیخ میر که تعداد هواخواهانش زیاد بود (سردار محمد رفیق خان) را که آدم هوشیار و یکی از وزرای (امیر شیر علیخان) بود شکست داد بعد از این شکست (سردار محمد رفیق خان) دریافت که در تهیهٔ تلف کردن او میباشند لهذا شبانه از کابل فرار نموده به (تکاو) رفت زمانیکه من وارد چاریکار شدم مشارالیه بملحق گردید اطلاعات بدنظمی حکومت (امیر شیر علیخان) را بمن داد در این موقع هم مشارالیه با ما بود چون ما راضی شدیم تا چهل روز متمادی که منایم با لشکر خود بمحالات کوهستان مراجعت نمودیم وعمویم در چاریکار که تا کابل هفت فرسخ مسافت داشت توقف نمود ایام نوروز رسید ومیعاد پسر (امیر شیر علیخان) هم منقضی شد چون دیدم اثری از ایفای وعدهٔ مذکور نیست لهذا بطرف کابل حرکت نموده وارد قلعه (دوست) شدم (عظیم الدین خان) با یکهزار نفر سرباز ردیف فرستاده شده بود از من جلوگیری نماید بعد از چند فقره شلیک جای خود را گذاشته بکابل فرار نمودند عمویم و من با جمعیت زیاد در بهار ۱۲۸۲ داخل کابل شده بخانه (سردار شیر علیخان) فرود آمده روساء و وزرا اطاعت عمویم را قبول نمودند در این بین چون (سردار ابراهیم خان) در ارک کابل محصور بود لشکر من تا مدت نه روز او را محاصره نموده بعد از آن (جنرال شیخ میر) و دیگران دروازهای ارک را کشوده (سردار ابراهیم خان) که در این موقع در حرم سرای خود نشسته بود بیرون آمده اما اطاعت نمود باین قسم کابل را تصرف نمودیم پسر (امیر شیر علیخان) هم بطرف قندهار فرار نمود بعد از شش هفته که بامنیت گذشت خبر رسید که (امیر شیر علیخان) بطرف کابل میآید من لشکر خود را برای این کار آماده حاضر کرده بودم سوارهای خود را بسه دسته منقسم نموده یک دسته را بکابل گذاشته با دو دسته دیگر عازم کوه سرخ

شدم بجهت اینکه قسمتی از سوارهای خود را با عمویم بکابل گذاشتم این بود که دختر فتح تنگ
از طرف جلال آباد که در زمستان لشکرش آنجا اقامت کرده بود در این موقع بکابل
حمله میآورد نیز تقریباً سه هزار نفر سرباز راهم که بتازگی مستخدم نموده بودم با عمویم
در کابل گذاشتم خودم با نه هزار سواره و پیاده و توپخانه توپ با اتفاق (محمد رفیق خان)
عازم غزنین شدم (شیخ میرخان) را با عمویم بکابل گذاشتم پس از ورود بغزنین دیدم
(نظرخان) در دژ قلعه را مستحکم نموده است اگرچه قلعه مذبور را محاصره نمودم ولی
توپهای کوچک قاطری من بمقابل استحکام قلعه مذکور نمیتوانست کاری از پیش ببرد
من هم صلاح ندیدم باروت و گلوله خود را بیفائده مصرف نمایم زیرا که توپخانه کمتر داشتم
دشمن که در قلعه محصور بودند از پیغاماتی که هر روزه از (امیر شیرعلیخان) بآنها میرسید قوت
قلب پیدا میکردند چون امیر مذکور بآنها پیغام میفرستاد که عما قریب با چهل هزار لشکر
بکمک شما خواهم رسید یازده روز بتعطیل گذشت تا اینکه لشکر (امیر شیرعلیخان) بیک
منزلی غزنین رسیدند جاسوسهای من خبر آوردند عساکر (امیر شیرعلیخان) خوب تربیت
شده اند و تعداد شان چهل هزار نفر میباشد بعد از رسیدن این خبر با (محمد رفیق خان) مصلحت
نموده متفق الرای شدیم که در مقابل همچو لشکر زیادی عساکر جزئی ما در میدان صاف
نمیتوانند بجنگند علیهذا بدره تنگی عقب نشینیم که در آنجا لشکر ما بتواند مقابله نماید
(محمد رفیق خان) اولا باین تدبیر اعتراض داشت میگفت اگر لشکر را عقب ببریم
احتمال دارد خود را باشه فرار نمایند ولی من اعتراض او را رد نموده مدلل کردم که
لشکر من طوری تربیت شده اند که هرجا من باشم با من خواهند بود اجزای لشکر من از
افاغنه عوام نیستند (سیدآباد) دره خیلی تنگی بود و کوههای کوچک از دو طرف دره را گرفته
یا قلعه بود شبانه آنجا رسیدیم چنیکه ما عقب می نشستیم (امیر شیرعلیخان) با ده هزار سوار و هزار

فصل سوم

قندهاری حکم داد از عقب بلشکر ما حمله آورده از جلو راه کابل را متصرف شوند تا اگر فردا ما در جنگ مغلوب شویم راه فرار نداشته باشیم این دستجات دشمن با شصد نفر از همراهان من که آنها را به پیش غراولی فرستاده بودم برخورده مشغول جنگ شدند سواره‌های من دلیرانه جنگیده متدرجاً عقب میآمدند و در پس من عقب آمدن از دو چار شدن با شکالات خودشان بمن پیغام دادند همینکه این خبر بمن رسید دو فوج پیاده نظام را بکمک آنها فرستادم این دو فوج بغتتاً وارد شده چون تعداد زیادی از سوارهای (امیر شیرعلیخان) در یک نقطه مجتمع بودند از چند فقره شلیک صد مه زیاد با نها رسید فرار نمودند لشکر من فتح و ظفر و غنیمت مراجعت نموده متفقاً عازم سیدآباد شدیم در وقتیکه خبر این شکست (با میرشیرعلیخان) رسید دسته دیگر بقدر دسته اول بکمک آنها فرستاد ولی چون این دسته دیدند میدان خالی است و لشکر من متعجلا عقب نشسته اند مراجعت کرده (با میرشیرعلیخان) خبر دادند که من چون زیادی لشکر او را ملاحظه نموده ام خودرا باخته و رو برگردانیده مایل جنگ نیستم بر سیدن این خبر (امیرشیرعلیخان) حکم داده بود در شلیک شادیانه فتح بنمایند و لشکر سواره خود حکم داد از ما تعاقب نموده مرا اسیر نمایند قریب سه ساعت نظر مانده که بلشکش کاملا رسیده بودیم این فوج سواره بغتتاً بما یورش آوردند من با چهار فوج پیاده و دوازده عراده توپ قاطری عقب ما لهای بنه میرفتم (سردار محمد رفیق خان) را مقرر داشته بودم با یک دسته لشکر از بطرف دست راست بنه حرکت نماید و (خبرال نصیر با عبدالرحیم) در جلو بنه باشند چون سوارهای دشمن نزدیک رسیدند من معجلا حرکت کرده یک فوج پیاده را در مغاره بزرگی که کنار راه واقع بود مخفی داشته با نها حکم دادم همینکه صدای توپهای مرا بشنوند برای شلیک حاضر باشند بعد بسوارهای خود حکم دادم با هستگی حرکت نمایند وقتی دیدم لشکر سواره دشمن از محاذی مغاره گذشتند

فصل سوم

و دوازده عراده توپ خود را بمقابل آنها داشته حکم دادم فوراً شلیک نمایند مقارن این شلیک فوج پیاده مخفی شده که بدشمن خیلی نزدیک بودند یک مرتبه شلیک نمودند نتیجه این جنگ چنین شد که یک هزار سوار از دشمن در میدان افتادند و بعد از زد و خورد جزئی بقیة السیف فرار نمودند ولی طول نکشید که خود را جمع آوری نموده از عقب سر لشکر من میآمدند بدون اینکه جرئت داشته باشند بما حمله نمایند این سوارها تا مسافتی عقب سر ما آمدند من بیک هزار سوار خود حکم دادم بآنها حمله نمایند سوارهای من باین ماموریت کامیاب شدند و یک صد و پنجاه نفر از دشمن را اسیر نمودند من این اسرا را استخلاص نموده بآنها گفتم برای شما امکان ندارد با لشکر تربیت شدهٔ من بجنگید این مهربانی مرا ملاحظه نموده شجاعت عساکر مرا دیده نزد (امیر شیر علیخان) مراجعت نمودند در اثنای مراجعت صد نفر از رعایای طایفهٔ (وردک) را که در قلعه جات محل عبور آنها بودند بقتل رسانیده رؤس آنها را با خود نزد (امیر شیر علیخان) برده گفتند این سرهای لشکر افاغنه میباشند طولی نکشید که اقوام مقتولین رسیده از تعدی سوارهای او شکایت کردند (امیر شیر علیخان) که از شکایت آنها مطلع شد رئیس قشون خود را خواست که حقیقت مطلب را معلوم نماید رئیس مذکور گفته بود چون جنگ کردن با عساکر عبدالرحمن خیلی مشکل بود نتوانستم با آنها بجنگیم ولی اگر میدان جنگ صاف و دشت میبود اطراف سوارهای او را گرفته نمیگذاشتیم یک نفر از آنها جان بسلامت ببرد بهرحال (امیر شیر علیخان) بغرض من چهار روز توقف نموده پدرم را دراریکت آنجا اسیر گذاشته خودش بمخالفت من بطرف سیدآباد حرکت نمود در اینجا من در محل محکمی اقامت نموده توپهای روی کوهها مرتب داشته بجهت جنگ حاضر شدم

بعد از چهار روز (امیر شیرعلیخان) وارد گردیده در مقابل سنگرهای اردوی
خود در بر سر پا نمود من قبلاً قلعه موسوم به انجی را بسبب اینکه اهالی آنجا از
فروختن آذوقه بمن انکار داشتند تاراج نموده آذوقه پنجاه روزه تحصیل کرده
بودم لشکر من در این موقع هفت هزار نفر بودند و (امیر شیرعلیخان) پنجاه و
پنج هزار نفر و پنجاه عراده توپ همراه داشت طولی نکشید که مشغول جنگ شدیم
جنگ خیلی سختی واقع شد از دود توپها فضای آسمان تاریک شده بود از صبح تا چهار
ساعت از ظهر گذشته این جنگ امتداد داشت بالاخره قادر متعال فتح و فیروزی
بمن مرحمت فرمود از طرف لشکر من دو هزار نفر کشته و زخمی شده بودند و از طرف
(امیر شیرعلیخان) تخمیناً سه مقابل کشته و زخمی شده بودند همینکه فتح من محقق شد
دسته از سوارهای تندرفتار را مقرر داشتم که بغزنین رفته پدرم را از حبس
مستخلص نمایند ولی قبل از ورود اینها قراولهای آنجا خبر فتح مرا شنیده پدرم را
رها کرده اطاعت او را قبول نموده بودند و سرکرده های مفصلهٔ ذیل هم که اسیر
بودند با پدرم مستخلص شدند (سردار محمد سرورخان) پسر (سردار محمد اعظم خان)
(سردار شاه نوازخان) (سردار سکندرخان) و عمویش که (محمد عمرخان) برادر
(سلطان خان) حاکم هرات این دو سه نفر را در هرات اسیر کرده بود (امیر
شیرعلیخان) قلعه غزنین را در تصرف نادیده بطرف قندهار فرار نموده و لشکر سوار
او که قبلاً متعلق بپدرم بودند همینکه (امیر شیرعلیخان) شکست خورد او را گذاشته
نزد ما مراجعت نمودند قبل از شروع این جنگ من بعمویم نوشته بودم که از کابل حرکت
نموده بکمک من بیاید اگرچه تا فاصلهٔ نزدیکی بمن آمده بود ولی با من ملحق نشده میخواست
جنگ را از دور تماشا نماید لیکن پسرش (محمد عزیزخان) جوان هفده ساله بود در همین

پهلوی من باکمال شجاعت جنگ میکرد در این موقع کاغذی از پدرم رسیده و
از این فتحی که بجهت من میسر شده بود اظهار مسرت نمود من رسیدن کاغذ را کو
مشعوف شده حمد خداوند را بجا آوردم جواب کاغذ را نوشته اجازه خواستم که
بجهت شرفیابی خدمتش بروم ولی جواب دادند من خودم نزد شما میآیم و بهتر است
از لشکر جدا نشوم عساکر من تا چهار روز خزانه و اموال (امیر شیرعلیخان) را غارت
نمودند روز پنجم پدرم وارد گردیده من با عساکر خود باستقبال رفته پیاده شد
پاهای او را بوسیده بجهت استخلاص او مکرر اخدا را شکر نموده روز بعد مصمم شدم که
روبطرف هرات (شیرعلیخان) را تعاقب نمایم و پدرم قبول کرد که در زمان غیاب
من متوجه امورات باشد ولی عمویم راضی نشد من رنجیده خاطر شده گفتم اگر شما از مخاطرات
جنگ وحشت دارید بعد از گرفتن (امیر شیرعلیخان) شما بمن ملحق شوید - ولی ارادات
عمویم مؤثر افتاده پدرم با او همراهی کرده نتیجه این شد که همه ما عازم کابل شدیم اهالی کابل
خیلی قشنگ از ما پذیرائی نمودند صدقات زیاد و نذورات دادند داخل عمارات
دولتی شده خطبه بادشاهی باسم پدرم خواندیم رؤسا مجتمع شده بپدرم تهنیت و تبریک
گفتند اظهار داشتند چون شما پسر بزرگ (امیر دوست محمد خان) وارث بالاستحقاق
او میباشید ما با کمال شعف شما را بحکمرانی خود قبول نمودیم و نیز اظهار داشتند
که فقط چند نفری از رؤسای نظامی (شیرعلیخان) را با مارت قبول کرده بودند ولی ها
هیچوقت مائل بحکمرانی او نبوده و کرارا زشت او را در باب کشتن برادر حقیقی خودش
و اسیر نمودن شما که بزرگتر از او و بجای پدرش بودید پسندیده نداشتیم و سرکرده های
مذکور بجهت کشته شدن پسر (امیر شیرعلیخان) که تقصیر خودش بود تعزیه گرفتند ما هم
در این عزا شرکت نمودیم ایام تابستان بخوشی گذشت پدرم مشغول امورات حکومتی بود

فصل سوم

من وعمویم متوجه انتظامات نظامی بوده در موسم پائیز پدرم بمن اظهار داشت شیرعلیخان تهیه دیده است از قندهار بعزم کابل حرکت نماید کفتم اگر شما بمن اجازه میدادید بعد از فتح خودم از او تعاقب مینمودم حالا نمیتوانست مجدداً بجهت جنگ حاضر شود پدرم از من پرسید تا چند روز دیگر میتوانی برای حرکت حاضر شوی من جواب دادم این مطلب قبلا در نظرم بود و از این جهت لشکر خود را همیشه حاضر داشته که هر وقت بخواهم فوراً حرکت نمایم و حاضرم همین روز روانه شوم پدرم خیلی تعجب کرد فرمود این اوّل دفعه است که لشکر افغان بجهت جنگ این طور حاضر باشد که همان روز که اعلان جنگ داده شود حرکت نمایند بدون اینکه از حضور را میر پرسند و شوم دستور العمل وحکم دادم در ظرف چهار ساعت لشکر من که تعداد آنها دوازده هزار بود ومتصل بعمارات دولتی کابل اردو زده بودند عازم (ده بوری) شدند قبل از اینکه حرکت نمایم پدرم انتظامات مرا ملاحظه نموده در تدارکات من هیچ نقصی ندید پس عمویم را مخاطب نموده فرمود لشکر ابوالجمعی شما هم حاضر است با پسرم برود عمویم جواب داد غیر از چادر دیگر چیزی حاضر ندارم ویک ماه مدت لازم است بجهت این سفر حاضر شوم من قبول کرده که در غزنین منتظر عمویم بشوم بعد دست پدر را بوسیده عازم غزنین شدم بعد از اینکه در غزنین پست روز انتظار کشیدم شنیدم (شیرعلیخان) بکلات غلجائی رسیده است برسیدن این خبر عریضه بامیر نوشته استفسار نمودم که عمویم چند روز دیگر بمن خواهد رسید وعرض کردم چون عمویم فقط سه هزار سوار دارد متأسف هستم که بجهت او تمام عساکر من معطل باشند ونیز عرض کردم من فقط چهار هزار سوار دارم واین تعداد بجهت من کفایت نمیباشد اگر عمویم بیشتر از این معطل شود باید سوارهٔ دیگر تهیه نموده فوراً متعاقب من بفرستید بعد از فرستادن این

فصل سوم

عریضه عازم مقر شد (شیرعلیخان) ازحرکت من مطلع گردیده کلات را محکم نموده در انجا توقف نمود بعد از انکه دوازده روز هم در مقر منتظر عمویم شدم عازم کلات گردیدم (شیرعلیخان) ده هزار سوار را بسرکرده گی (شاه پسند خان) و (فتح محمد خان) مامور نمود که اطراف اردوی مرا بچاپند من ازجاسوسی شنیدم که این سواره در مقامی که تقریبا یک فرسخ ونیم ازاردوی من فاصله داشت درکمین نشسته اند پس ازانکه وارد مقام موسوم بچشمه پونگک شدیم بمن اطلاع دادند که این سواره شب را در قلعه کهنه بسر برده اند برسیدن این خبر (بجنرال نصیرخان) و (عبدالرحیم خان) حکم دادم که بایک هزار سواره درانی و دو فوج پیاده نظام وشش عراده توپ بقلعه مذکور شیخون ببرند مشارالیهم حکم مرا اجرا داشته بغتتا بسر دشمن ریخته فتحه این شد که دشمن فرار نموده بیصد نفر از آنها مقتول وهزار نفر اسیر شده مابقی گریختند از لشکر من فقط یک نفر کشته شد زیرا که دشمن بجنگ نپرداخته مضطرب شد فرار نمودند اسیرها را بغزنین فرستادم (شیرعلیخان) ازاین قضیه نامساعد پریشان شده تا یازده روز اقدام بجنگ نکرد دراین بین عمویم باسواره وپیاده خود وارد گردید من اورا ازاین واقعه مطلع ساختم ازاین محلی که اقامت داشتیم تا قندهار دوراه بود یک راه ازکلات غلیجائی بقندهار میرفت وراه دیگر ازخاک طایفه هوتکی گذشته داخل (ناوه ازغستان) شده ازراه مسندی حصار بقندهار میرفت دراستدادن این دوراه کوه مرتفعی حایل است من خیال کردم چون (شیرعلیخان) خیلی زحمت کشید قلعه کلات را استحکام نموده اگر من ازراه ازغستان بروم تمام زحمات او بهدر خواهد رفت این خیال خود را بعمویم اظهار داشته مشارالیه نیز بتبد پیر من متفق شده ازراه مذکور عازم گردیدم وضع حرکت ما همیشه اوقات بقرار ذیل بود

بنه را جلوتر میفرستادم وحکم سخت بآنها داده بودم که تا من وارد نشوم بارها را فرود نیاورند بعقب بنه (جنرال منصیر خان) و (عبدالرحیمخان) وچند نفر صاحب منصبان دیگر حرکت میکردند خودم همیشه بیک طرف لشکر حرکت میکردم که از همه و بیارگی حمله ننماید چون وارد مقام موسوم (بدیوارک) شدیم حکم فرستادم لشکر جلو بایستد من وعمویم تقریبا یک فرسخ عقب بودیم دو عراده توپ و دویست سوار باخود داشتیم دراین وقت چند نفر سوار خبر آوردند که کالکه کوسفندی معلوم میشود بطرف ما میآیند با دوربین دیدم معلوم شد چیزی را که آنها کوسفند خیال میکردند دسته از لشکر دشمن میباشد بدویست سوار همراه خود حکم دادم هرچهار پنج نفری متفرقا در کوه بالا پائین بروند تا دشمن تصور نمایند زیاد است دراین بین ماتیته خود را با دو باشیم ونیز بعبدالرحیمخان پیغام فرستادم معجلا خود را بما رسانیده حاضر جنگ شود باندک وقتی تمام عساکر (شیرعلیخان) بترتیب ذیل نمایان شدند

سواره پشت رودی ده هزار سوار مهراتی سه هزار سواره قندهاری ده هزار سواره کابلی مال خود (شیرعلیخان) چهار هزار تمام این لشکر بطرف ما میآمدند ضابطین من صلاح دادند جلو رفته بلشکر خود ملحق شوم من اعتراض نمودم باین دلیل که دشمن متعدد قلیل ما را ملتفت خواهد شد واحتمال دارد سواره آنها بین ما وارد وی ما حایل شود وکار ما اتصالا در حرکت باشیم وگرد و غبار برانگیزانیم قبل از اینکه دشمن بما حمله پاورد بزودی نمیتواند تعداد ما را ملتفت شود سر کرده بلای مرا پسندیدند ولی نمیدانستند تا چه اندازه پریشانی دارم از یکطرف دشمن مشغول صف آرائی بود وچنین مفهوم میشود که در حمله نمودن بما تامل دارند تا تعداد ما مشخص نمایند از طرف دیگر لشکر ما خیلی دور بود وقاصد من نمیتوانست زود بآنها برسد که بتوانند کمک ما بیایند

آخر الامر (عبدالرحیمخان) را بفاصله دیدم قبل از اینکه مشارالیه بتواند با برسد دشمن بتوپهای ما حمله آورد و توپهای ما بسبب کثرت دشمن نتوانست کاری از پیش برد تعداد مقتول شدن دو نفر توپچی و زخمی شدن یک نفر توپهای ما را متصرف شدند بقیه توپچیها بهم فرار نمودند وقتی دشمن مشغول بردن دو عراده توپ بودند دو فوج پیاده نظام دو فوج هم از همراهان (عبدالرحیمخان) که بما رسیده بودند فرستادم اطراف دشمن را بگیرند در این زد و خورد پانصد نفر از دشمن و تعداد زیاد از اسبهای آنها کشته شدند و توپهای خود را از آنها پس گرفتم من بقیه سوار دشمن را بطرف جنوب کلات تعاقب نموده سوارهای مذکور عصری وارد قلعه موسوم بتله شده بالای کوه طبق سرجای گرفتند ما هم در قرب آنها فرود آمدیم از آنجا بدون دو پهن لشکر (شیرعلیخان) را در قلعه کلات میتوانستیم بهنم و نیز میدیدیم در ورود سوارهای شکست خورده لشکر آنها را کم جرئت ساخته بود و در سنگرهای خود بیحرکت مینمودند من با نهایت وقت طرح جنگ را ریخته قلیل جبالی را که باید توپها آنجا گذاشته میشد معین نمودم دوازده فوج پیاده نظام که هر فوج ششصد نفر سرباز داشت و دو هزار سواره نظام و یک هزار سوار درانی با من بودند و بقیه لشکر با اردو در عقب بودند تا شام آن روز بالای کوه ایستاده بعد بدون اطلاع دشمن مراجعت نموده همینکه تاریک شد لشکر خود را با اردو مراجعت داده تا دو ساعت بظهر مانده روز بعد باران رحمت خداوندی باریده تمام راههای کل و چاه را پر کرد بمجرد آنکه دو روز توقف نموده بعد عازم قندهار گردیدیم (شیرعلیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق مینمودند ما امیدوار بودیم قبل از (شیرعلیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق مینمودند ما امیدوار بودیم قبل (از شیرعلیخان) وارد قندهار گردیم (شیرعلیخان) هم بهمان سمت

فصل سوم

روانه شد چون سلسلهٔ کوهی پین ما حایل بود لشکر من از یک طرف و لشکر (شیر علیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق مینمودند ما امیدوار بودیم قبل از (شیر علیخان) وارد قندهار شویم (شیر علیخان) خیال داشت در پین راه از ما جلوگیری نماید باین قسم تا پنج روز طی مسافت نموده عساکر ما از یکدیگر تقریباً بفاصلهٔ پنجهزار قدم دور بودند و هیچیک از این دو لشکر حاضر نبودند حمله نمایند روز پنجم بمقامیکه بجهت جنگ خیلی مناسب بود وارد شدیم و (شیر علیخان) هم توقف نمود من چند عراده از توپهای خود را بسمت راست روی کوه گذاشتم که خیال دشمن را بآنطرف منصرف نمایم و بقیهٔ توپهای خود را عقب کوهها پنهان کرده تمام بنهٔ زیادی خود را جلو فرستادم (بجز ال نصیرخان) و (عبدالرحیمخان) حکم دادم که با سه فوج پیاده نظام و یک هزار پیاده ردیف مقابل آنیکه سر راه عبور (شیر علیخان) بود متصرف شوند و قتی (شیر علیخان) دید راه را باو گرفته ام مجبور بجنگ شده صفوف لشکر خود را آراسته نمود قلیلی از لشکر مرا بالای کوه دید و نیز شنیده که بنهٔ خود را جلو فرستاده ام بصاحب منصبهای خود گفت چون لشکر دشمن اندک است یک مرتبه حمله مینمائیم لهذا بطرف سوارهای من که بالای کوه بودند یورش برند همانوقت با شخاصیکه پنهان بودند حکم دادم پیرون بیایند و جنگ کنند و قتی جنگ خوب سخت شد و طرفین نزدیک بود خسته شوند (عبدالرحیمخان) و (جنرال نصیرخان) را خواسته حکم دادم از پهلو و عقب دشمن حمله نمایند باندک فاصله لشکر (شیر علیخان) شکست خورده بطرف قندهار فرار نمودند بسوارهای خود اجازه دادم بنهٔ او را تاراج نمایند و نیز سی و پنج عراده توپ از آنها گرفته بعد از آن با ردوی خودم که تقریباً سه فرسخ و نیم دور بود رفته با کمال راحت خوابیدم زیرا که در مدت پانزده روز

فصل سوم

که مشوش بودم وزد وخوردهای جزئی داشتم در شبانه روزی بیشتر از دو ساعت نخوابیده بودم شام روز بعد بیدار شده بعد از صرف غذا مجدداً تا صبح روز دیگر خوابیدم بعد از استراحت طولانی رفع کسالت شده از این فتحی که بجهت من حاصل شده بود خدا را شکر نموده روز بعد با عموی خود بطرف قندهار روانه شده بعد از پنج روز داخل شهر قندهار رسیدیم (شیرعلیخان) مستقیماً بهرات فرار کرده بود وقتی بقندهار رسیدیم عمویم مائل بود بکابل مراجعت نماید ومرا در قندهار بگذارد ولی من قبول نکردم گفتم بکابل میروم وشما باید بحکومت قندهار نمایند چون مالهای بنه و اسبهای سواره و توپخانه که در این زمستان مسافرت کرده بودند خسته ومفلوک شده بودند وباید آنها را چندی بجهت چرا بفرستم که بحال بیایند لهذا مال بنه و اسبهای تازه تحصیل نمودم در این موقع باید بجهت بصیرت مطالعه کنندگان از (فتح محمدخان) پسر (سلطان خان قندهاری) که یکی از صاحب منصبهای لشکر (شیرعلیخان) بود مذاکره نمایم این شخص را (شیرعلیخان) در جنگ هرات اسیر کرده بود وپدرم او را مستخلص داشته بحکومت هزاره جات مأمور نموده بود مشارالیه از این خدمت فرار نموده (بشیرعلیخان) پیوسته بود و (شیرعلیخان) او را بسر کرده کی لشکر سوار خود مقرر داشته بود مشارالیه حالا بمخالفت من میخکید در باب همچو شخصی چه خیال باید کرد که بمخالفت کسی جنگ میکند که او را از حبس نجات داده است ونزد شخصی میرود که او را اسیر کرده بوده است

شمشیر نیک زآهن بد چون کند کسی	ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست	در باغ لاله روید ودر شوره زار خس

فصل چهارم

فصل چهارم
مشتمل بر محاربات مجدد با امیر شیرعلیخان

حالات (محمد اعظم خان) از سنه ۱۲۸۴ الی سنه ۱۲۸۷ حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف بلخ معطوف دارم قبلاً اظهار داشته ام که بعد از گرفتن بلخ (سردار فیض محمد خان) با (ناظر حیدر خان) و (جنرال علی عسکر خان) بالحکومت ترکستان مقرر داشته بودیم وقتی وارد (بامیان) شدیم (فیض محمد خان) و ناظر و جنرال مذکور بایکدیگر بنای خصومت را گذاشتند من مطلع شده بآنها نوشتم در چنین موقعی که میخواهم بکابل حمله ببرم از مغایرت بایکدیگر احتراز نمائید در ترکستان لازم شد که از (سردار فیض محمد خان) یک هزار روپیه یا بو بجهت بنه بخواهم این نمک نشناس چون دید مشغول جنگ هستم از فرستادن یابوهای مذکور انکار نمود بعد از فتح که در آنوقت در سید آباد بجهت ما حاصل شد پدرم کاغذی (بفیض محمد خان) نوشته او را بملاقات خود دعوت نمود مشارالیه این دعوت را هم قبول نکرد مقارن این اوقات پسر عمویم (سردار محمد سرور خان) را با (غلام معلی خان) و هشت هزار سوار بحکومت هزاره بامیان فرستادند این وقتی بود که چنانچه قبلاً بیان داشته ام (شیرعلیخان) از قندهار بطرف غزنین میآمد و من در کلات غلجائی با او روبرو شدم در اینوقت (سردار فیض محمد خان) بیشتر از پیشتر اسباب مخاصمت فراهم میآورد آخر الامر پدرم (پسردار محمد سرور خان) حکم فرستاد که بجهت دفاع او روانه شود مشارالیه فوراً از بامیان عازم بلخ گردیده در قلعه موسوم (آب قالی) هیچ منزلی (ایبک) با یکدیگر تلاقی نمودند این جنگ منجر بشکست (سردار محمد سرور خان)

فصل چهارم

شده مشارالیه مجدداً عساکر خود را در باجگاه جمع نموده دفعه دیگر جنگ نمود باز هم شکست خورده فرار نمود (سردار فیض محمد خان) تعداد زیادی از صاحب منصبان و سرباز اسیر نموده (نایب غلام) و (غلامعلی خان) را با دو سه نفر از صاحب منصبها معتبر بقتل رسانیده بطرف قتغن و بدخشان مراجعت نموده ولایت مذکور را پس از زد و خورد جزئی از (میرجهاندار شاه) انتزاع نمود (میرجهاندار شاه) شکایت نزد پدرم بکابل آمد چون پدرم لشکری با خود در کابل نداشت و از طرف دیگر هم خبر رسید که (سردار فیض محمد خان) بطرف کابل میآید لهذا پدرم مرا از قندهار احضار نمود که بروم از مشارالیه جلوگیری نمایم اگرچه بواسطهٔ داشتن مرض کلیه خیلی ضعیف شده بودم ولی بوصولی مراسلهٔ پدر فوراً عازم گردیده و چون نمیتوانستم با سب سوار شوم بتخت روان نشسته و هر روز دو منزل طی مسافت نموده روز پنجم وارد غزنین شدم پس از ورود بغزنین مراسلهٔ دیگری از پدرم رسید که لازم نیست در آمدن تعجیل نمائی چرا که (سردار فیض محمد) غدار بطرف بلخ و قتغن مراجعت نموده است از رسیدن این خبر مشعوف شده زیرا که هرچند حالت خودم بهتر شده بود ولی لشکر من از طی کردن میدان دراز خیلی خسته شده بودند لهذا پنج روز در غزنین توقف نموده بعد عازم کابل شدم پدرم جمعیت زیادی باستقبال فرستاده مرا مستقبلین بطور شایسته پذیرائی نموده بعد بخدمت پدر و مادر رسیده از شرفیابی خدمتشان خیلی مسرور گردیدم پس با لشکر خود بکنار رود خانه کابل فرود آمده روزی یک مرتبه بجهت ملاقات والدین خود رفته شب را همیشه با رد وی خود مراجعت میکردم وقت ما تا رسیدن تابستان بهمین قسم گذشت در این وقت مرض دق در کابل بروز نمود پدرم چنین صلاح دید که من در بالاحصار کابل منزل نمایم زیرا که هوای چادرها سالم نبود من لشکر را مرخص نمودم بخانهای خودشان رفتند و خود بالاحصار رفته

منزل کردم طولی نکشید که پدرم مبتلای دباشده دوائی راکه عطارهای بی اطلاع
این ملک بجهت این مرض مفید میدانستند بپدرم دادند تا اینکه مرض بتب وبائی مبدل
گردیده دراین (سردار فیض محمدخان) کمک گرفته بهمراهی او بطرف کابل میآمدند فوراً
بعمویم کاغذی نوشته ازشدت ناخوشی پدرم باو اطلاع داده ونیز اظهار داشتم که (شیر
علیخان) و (فیض محمدخان) بمخالفت ما میایند اگرچه میل دارم با دشمن بجنگم ولی دراین موقع
نمیتوانم پدر را بگذارم مگر شما آمده بعوض من بکابل بمانید تا مدتی جواب این مراسله
نرسید علیهذا جاسوسهای خود را مقرر داشتم که اخبار آمدن (شیرعلیخان) را بالاتصال
بمن برسانند وخود حاضر شدم که وقتی (شیرعلیخان) بدو منزلی کابل رسید رقه با او
جنگ نمایم روزی از شنیدن این خبر متحیر شدم که دشمن بپنج شیر مراجعت نموده
خیال دارد بغتتاً وارد کوهستان کابل شود بمحض وصول اینخبر از پدرم مرخصی حاصل
کرده پدرم بجهت نصرت من دعای خیر نموده عازم چاریکار شدم عمویم نیز وارد
غزنین شده درهمانجا توقف کرده بود بخیال اینکه تا اتمام جنگ همانجا بماند وقتی وارد
چاریکار شدم جاسوسها خبر آوردند که (فیض محمدخان) خیال دارد از راه دره پنج شیر بیاید
پس از وصول اینخبر فوراً حرکت نموده تمام شب راه رفتم بوقت طلوع آفتاب
بمقام موسوم (به کل وبها) و قلعه (الله داد) که در دهنه دره واقع بود با تمام لشکر خود وارد
شدم (فیض محمدخان) هم بالای کوه رسید من مطلع شدم که (سردار فیض محمدخان)
از دیدن لشکر کابل در مقابل خود متحیر گردیده بود زیرا که خوانین کوهستان او را دعوت
کرده بودند که از خاک آنها عبور نماید و احتمال نمیرفت کسی در آنجا از او جلوگیری نماید
این بلای ناگهانی او را مضطرب نموده بود مراسله هم از (شیرعلیخان) بهمت او رسیده بود
که تا ورود او حرکت ننماید ونیز نوشته بود دو روزه وارد خواهد شد از رسیدن این مراسله

(شیرعلیخان از)

فصل چهارم

(فیض محمدخان) خیلی منقلب شده بود (بشیر علیخان) پیغام داده او را سرزنش کرد و اظهار داشته که عبدالرحمن رسیده است اگر بیشتر ازاین توقف نمائیم هردو نفر ما را بقتل خواهد رسانید در آنشب (فیض محمدخان) بالای کوه سنگرهای خود را مرتب نمود صبح روز بعد باو حمله نمودم جنگ خیلی سختی واقع شد زیراکه (فیض محمدخان) در بلندی بود و ازاین جهت بر ما تفوق داشت ولی بعد از چند ساعت امتداد جنگ بعضی از سنگرهای او را متصرف شدم همینکه مشارالیه این خبر را شنید از عقب کوه بیرون آمد من توپی که گلوله نارنجک داشت بطرف او خالی کردم تکه از نارنجک بشکمش فرو رفته نمکها نیکه از ما خورده بود باینطور از شکمش بیرون آمد زندگانی شخص غداری باینکونه باانتها رسید که انجامش مناسب حالش بود تقریبا تمام لشکر او را اسیر نمودم (شیر علیخان) هم با دو هزار سوار یکه از هرات باخود آورده بود بطرف بلخ فرار نمود غش (فیض خان) را نزد برادر بزرگش (ولیمحمدخان) و مادرش بکابل فرستاده خودهم بعد از چهار روز بکابل مراجعت نمودم خبر فتح من بعد از چند روز بغزنین به عمویم رسید محض ورود بکابل نزد پدرم رفته دیدم بحالت خیلی سختی افتاده است خواتین حرم سرا با واز بلند با گفتند عبدالرحمن آمده است میخواهد با شما گفتگو نماید پدرم قادر بر تکلم نبود ولی دست خود را بطرف من حرکت داد چون مایوس شدم که پدرم دیگر هرگز تکلم نخواهد کرد دست داد قدری نزد او نشسته بیرون آمده باردوی خود رفته متوجه کارهای نظامی خود شدم روزی دو مرتبه بدیدن پدرمیآمدم روز سوم بعد از ورود بکابل که یوم جمعه بود پدرم وفات یافته داغ جدائی خود را بدل من گذاشت رضا بقضای الهی داده صبر نمودم پس از تجهیز و تکفین جنازه او را بقلعه (حشمت خان) که ملک شخصی خودش بود برده در موضعی که خودش معین کرده بود دفن نمودیم پس با دل پرحسرت بکابل مراجعت

فصل چهارم

نموده بفقرا و ضعفا خیرات مبرات داده بعد از سه روز عمویم یعنی (محمد اعظم خان) که از غزنین بکابل آمده بود گفتم تا وقتیکه پدرم زنده بود شما برادر کوچکتر او بودید و من کوچکتر شما بودم حالا که پدرم وفات یافته است شما بجای پدر من باشید من بجای شما خواهم بود و پسر بزرگ شما بجای من باشد عمویم جواب داد که شما پسر امیر متوفی هستید و از بالاستحقاق او شما خواهید بود من نوکر شما خواهم بود من جواب دادم عموجان با این حالت پیری مناسب نیست شما از دیگری کوچکتر من جوان هستم بهمان قسمیکه پدر خدمت میکردم بشما هم خدمت مینمایم تا چهار روز این فقره مطرح مذاکره بود شب جمعه اجزای خانواده سلطنتی کابل و سردارهای ولایات را دعوت نموده حکم دادم خطبه باسم عمویم بخوانند پس اختتام این امر اول خودم دست بیعت بعمویم داده بعد سردارهای دیگر بمن اقتدا نموده عمویم را بتبریک گفتند من باردوی خود مراجعت نموده تا چهل شبانه روز قرا مشغول قرائت قرآن بودند و خیرات و مبرات زیاد بجهت خوشنودی روح پدرم انفاق کردیم چند ماه بعد از وفات پدرم مفسدین عمویم را از من بدگمان نموده با او القا کردند تا زمانیکه من در کابل باشم نفوذ او محدود خواهد بود بهتر است مرا ابلاغ بفرستند و پسر خود را بجای من مقرر دارد اسامی اشخاص نمک بحرامی که دماغ عمویم را مثل شتر مهار کرده بودند بهر طرف میخواستند میکشیدند و پدرهای آنها هم همین رویه را داشتند و همیشه امیر کابل با تجربه دست آنها بود باید مذکور بدارم و اسامی آنها بقرار ذیل است

(سرفراز خان غلیجائی) (صاحبزاده غلام خان کوهستانی) (ملک شیرکل غلیجائی) (نواب خان کوهستانی) (صوفی خان بابائی) (محمد اکبر خان غلیجائی) (میراکبر خان تیمنی) (میرجان عبدالخالق پسر احمد کشمیری) (ملک جبار خان) این اشخاص عمویم را نسبت بمن

فصل چهارم

اینقدر بدگمان کرده بودند که یکروز علی الرسم بسلام اورفتم (قاپی چی) بیرون در مرا نگاه داشته گفت امیر صاحب خواب است از صبح تا یکساعت از ظهر گذشته بیرون در نشستم حال اینکه تمام نوکرها و مأمورین دیگر رفت و آمد مینمودند بعد بجهت عمویم نهار بردند متحیر بودم عمویم چطور خواب است بعد از این مرا اجازه دخول دادند وقتی وارد اطاق شدم دیدم تمام صاحب منصبهای پدرم باطراف عمویم نشسته اند من هم نشستم مرا تکلیف بنهار کردند متعذر شدم باینکه نهار خورده ام گوشه نشستم تا آنها نهار خوردند بعد از آن اهل دربار بایکدیگر مشغول بگوی شدند من برخواسته بیرون رفتم این سعایت و اقدامات مخفیانه آنها تا دو سه روز در کار بود بالاخره عمویم بمن گفت بهتر است شما بلخ بروید من عرض کردم مصلحتی که مقرون بصواب است این است که پسر خودتان (عبدالله خان) را با (عبدالرحیم خان) و (جنرال نصیرخان) و باقی صاحبمنصبان نظامی لشکر که اهل بلخ هستند با پست و چهار عراده توپ بلخ بفرستید و مرا بگذارید در کابل نزد شما بمانم که در وقت لزوم بجهت انجام خدمات شما حاضر باشم چون میدانستم اگر (شیرعلیخان) از هرات حرکت نماید در صورتیکه در کابل باشم خواهم توانست از او جلوگیری نمایم عمویم اظهار داشت ولایت بلخ بدون شما منظم نخواهد شد و قتی دیدم در این فقره اصرار دارد و مقصودش این است من در کابل نباشم در مدت ده روز تدارک خود را دیده عازم بلخ شده عیال خود را در کابل گذاشتم و این موقع زمستان بود و برف زیاد افتاده بود در این سفر دو چار زحمات زیاد شدیم تقریبا دست و پای سیصد نفر از لشکریان را سرما معیوب نمود در اینجا باید بیان نمایم که قبل از حرکت من عمویم (محمد اسمعیل خان) پسر مرحوم (محمد امین خان) حکم داده بود با یکت فوج پیاده نظام و شش عراده توپ

پنجهزار سوار نظام بخاک هزاره بیاید و (بکرنیل سهراب) حکم داده بود با چهار صد سوار نظام و چهار عراده توپ بدهنه دره باجگاه آمده اقامت نماید و حکم داده بود از من هم ملاقات نمایند وقتی سرکرده های مذکور بملاقات من آمدند التماس خواهش کردم تا بلخ با من مراجعت نمایند و کمک بدهند با اهالی آنولایت که اغتشاش نموده اند بجنگم و بآنها وعده دادم که در بهار شمارا مرخص خواهم نمود اگرچه مشارالیهم خواهش مرا پذیرفتند ولی مراسله از جانب عمومی (بکرنیل سهراب) رسید که من خواه اجازه بدهم یا ندهم او فوراً بکابل برود و بعد از چند روزی حاکم از (بهسان) که خود او را بحکومت آنجا مقرر داشته بودم بمن نوشت که بمشارالیه حکم شده است بکابل رفته حساب خود را پرداخته معزول بوده باشند جوابی غیر از این نداشتم باو بدهم جز اینکه نوشتم باید حکم امیر را اطاعت نماید وقتیکه بعد از این مسافرت سخت و زحمات زیاد وارد (هینک) شدم میرفتح خان بملاقات من آمده بدایای زیادی که من جمله چهارصد نفر شتر و یک هزار روپیه اسب بود بجهت من آورد از آنجا عازم تاشقرغان شده دیدم ولایت مذکور را از بدنظمی (شیرعلیخان) خیلی مغشوش میباشد میرهای بلخ که بخارا و قلادت و حصار و اطراف دیگر فراری شده بودند (شیرعلیخان) آنها را دعوت کرده بود بولایت خود مراجعت نمایند و این ولایت را با تو بهائیکه آنجا بود بآنها فروخته قیمت آن را نقد دریافت داشته بود این مردمان الحق هم باور کرده بودند که (شیرعلیخان) اختیار فروش ولایت را دارد پول را داده پرداخته فوراً افاغنه که در آنجا ساکن بودند تاراج نموده کفشد (شیرعلیخان) شمارا فروخته است افاغنه گفته بودند عبدالرحمن پادشاه ما میباشد و ما (شیرعلیخان) را بامارت قبول نداریم این فقره باعث کشمکش زیاد شده منجر بخون ریزیهای زیاد گردیده وقتی من

وارد شدم میرهای مذکور از مآل این کار متوهم شده بطرف (آنجی) و(اندخوی) و (شیرغان) و(میمنه) فرار نمودند قلعه (نیملک) را محکمه نموده ساعی شدند بجهت جنگ کردن با من لشکر ردیف تهیه نمایند من از تاشغرغان بمزار شریف و از آنجا به تخته پل رفتم چندروز بعد از ورود من صاحب منصبهای توپخانه و لشکر پیاده نظام ابوالجمعی (محمد اسماعیل خان) بمن اطلاع دادند که حالات (محمد اسماعیل خان) نسبت بشما صادقانه معلوم نمیشود مشعوف خواهیم شد اگر شما را بعساکر خود داخل نمایید من جواب دادم چون عمویم (امیر محمد اعظم خان) شما را مقرر داشته است تحت حکم (محمد اسماعیل خان) باشید تا اجازه عمویم نرسد نمیتوانم شما را تبدیل نمایم و بآنها وعده دادم بعمویم مینویسم و نوشتم عمویم بجواب نوشت هرکس برخلاف نوچرخی (محمد اسماعیل خان) مذاکره نماید مفسد و کذاب خواهد بود من این مراسله را بصاحب منصبهای مذکور قرائت نموده عازم (نیملک) شدم زیرا که بمخالفت من در آنجا جمع شده بودند پس از ورود بآنجا با نها مذاکرات دوستانه نموده بقرآن قسم خورده خیلی سعی کردم که آنها را منصرف نمایم که جنگ نکنند و خود در اضراب ننمایند ولی آنها باستظهار استحکام قلعه اظهارات مرا رد نمودند چرا که گذشتن از خندق قلعه که تقریباً سیصد ذرع اطراف آن و پنجاه ذرع عرض داشت غیرممکن بنظر میآمد روز بعد توپهای خود را ترتیب داده اوّل طلوع آفتاب بلشکر حکم دادم پرش بیزند سه ساعت بظهر مانده دروازه و دو برج قلعه را خراب نموده لشکر من ده هزار بند علف خشک در خندق ریخته پل ساختند و راه عبور پیدا کرده بدیوار قلعه رسیدند یاغیها و اهالی قلعه دسته های بزرگ نی را آتش زده بسر و صورت لشکریانی که جلو میرفتند میریختند وقتی هم که لشکریان بدیوار قلعه بالا میرفتند با نیزه با نها حمله مینمودند باوجود این لشکر من در آنجا جاگیر شده اگرچه هفصد نفر از آنها

فصل چهارم

گرفته وتلف شدند فوراً داخل ارک قلعه گردیدند واشخاصی که در قلعه بودند تعداد آنها دو هزار و پانصد نفر بود تماماً بقتل رسیدند فقط یک نفر سرکردهٔ آنها که در چاه خشکی خود را انداخته بود زنده ماند این شخص من اطلاع داد وقتی میرهای بلخ میآمدند دو هزار و پانصد نفر از مردمان شجاع خود را منتخب نمودند و اینها بمن خاطر متعهد شدند که بجهت حفاظت قلعه اینملک تا جان داشته باشند کوشش نمایند میرها هم خلعت و شمشیر تفنگ وغیره بجهت انجام این خدمت بآنها انعام کرده بودند من از سرکردهٔ مزبور که اسمش (قره خان) پسر ایشان صدور میرهای بلخ بود سوال کردم شما چرا آقرا راکه برای شما فرستاده بودم قبول نکردید مشارالیه جواب داد ما و شما میدانیم این قلعه را قبلاً هیچوقت کسی نتوانسته است بغلبه بگیرد از این جهت باستحکام این قلعه مطمئن بودیم من هم میدانستم همین قسم است زیرا که عموم قلعه مذکور را هیجده ماه محاصره کرده بود تا اینکه آذوقه او تمام شده مجبور شده بود با محصورین صلح نماید از تفضلات الهی من این قلعه را در ظرف شش ساعت مسخر نمودم و تمام تعدیاتی را که با افاغنه این ولایت کرده بودند تلافی کردم روز بعد شخص مذکور را مستخلص نموده باشرح حالات کرفتن قلعه نزد میرهای مذکور فرستادم بعد خودم بطرف آنجا که لشکر شیدم اهالی آنجا باستقبال من پیرون آمدند اطاعت مرا قبول کرده از حرکات میرهای خود معذرت خواستند من هم چون این تقصیر از (شیرعلیخان) ناشی شده بود که ولایت را فروخته بود آنها را عفو نمودم و تمام میرها از (میرحکیم خان) که اطاعت مرا قبول کرده بود بطرف میمنه فرار نمودند میر بزرگ که اسمش (محمدخان) بود هدایای زیادی بجهت من فرستاد حالات این شخص را در موقعی شرح اقامت خود را در بخارا نوشته ام مذکور داشته ام هدایای او را رد نمودم و کاغذی و حاکم تازه فرستادم که ولایت او را متصرف شود این شخص هم بطرف میمنه فرار نمود

فصل چهارم

بورود دشیرخان میرسابقی یعنی (حکیم خان) را مجدداً بحکومت آنجا منصوب نموده حاکم تازه هم (باندخوی) فرستادم (میرحکیم خان) که ممنون مجتهای من بود استدعا کرد دخترش را بجهت خود تزویج نمایم در اول خواهش او را رد نموده بعد قبول این وصلت را کردم در این موقع کسان (محمد اسماعیل خان) ضمناً بمن اطلاع دادند که مشارالیه دشمن دولت ما میباشد و من باید از او در حذر باشم چون این اطلاع هم از جمله اطلاعاتی بود که از صاحب منصبهای اوشینده بودم چنین صلاح دادم آنها متفقاً عریضه خدمت امیر بنویسند و همه مهر نمایند و خود هم در این خصوص مفصل بنویسم نوشتم ولی عمویم اعتنائی بمراسلات ما نموده بهمه ما ها بد گفت و من حکم فرستاد فوراً بیمنه بروم چون این اقدام مقرون بصلاح نبود تعرض نموده اظهار داشتم لشکر من تمام زمستان مسافرت نموده اند و متحمل زحمات شده جنگ کرده اند و فتح حاصل نموده اند حق دارند تا مدتی راحت نمایند و نیز اظهار داشتم بجهت اغتشاش این ولایت نهایت اهمیت را دارد که در اینجا حاضر باشم تا اهالی اینجا بحکومت ما مانوس شوند عمویم جواب فرستاد یقین دارم (شیرعلیخان) لشکرش را خواهد فرستاد که بمخالفت پسرهایم (محمد سرورخان) و (محمد عزیزخان) در قندهار بجنگند و اگر این واقعه اتفاق افتد و پسرهایم شکست بخورند تقصیر شما خواهد بود من بجواب عرض کردم باید شما از جای دیگر لشکر بیمنه بفرستید که اگر (شیرعلیخان) بطرف قندهار حمله نماید من در همین جا نزدیک شما باشم و نیز اظهار داشتم محاصره بیمنه از وقتاً چندین ماه طول خواهد کشید و احتمال دارد (شیرعلیخان) این معنی را که من بفاصله زیادی معروف هستم دانسته بکابل حمله بیاورد و لی عمویم هیچیک از مصلحتهای مرا نپذیرفت و نوشت اگر دوست من هستی بیمنه خواهی رفت و اگر دوست من نیستی هرطور میل داری معمول بدار من خیلی مایوس شدم خواستم بنویسم چنانچه از دشمنی (شیرعلیخان) بیمی ندارم از دشمنی شما هم بیم ندارم ولی بعد که فکر کردم از این خیال

منصرف شده باخود گفتم چون او را بتخت سلطنت نشانیده ام باید در هر امری با او همراه
داشته باشم علیهذا بهمه جا حکام مقرر نموده از راه اندخوی عازم میمنه شدم مراسله
بعموم نوشته از روانه شدن خودم با اطلاع داده و اظهار داشتم یقین دارم روزی
خواهد آمد که از بیکار پشیمان خواهد شد وقتی بیک منزلی میمنه رسیدم کاغذی از عموم رسید
که نوشته بود پسرهای (شیرعلیخان) بطرف قندهار لشکر کشیده اند و (فراه) را گرفتند
و از من خواهش کرده بود نصف لشکر خود را بکابل فرستاده و بقیه را بجهت محاصره میمنه نزد خود
نگاه دارم و نیز خواهش کرده بود نورچشمی او را هم چنی (محمد اسماعیل خان) با این لشکر
بفرستم بجواب این احکام نوشتم از این اتفاقی که حالا واقع شده قبلا شما را متنبه ساخته بودم
از آنجائیکه شما گوش بحرف من ندادید و حال بجهت من غیر ممکن است با نصف لشکر خودم میمنه
را محاصره نمایم لهذا نه خودم میتوانم نزد شما بیایم و نه اینکه کمک بجهت شما میتوانم بفرستم
بعد از دادن این جواب عازم بطرف میمنه شده بدبور و آنجا لشکرها ترتیب داده
خودم بالای پته کوه موسوم (تل عاشقان) و تقریبا هزار و یا نصد قدم از قلعه مسافت داشته و
مشرف بر قلعه بود چادر زدم وقتی مشغول محاصره شدم مراسله دیگری از عمویم بمن رسید
نوشته بود پسرش (محمد عزیزخان) در قندهار از (محمد یعقوب خان) شکست خورده و
اسیر دست او شده است و (محمد یعقوبخان) محال پشت رود را هم متصرف گردیده
و نیز حکم داده بود فورا نصف لشکر خود را نزد او بفرستم ولی باز هم انکار نموده اظهار داشتم
چون در مقابل خصم میباشم و مشغول محاصره میمنه هستم لشکرم اینقدر کفاف نمیکند نصف
او را نزد شما بفرستم و حکم دادم بسختی قلعه میمنه را پرش ببرند ولی نتوانستم قلعه را تصرف
نمایم چراکه (محمد اسماعیل خان) ضمنا بدشمن اطلاع داده بود که در کدام ساعت ما خیال یورش
داریم لکن از این جمله سختی که بدشمن نمودم دانستند اگر دفعه ثانی یورش به برم احتمال دارد نتوانند

فصل چهارم

مقاومت نمایند لهذا امیر میمنه پسر خود را با بعضی از سرکرده با وعلما باقرآن نزد من فرستاد و متقبل شد که سالی چهل هزار طلا خراج بما بدهد و نیز چند رأس اسب و بعضی تحایف دیگر بجهت من فرستاد و من هم بملاحظهٔ اشکالاتی که در کابل فراهم آمده بود شرایط او را پذیرفته خود (میر حسینخان) هم بسلام آمد من قلعه میمنه را باو تسلیم نمودم و او را با پسر دیگرهم توسط نموده آنها را هم عفو نمودم در این موقع عمویم (محمد اسماعیل خان) کاغذی نوشت که تا حالا پنج کاغذ بجهت شما فرستاده ام و شما حکم داده مراجعت نمایید و شما هیچ اعتنائی ننموده اید این کاغذ را (بمحمد اسماعیلخان) داده و باو گفتم چون قبلاً لشکر شما را بکار داشتم این نوشتجات را من بشما نداده بودم ولی حالا دیگر شما را لازم ندارم شما حالا میتوانید بروید مشارالیه روز بعد حرکت نمود من هم عازم طرف بلخ شدم چون (محمد اسماعیل خان) آدم خیلی مجلی بود مخصوصاً در طی منازل تعجیل میکرد که قبل از من وارد بلخ شده آنجا تاراج نماید ولی منهم ملتفت خیال او شده نمیگذاشتم چندان از من سبقت بجوید قبل از ورود ببلخ کاغذی از (کرنیل سهراب) بمن رسید که (سردار محمد شریف خان) را بموجب دستور العملی که از عمویم باو رسیده است بتخته پل آورده و باید من مواظب باشم مشارالیه رسماً جنگی ندارم و چون (محمد شریف خان) عموی (محمد اسماعیل خان) بود خیال کردم احتمال کلی دارد (محمد اسمعیل خان) بجهت استخلاص عموی خود سعی نماید همان شب دو فوج پیاده نظام و یک باطری توپخانه فرستاده باینها دستور العمل دادم شب و روز طی مسافت نموده خود را به تخته پل رسانیده آنجا را مستحکم نمایند مأمورین من از راه قوم بالای آنجه و بلخ به تخته پل رفتند (محمد اسمعیل خان) روز بعد وارد آنجا گردیده چنانچه خیال کرده بودم اتفاق کرده بود بشهر حمله نموده عموی خود را مستخلص نماید وقتی دیده بود لشکر من قبلاً آنجا وارد شده است تغییر اراده نموده بطرف مزار شریف روانه گردید پس از ورود بمزار شریف

حاکم آنجا را تهدید بعذاب نموده وجوهات دیوانی را که معادل سی هزار تنکه بود از مشارالیه
اخذ نموده عازم تاشغرغان گردید که خزانه آنجا را تاراج نماید لکن اهالی از خیال او مطلع شده
خود را محصور نموده بمدافعه حاضر شدند (محمد اسماعیل خان) که این فقره را دانست تغییر
طریق داده بطرف (بامیان) روانه شد و در راه هر کجا میرسید تاراج مینمود عمویم از این
حرکات (محمد اسماعیل خان) پیغمبر در بامیان باو نوشت بهر زودی که ممکن باشد خود را
بکابل برسان زیرا که من بجنگ (شیرعلیخان) عازم غزنین خواهم شد و (شیرعلیخان)
قندهار را متصرف گردیده بطرف کابل میآید (محمد اسماعیل خان) که لقب (نورچشمی)
داشت جواب نوشت که دو فوج پیاده نظام تو پخانه و سوارهای من تا اینکه مواجب گذاشته
عقب افتاده آنها را اندهم مرا نمیگذارند عازم کابل شوم و همان وقت خبر عازم شدن او
از شخته پل عمویم رسیده بود عمویم بمن پیغام فرستاد که قول تو صحیح بوده است که میگفتی
(محمد اسماعیل خان) آدم حیله بازی میباشد من جواب دادم هنوز خدمات زیاد
از این نورچشمی بشما خواهد شد از عمویم استدعا نمودم از کابل حرکت ننمائید و یکماه صبر
کنید بعد از یکماه من میتوانم خود را بکمک شما برسانم و فوراً دو هزار نفر از سوارهای خود را
خود را بسر کرده گی (غلام معلی خان پوپلزائی) نزد عمویم فرستادم تا خود آنجا برسم
روز بعد بتی بمن عارض شده پست و یکروز تب قطع نشد همینکه بهبودی حاصل نمودم
فوراً بطرف کابل روانه شدم در ایام ناخوشی خود (بعد الرحیمخان) و (جنرال نصیرخان)
و دیگر صاحب منصبهای خود حکم داده بودم تهیه لازمه سفر را ببینند پس از تکمیل تهیه
عازم تاشغرغان شده و از آنجا بهیلمند رفتم در هیلمند یکنفر از غلام بچه های حرم سرای
من که در کابل بودند بلباس درویشی ملبس شده بمن رسیده و خبر آورد که (امیر اعظم
خان) بغزنین رفت و (سردار محمد اسماعیلخان) با چند نفر از خوانین کوهستانی کابل را محاصره

کردند در ارک کابل فقط دویست نفر سرباز بودند و اینها تا شش روز جنگ کردند بالاخره
اهالی کابل بطرف (اسماعیل خان) رفته دروازه ها را بجهت او باز نمودند (محمد اسماعیل خان)
فوراً داخل شهر کابل شده عیال مرا و عیال امیر را از عمارات دولتی اخراج نموده و (بشیر
علیخان) را بامارت افغانستان اعلان نمودند من از غلام بچه خود شنیدم که مادرم خیلی
منقلب بوده است در این حین مراسله هم از (سردار سرور خان) از قلعه غوری
بمن رسید که شکر او در غزنین شکست خورده و شارالیه در اثنای جنگ از شکر جدا شده
واز امیر دور افتاده نمیداند امیر بکدام طرف رفته است از رسیدن این خبر ملول و غمگین
شدم و (بناظر حیدر) حاکم بلخ نوشتم مامورین بتجسس عمویم بفرستد مامورین عمویم را در
بلخاب پیدا نمودند که از راه هزاره جات آنجا رسیده بودند من بحاکم بلخ نوشتم صد هزار تنکه
نقد با اسبهای سواری و هر چیزیکه لازم باشد بجهت عمویم بفرستد و خودم خیال لشکر کشیدن
بکابل را ترک نموده عازم غوری شدم و نیز (بجنرال نصیر خان) نوشتم که از خیال
لشکر کشیدن بیاچکاه صرف نظر نماید وقتی وارد غوری گردیدیم (میرجهاندار شاه)
که همراه من بود خواست دختر برادرش یعنی دختر (میرشاه) را بجهت من تزویج نماید
من این خواهش را رد نموده گفتم وصلتی که عمویم با خانواده شما کرده است بجهت من کافی
است ولی چون مشارالیه خیلی اصرار میکرد قبول نمودم (میرمحمد شاه) که (فیض محمد خان)
ولایت (میرجهاندار شاه) را باو داده بود بعضی هدایا بجهت من فرستاد هدایای او را
رد نموده گفتم یا ولایت را رد نموده با بهر طرفی که خواسته باشید بروید بخود (میرجهاندار)
دویست سوار بسرکرده گی (شهاب الدین خان) دادم که ولایت خود را انتزاع نمایند
وخود در غوری توقف نموده مشغول نظم امورات قشون گردیدم و از اینجا بعمویم نوشتم
بیاید بمن ملحق شود عمویم جواب داد من نزد او بروم ولی چون قصد من از توقف در غوری

فصل چهارم

کرفتن راههای کوه هندوکش و کابل بود نمیتوانستم حرکت نمایم خیال خود را بعموم بصحت خیال من متقاعد شده بغوری نزد من آمده از او پذیرائی کردم و خیلی مایل بود که کابل را مجدداً تصرف نماید و اصرار داشت که بمخالفت (شیرعلیخان) لشکرکشی نمایم من اظهار داشتم مسئله که نهایت اهمیت را دارد این است که باید تا بهار صبر نمائیم زیرا که در این سردی زمستان نمیتوانم کاری از پیش ببرم عموم کمافی السابق اقتدائی بحرف من نکرده گفت اگر فوراً حرکت ننمائی بطرف بخارا خواهم رفت من بعموم وعده دادم که در ظرف شش ماه بجهت جنگ حاضر خواهم شد و خیلی سعی کردم او را وادارم از خیالات من پیروی نماید ولی ابداً فایده نبخشید لهذا مجبور شدم از راه (بدقاق دشکو) عازم بامیان شده از آنجا وارد کردن دوال شدیم در اینجا سه هزار سوار همراهی از (شیرعلیخان) مقیم بودند برسیدن من این سوارها بطرف سرچشمه فرار نمودند لشکر من چنین صلاح دادند که آنها را تعاقب نمایم تا (شیرعلیخان) بی پا شود من هم باین صلاح دیده آنها متفق شده ولی عموم انکار نمود و اصرار کرد از راه نور و دزه سوخته بغزنین برویم چون سردی هوا خیلی شدت داشت بعد از زحمات زیاد وارد غزنین شدم (خدای نظرخان) وردک قلعه غزنین را مستحکم نموده و ما در روضه اردو زدیم عموم قبلاً پسر خود (سردار محمد سرور خان را نزد) (سرفراز خان غلیجائی) بطرف تازیان فرستاده بود و نیز چون عموم بوفاداری رعایای (اندره) خیلی مطمئن بود دولت آنها یکمنزل با ما مسافت داشت از آنها استمداد نمود اگرچه بعد از چند روز مشیاالیهم با ردوی ما آمدند ولی از دادن کمک و قبول کردن خلعتهای ما انکار کردند در اینجا عموم کول این اشخاص را خورد وقتی (شیرعلیخان) مطلع شد که ما در غزنین میباشیم بمخالفت ما لشکر کشید و این فقره برای ما خیلی نامساعد بود زیرا که بهترین موقع بجهت

کامیابی ما این بود که ما بکابل پرش میبریم (شیرعلیخان) پس از رسیدن آن شش کاتوید
تقریباً یک ذرع برف بزمین افتاده و آذوقه تمام و آفتاب هم نیست برخلاف او مادر
صحرای صافی که آفتاب گیر بود افتاده بودیم و دراینجا برف هم نبود و آذوقه بسیاری
هم داشتیم یک روز شترهای خود را برحسب معمول بچرا دادیم دو فوج سرباز
نظام و شش توپ بجهت آوردن آذوقه فرستادیم بغتته با ده هزار سوار از
سوارهای (شیرعلیخان) متلاقی شدند اتفاقاً در آن وقت من با دوربین نگاه میکردم
دیدم جمعیت زیادی از دشمن نزدیک میآید فوراً دو هزار سوار بکمک مأمورین
آذوقه فرستادم این سوارها بلا درنگ خود را بمحل مذکور رسانیده از عقب سر با شمشیرهای
کشیده بدشمن حمله نمودند از رسیدن این کمک مأمورین آذوقه قوت قلب پیدا کرده
با توپهای خود خیلی بدشمن صدمه وارد آوردند دشمن بواسطهٔ اینکه محصور شده بود
تعداد زیادی از آنها تلف گردید جهتش این بود که سوارهای (شیرعلیخان) بجاو
دمشق ندیده بودند در فرار کردن بروی یکدیگر می افتادند از این سبب تقریباً یکهزار
اسب با چهار عراده توپ و اسرای زیاد دستگیر شدند همان شب (شیرعلیخان)
ده هزار سوار را مقرر داشت بمالهای بنه ما که در نانی و شاندیب تحت ریاست
(فتح محمدخان) نام بود حمله نمایند من از این فقره اطلاع یافته جاسوسین را فرستادم که از
منزلگاه شبانه آنها اطلاعات بیاورند و دو هزار سوار و شش توپ قاطری و شش توپ
اسبی با دو فوج پیاده نظام و پانصد نفر سرباز ردیف را بسرکرده گی (عبدالرحیمخان)
و (جنرال منصیرخان) فرستادم که بغتته بسر آنها بریزند مأمورین من تمام شب را
رفته قبل از طلوع صبح بدشمن رسیده آنها را فرار داده بودند این زد و خورد اینقدر مفید
واقع شد که سوارهای هراتی بهرات و سوارهای قندهاری بقندهار فرار نمودند و ده هزار

نفر کشته و زخمی و اسیر گذاشتند بعد از این کاغذی بصاحب منصبهای نظامی لشکر (شیر علیخان) نوشتم که من همه شما را خیلی دوست دارم نمیدانم چرا شما با من مخالفت مینمائید بجواب اظهار داشتند از عموی شما متنفر هستیم و از تعدیات او بجان آمده (بشیر علیخان) ملحق شدیم و نیز نوشتند هر گاه عموی شما با شما باشد از شما اطاعت نخواهیم کرد این کاغذ را بعمویم نشان داده گفتم تا وقتی من در کابل بودم اشخاص راضی بودند و این از سوء رفتار شماست که آنها را واداشته است بمخالفت ما برخیزند عمویم جوابی نداشت بدهد خلاصه چون (شیر علیخان) از بابت آذوقه بزحمت بود از مقام خود حرکت کرده (زمانخوان) که متصل شش کاه میباشد و شش هفت قلعه در آنجا هست آمده و از این حرکت قادر بتحصیل آذوقه گردید در اینوقت عمویم خیال کرد که مصلحت چنین است (زمانخوان) حمله ببریم و اگر آنجا را متصرف شویم (شیر علیخان) نخواهد توانست آذوقه تحصیل نماید من خیلی کوشش کردم بعمویم حالی نمایم که حرکت کردن از مقامیکه داریم در این هوای سرد که یکمذرع برف بزمین افتاده هستی خلاف عقل است و ممکن است در آنجا نتوانیم سنگرها بسازیم و سوارها نمیتوانند شب را در چنین برفی در بیابان طاقت بیاورند عمویم باهمان لجاجتی که همیشه داشت از قبول کردن اینکه تدبیر من صحیح است انکار نمود و اصرار کرد که حتما حمله نموده قلعه جات (زمانخوان) را متصرف شویم اردوی (شیر علیخان) نسبت باردوی ما باین قلعه جات نزدیکتر افتاده بودند در صورتیکه من نمیتوانستم این قلعه جات را در ظرف چند ساعت بگیرم البته مفید بود ولی احتمال وقوع (شیر علیخان) موقع را غنیمت دانسته با تمام لشکر خود بوقت طلوع صبح بمن حمله نماید و اگر قبل از طلوع صبح من قلعه جات مذکور را متصرف گردیده باشم امید کامیابی بجهت ما خیلی کم خواهد بود و نیز لازم بود لشکر همه روزه در برف طی مسافت نمایند و لابد کار شب میکشید علاوه بر این باید نصف لشکر خود را از دو عمویم میگذاشتم و نصف دیگر بجهت مقابله (شیر علیخان) کفی نبود

همهٔ این نکات را بعمویم تصریح نمودم ولی باز بهم عمویم از این دلایل صحیحه انکار نمود چون اصرار از حد گذشت مجبور شده وقت غروب آفتاب حرکت نمودم پس از رود به آنجا در مقابل قلعه جات مذکور فرود آمدیم بعد از اینکه نتوانستیم توسط سوارهای ردیف اهالی آنجا را دادار یم که قلعه جات را بطریق دوستانه بتصرف ما بدهند (بجنرال نصیرخان) حکم دادم همراه پنج فوج پیاده نظام و پست و چهار عراده توپ و دو هزار پیاده ردیف و چهار هزار سواره نظام که درحقیقت تمام قوای لشکری من همین بود شبانه برود بالای کوههای اطراف لشکر ساخته و توپها را در نقاط مهمه جا بدهند که بجهت جنگ فردا تمام تهیه خود را دیده باشند چون این مسئله را بیشتر دانسته بودم که در جنگ فردا کار را یکسره خواهد نمود هوا نیز وقت تاریک شده و سرما هم کمال اشتداد را داشت زحمات این شب بانتها درجه سخت بود زیرا که تمام شب در میان برف نشسته بودیم طلوع فجر دمید و ما در باب قلعه جات کاری از پیش نبرده بودیم من قاصد نزد عمویم فرستادم که فوراً با یکهزار سوارهٔ نظام و پانصد سوار تفنگی بطرف ما بیاید و نیز سلطان مراد را با سه فوج پیاده نظام و توپهای اسبی بفرستد با وجودیکه قاصد من بعمویم گفته بود از اینجا تا زمانخان سه ساعت راه است و وقت طلوع آفتاب در آنجا جنگ شروع خواهد شد و شما باید فوراً حرکت نمائید عمویم جواب داد بو دآلان سردی هوا خیلی سخت شدت دارد همینکه آفتاب بلند شود حرکت خواهیم نمود وقت طلوع آفتاب سواری بتاخت نزد من آمده خبر آورد اینک (شیرعلیخان) با تمام لشکرش وارد شدند من با چهل سوار یکه همراه خود داشتم بطرف کوه جهتم معلوم شد (جنرال نصیرخان) شب را بسبب شدت سرما مسکرات زیاد خورده قبل از آنکه توپها را بالای کوه بکشد و سنگرها ترتیب بدهد بخواب رفته است توپها را دیدم در وسط دره افتاده توپچیها و اسبهای توپخانه و قورخانه هیچکدام حاضر نیستند خود را بالای کوه رسانیده دیدم لشکر (شیرعلیخان) بکلی نزدیک رسیده و بجهت جنگ حاضر شده اند و

فصل چهارم

(جنرال نصیرخان) هنوز هم در خواب مستی میباشد او را بیدار کرده پرسیدم چرا چنین کردی توپچیها و سربازها و اسبهای توپخانه کجا هستند از این حرکت خود مسئول خواهی بود جواب داد چون هوا خیلی سرد بود با آنها اجازه دادم بروند و بخوابند همین حالا حاضر میشوند گفتم همین حالا خواهی دید چه واقع خواهد شد جواب داد من (شیرعلیخان) را پاره میکنم با وجودیکه خیلی ملول و مایوس بودم نتوانستم خود را از خنده ضبط نمایم زیرا که دیدم هنوز مشارالیه مست است چون لشکری بجهت جنگ با ما حاضر نبود و چند نفری هم که همراه من بودند باطراف فرار نمودند دشمن هم مشغول تصرف نمودن توپهای ما بود من در خیال فرار افتاده بودم لیکن دشمن اطراف مرا گرفته بود اتفاقاً یکدسته از سوارهٔ دشمن دسته کوچکی از سوارهای ما را تعاقب نموده فریاد میکردند بگیرید من هم با آنها ملحق شده تا میدان داخل آنها تا ختم همینکه موقع بدست آمد تغییر وضع داده از میان آنها خارج شدم و بچند نفر از سوارهای خودم که در تحت من بودند رسیده و با همین چند سوار بطرف یمین عطف عنان نمودم در همین راه بعمویم ملحق شده واقعه را با و اطلاع داده گفتم شما حرفهای مرا قبول میکردید حالا باین بلیته گرفتار نمی شدیم از عمویم پرسیدم پست با رخزانه سکه طلا که بشما سپرده بودم کجا است جواب داد خبری از آنها ندارم زیرا که من خوابیده بودم خزانه دار خزانه را حرکت داده بود گفتم خزانه را بشما سپرده بودم نه بخزانه دار با این حالت شکست خورده پول هم نداریم چه خواهیم کرد چون راه ملخ را برف گرفته بود نتوانستیم با آنجا مراجعت نمائیم لهذا مجبور شدیم بطرف کوههای زیری روانه شویم قبل از اینکه مصمم حرکت شویم دویست سیصد نفر سوارهٔ دشمن ظاهر گردیدند من نهری بطرف دست راست خود دیدم که منجمد شده بود فوراً با چهار سوار بآنطرف عبور نمودم بقیه سوارهای مرا سوارهای دشمن تعاقب نمودند در حالتیکه از طرف دیگر رودخانه آنها را امید بدیم همه را اسیر نمودند از مشاهدهٔ اینحالت

خیلی متاثر شدم زیرا که نمی توانستم بآنها کمک بدهم طرف عصری عمومی با (عبدالرحیم خان) وسیصد نفر سوار بمن ملحق شدند نزدیک بشب خسته و پریشان و دل شکسته وارد قلعه (زرمت) گردیدیم در قلعه ندبوره و ساعت راحت نموده مجدداً سوار شده یکساعت از طلوع آفتاب گذشته وارد سرروضه شدیم اهالی آنجا بخیال اینکه ما از لشکر (شیرعلیخان) هستم جمعیت زیادی از آنها بیرون آمده گلوله بطرف ما انداختند بعد از اینکه ما را شناختند معذرت خواستند و ملکها و آخوندهای آنها آذوقه بجهت ما و علوفه بجهت اسبهای ما آوردند یک نفر آخوند یکدانه جام آبخوری مسی بمن تعارف نمود دیگری اقتدا بمن داد خودم غلیانی و قدری تنباکو خریدم چون دو روز بود غلیان نکشیده بودم غلیانی کشیده خیلی محظوظ شدم تمام دارائی من این وقت منحصر بود بیک جام مسی و یک آفتابه و یک غلیان و یک گلیم کوچکی که هم فرش زیرپا و هم بالاپوش من بود و لباسیکه در بر داشتم با یک شمشیر و یک کمربند و یک شش لوله و یک راس اسب چند روز قبل در خزانه من هشتصد هزار طلای بخارائی و پست هزار اشرفی سکه هندوستان و پست هزار مثقال طلا و یازده لک روپیه کابلی و پنج لک روپیه قندوزی که مساوی روپیه هندی میباشد و ده هزار ثوب خلعت موجود بود و بقدری کفایت دو سه هزار نفر که هر روزه بامن غذا میخوردند از ظروف آشپزخانه مهیا داشتم مالک یکهزار نفر شتر بودم که در حقیقت من از دیگر اهالی افغانستان متموّلتر بودم از این فقره دلتنگ نبودم ولی بجهت اینکه از تمام نوکرهای مهربان و اخلاص کیش خود که مرا بمحبت پرورش کرده بودند حالا نمیدانستم بسر آنها چه آمده است و از آنها دور افتاده ام ملول و غمگین بودم عصر آن روز از سرروضه حرکت نموده (امیرمحمد) نامی را که از طایفه حزوتی بود در راه بلد برداشته عازم (پیربال شده) سه ساعت از شب گذشته وارد آنجا شدیم پیاده شده در قطعه زمینی که برف را

از آنجا پاک کرده بودند فرود آمده آتش افروختیم که رفع سرما کرده باشیم اهالی قلعه
چیریال آمدند با ما مذاکره نمایند با آن مشغول گردیدیم درین این نزاع عمویم و سوارهای
ما سوار شده رفتند و مرا تنها گذاشتند طولی نکشید که موقع یافته اسبی را که یکی از اهالی چیریال
میخواست سوار شود از او ربوده پایم را برکاب گذاشته روی اسب جستم شخص مذکور
خواست مرا از اسب پائین کشد شمشیر خود را کشیدم مشارالیه مرا واگذاشت من هم معجلا
تاخته خود را بعمویم رسانیدم عمویم از دیدن من متحیر گردید از آنها سوال کردم چرا مرا تنها
گذاشته فرار نمودید جوابی بمن ندادند چون از ما کسی راه بلد نبود سرگردان بودیم بکدام
طرف برویم بین خودمان مشورت میکردیم من مصلحت دادم تا صبح همین جا منزل میکنیم صبح
میتوانیم راه پیدا نمائیم صلاح مرا همه قبول نموده روی کوهی فرود آمدیم آتش افروختیم
عمویم گفت شعله آتش را می بینند و از ما تعاقب خواهند نمود بهتر است متحمل سرما
شده آتش روشن نکنیم من گفتم این طور کم جرئت نیستم و این مخاطره را بر خود هموار مینمائیم زیرا که
اگر آتش نداشته باشیم دست و پای همراهان از شدت سرما معیوب خواهد شد طولی نکشید تقریبا
چهل نفر از طایفه خروتی آمده گفتند ما بجستجوی شما بودیم بر آسمائی شعله آتش شما پیدا
کردیم و آنها خانهای خود را بجهت ما تخلیه نموده آذوقه بجهت ما و علوفه بجهت اسبهای ما آورده
و همه قسم پذیرائی از ما کردند بجهت اینکار از آنها خیلی امتنان دارم صبح راه بلدی از آنجا
گرفته آنها را وداع نموده قریب بغروب بقلعه طایفه پیرکوتی رسیده غفلته بر اهالی آنجا وارد
شدیم آنها خواستند دروازه قلعه را بروی ما ببندند ولی من بدون تامل اسب تاخته داخل
قلعه شدم و همراهان هم عقب سر من رسیدند اهالی قلعه مجبورا از ما پذیرائی نمودند و خواهش
کردند مهمان آنها باشیم ما قبول نکرده فقط چائی صرف نموده مجددا حرکت کردیم ولی از
بلدی محروم شدیم چون بهر طرف راهها و دره های زیاد بود متحیر بودیم که راه صحیح کدام است

من جلو افتاده بهمراهان گفتم از عقب سر من بیائید رفتم تا بآبادی رسیده راه بلدی از آنجا گرفتم تقریباً یک فرسخی رفته بودیم یک سواری بما رسیده پرسید شما کیستید وقتی که مطلع شد من عبدالرحمن هستم اسب تاخته نزد من آمده پاهای مرا بوسید گفت من نوکر قدیمی پدر شما و نوکر جد شما (امیر دوست محمدخان) بوده ام واقعات زیادی که در زمان طفولیت من واقع شده بود بخاطرم داد چون پیشه مشارالیه راه بلدی بود میخواست با ما بیاید من با و اعتماد نمودم مشارالیه گفت از اینجا تا ولایت وزیری براه راست دو روز مسافت دارد ولی من میتوانم شما را از راهی نزدیکتر از بالای کوه مرتفعی ببرم که عصر امروز وارد آنجا شوید عمویم حرف گرد که شاید این راه بلدی میخواهد ما را فریب دهد و اظهار داشت باید از همان راه دورتر برویم ولی من یقین داشتم راه بلدی ما راست میگوید و بطرف کوه روانه شده وقتی بسر کوه بلندی رسیدیم لشکری را که معلوم میشد بتعاقب ما میایند دیده متحیر شدیم تمام سوارهای ما متفرق شدند غیر از چهل نفر اشخاص شجاع که با من ماندند و اسامی بعضی از آنها بقرار ذیل است (عبدالرحیمخان) (پروانه خان) که حالا نایب سپه سالار است (عبدالله خان) که حالا فرمانفرمای مزارشریف وقتیکه غن میباشد (جان محمدخان) که حالا خزانه دار میباشد (فرامرزخان) که حالا سپه سالار هرات است (سعیدخان) که حالا کرنیل فوج خاصه است (محمد شیرخان) که حالا کرنیل سوار نظام میباشد (احمدخان) رسالدار که در سمرقند فوت شد (محمد اللهخان) رسالدار (حیدرخان) که او را در قندهار سپه سالار مقرر داشته بودم ولی مشارالیه بسبب ظلم و تعدیات خود مجبور شد بولایت کابل فرار نماید (کماندان نایب اللهخان) کرنیل منصور علی (کرنیل مجرالجان) برادر جنرال نصیرخان (میر علم خان) که حالا در میمنه جنرال ترنچانه میباشد این اشخاص با چند سوار برگشته با دشمن مقابل شدند ولی دشمن بیکجهتی که معلوم نشد همانطور که بغتته ظاهر شده بودند تقریباً ده سوار خود را بعقب گذاشته باقی متفرق شدند

این ده سوار همینکه ما تفنگهای خود را بطرف آنها شلیک نمودیم فرار کردند پس از رفع این مخاطره روانه شدیم بعد از طی چند فرسخ سوارهای خود و عمو یم رسیدیم وقتی بکوه دیگر بالا رفتیم دویست سوار دیگر از همان سوارها از ما جلوگیری نمودند چون در اینجا تعداد ما تقریبا سیصد نفر بود پیاده شده بجنگ حاضر شدیم قبل از شروع جنگ خواستم بآنها مثل نمایم که جنگیدن بدون جهت برای آنها صرفه نخواهد داشت آنها جواب دادند شما پنجنفر از همراهان ما زخمی کرده اید حالا خیال داریم تلافی نمائیم لهذا من سوارهای خود را بسه دسته منقسم نموده یک دسته را بطرف دست راست و یکدسته را بطرف دست چپ بزمین مرتفعی فرستادم و با دسته سوم بدشمن حمله نمودم چون اطراف خصم را گرفته بودیم بزودی مغلوب شدند ما هم مجددا براه افتادیم طولی نکشید که قلعه جات ولایت وزیری موسوم (بر غم) نمودار گردید عمو یم که اهالی آنجا را می شناخت مراسلاتی بملکهای آنها نوشته بتوسط راه بلدی خود مانزد آنها فرستاد پس از وصول این مراسلات صد سوار از آنها باستقبال ما آمدند و تقریبا پانصد نفر پیاده آنها بجهت احترام ورود ما داخل دسرنا میزدند تا دو روز از ما پذیرائی کردند بعد ما را هم علوفه دادند ما اصرار کردیم بعوض این مهمانی پول از ما بگیرند قبول نکردند (عبد الله خان) پسر (عبد الرحیم خان) دویست طلا که باخود داشت بمن داده بود و تمام نقدینه ما همین مبلغ بود و (عبد الله خان) این پولها را در بند قطار فشنگ خود دوخته بود همه سکه ها از مجاورت با رو تهای فشنگ سیاه شده بود پس از اقامت دو روز مجددا حرکت نموده بیکی از نقاط دیگر این ولایت منزل کردیم اهالی آنجا قیمت ملزوماتی که از آنها گرفته بودیم خواستند از این مسکوکات خواستم آنها بدهم گمان کردند این سکه ها پول سیاه است قبول نکرده مطالبه روپیه نقره نمودند مطلع شدم که (شیرجان) یکهزار روپیه نقره باخود دارد خواستم طلاهای خود را با روپیه های او مبادله نمایم مشارالیه انکار نموده گفت اگر طلاها را از شما قبول نمیکنند

فصل چهارم

از من چطور قبول خواهند کرد آخر مجبور شدم غفتاً آزاد کرفته یک صد عدد طلا در عوض باو دادم و با این آذوقه بجهت همراهان و علوفه بجهت اسبها امتیاع نموده دو روز دیکر وارد قلعه جات ملک آدم خان وزیری شدیم مشارالیه از ما خیلی پذیرائی نموده شب بقلعه او مهمان شدیم روز بعد بقلعه دیکری رسیدیم اهالی آنجا از ما پذیرائی نموده مهمانی نداده از آنجا روانه شده ملکهای هر دو قلعه که از ما راه بلدی میکردند با ما وداع نموده بقلعه جات خود مراجعت کردند ما وارد قلعه (داده) شدیم این قلعه در آخر خاک افغانستان و نزدیک سرحد هندوستان است چند روز قبل اتفاق عجیبی بجهت من رخ داد که باید بیان نمایم چون از وقت شکست خودمان تا شب اولی که داخل خاک وزیری شدیم هیچ غذائی نخورده بودم بسوارهای خود کفتم خیلی کرسنه ام و میل بکوشت پخته دارم همراهان فقط یک روپیه باخود داشتند با این پول قدری کوشت و پیاز و روغن خریدند چون دیک غذا پختن همراه نداشتیم و اهالی آنجا هم دیکچه های سفالی داشتند همراهان بعد از جستجوی زیاد یکدیک آهنی پیدا کردند قدری از کوشت را کباب کردیم قدری را بدیکت انداخته مشغول طبخ شدیم دیک را بچند تکه چوب و یک تکه ریسمان بسته روی آتش آویخته بودیم همینکه میخواستم مطبوخ خود را از دیک بیرون بیاوریم شکی بکمان اینکه طناب دیک رو ده حیوانی میباشد طناب را بدهن کرفته کشید و یک طناب را با خود برد سوارها دویدند کفتند زندانی مطبوخ تمام ریخته بود در این فقره قدرت کامله خدا را مشاهده نمودم که سه روز قبل کمتر از نفر شتر داشتم که اسباب کارخانه مرا حمل میکردند و حالا سکی دیک را با غذای آن کشیده میبرد از این واقعه که نهایت ذلت بود تبسم نمودم که نان خشکی خورده خوابیدم (سردار محمد خان) که عمویم او را دعوت کرده بود و خود فرستاده بود با چهل سوار و (جنرال علی عسکر خان) و معاذالله در قلعه داده بما رسیدند چند روز بعد عید اضحی رسید

فصل چهارم

اهالی داده در نماز عید با ما شامل شده با آنها شیرینی و عمامه ها خلعت داده از آنها پذیرائی
نمود اخراجات ما در اینجا خیلی زیاده شده بود زیرا که تعداد ما تقریبا شصد نفر بود و بجهت
پول خیلی دست تنگ بودم در این موقع نمیتوانم بگویم چه قدر خشنود شدیم که نوکرمان (عبدالرحیمخان)
از کابل پیاده آمده دو هزار اشرفی بجهت ما با خود آورد از این خدمت و وفاداری این شخص
همه ما از دل و جان ممنون و متشکر شدیم این شخص سابقا خزانه دار (عبدالرحیمخان) بود در این
مسافرت چون کفش بپایش نداشته پاهای خود را که مجروح شده بود با پارچه های کهنه پیچیده
بود مشارالیه مرخصی خواست بکابل مراجعت نموده از عیال (عبدالرحیمخان) پرستاری نماید
و نیز اگر دیگر خدمتی داشته باشیم انجام بدهد اجازه مراجعت با و داده خوستم اسبی با زین
قبول نکرد پیاده رفتن را بر خود گوارا نمود بسبب اینکه شاید ما اسب را بجهة بود لازم داشته
باشیم اشرفی ها را با بیست هزار روپیه مبادله نمود بعضی دواها و ملبوسات و آذوقه بجهت
همراهان ابتیاع نمودم در اینوقت کاغذی از دو نفر صاحب منصبان انگلیس از محال بنو و
پشاور بعمومیم رسید نوشته بودند سبب توقف شما در داده چیست و چرا نجاک انگلیس داخل نمیشوید
عمومیم جوابی قریب باین مضمون نوشت (بعد القاب هر وقتیکه فرمانفرمای هندوستان کاغذ
دعوت نامه نوشت و متعهد شد که ما از آب سند با نظرف نهر د آنوقت خواهیم آمد) عمومیم
گفت مراسله مذکور را هم مهر نمایم من انکار نموده گفتم هیچوقت فائده از دوستی انگلیسها
ندیده ام و اگر شما بعد از اینکه یکدفعه از آنها فریب خورده اید باز هم میخواهید با آنها اعتماد و اتفاق
خودتان متهائی تشریف ببرید و پرسیدم پس از اینکه از راولپندی مراجعت کردید رای شما
در باب انگلیس ها چرا اینقدر تغییر یافته حال آنکه در آنوقت شما از سوء رفتار آنها شکایت
مینمودید عمومیم جواب داد رای من حالا بقرار سابق است و هیچ خیال ندارم داخل خاک
انگلیس شوم این ارسال و مرسول را میخواهم مشغولیتی بجهت خود قرار دهم گفتم شما دروغ

گفتن را مشغولیت میدانید این عادت خوبی نیست صریحاً جواب بدهید که خود را تحت
حکومت آنها نخواهید و روزیراکه امید نفعی از آنها نداریم آخرالامر عمومیم بقراریکه صلاح
داده بودم همین قدر که اسم من در مراسله نوشته شده کفایت میکند عمومیم رنجیده خاطر گردید
آخر متغیر شده مهر خود را شکسته خورد نمودم ولی بقاصد گفتم پیغام شفاهی از طرف من باین
مضمون ببرد (من هیچوقت با شما سروکاری نخواهم داشت زیراکه شما دشمن دوستان
من هستید و دشمن دوستان من خواهید بود) قاصد مذکور (به پشاور رفت) مراجعت نمود
گمان دارم پیغام مرا رسانیده باشد هشت روز دیگر در (داد) توقف نموده عازم کابل گردیدیم
بعد از مسافرت پنج روز بآنجا رسیدیم هفده روز در آنجا اقامت نمودیم باسبهای ما قدری
بحال آمدند زیراکه علف سبز زیاد آنجا بود در اینجا بمن عارض شده پنج روز افتاده بودم
بعد عازم (دانه) گردیده سه روز در آنجا اطراق کردیم بعد از آن از رودخانه (کوئل) عبور نموده
بساحل طرف مقابل رسیدیم همینکه آنطرف رسیدیم دیدم از عقب کسی دویده میاید دستمال
بدست گرفته حرکت میدهد (علی عسکرخان) را مراجعت دادم به بیند کیست وچه میخواهد (علی عسکر
خان) مراجعت نموده دید این کسیکه ما مردی گمان میکردیم زنی میباشد که طایفه وزیری
او را در سن دوازده سالگی از افغانستان دزدیده بودند وحالا پنجساله میباشد این موقع را
مغتنم دانسته بما پناه آورده است مشارالیها را تسکین داده اسبی باو دادیم سوار شود دو عدد
دادیم او را به پدر و مادرش برسانیم از مقام مذکور عازم شده وارد خاک طایفه شیرانی
شدیم در آنجا فقط دو آبادی بیشتر نبود و اهالی آنجا آذوقه نداشتند فقط یک گوسفند و چهار
بزو سه مرغ بجهت فروش حاضر کردند در این وقت تعداد همراهان ما سیصد نفر بود
دیگران ما را گذاشته به بنو رفته بودند این حیوانات را ابتیاع نموده بهر قسمی بود گذران
کردیم روز بعد وارد یکی از قلعه های طایفه کاکری محال (دژوب) شدیم در آنجا آرد و روغن

وگوشت وغذاهای پخته بجهت آذوقه دو روز تحصیل نموده بعد با هم همین کار را میکردیم بعد
ازاین وارد قلعه موسوم (بده برج) شدیم در آنجا تهیهٔ آذوقه نموده علاوه بر اشیائیکه لازم داشتیم
اهالی آنجا مقدار زیادی از هر قسم آذوقه آورده اصرار نمودند خریداری نمائیم چون لازم میدانستیم
از ابتیاع داشتن آنها انکار کردیم اهالی آنجا اشیاء مذکور را بزمین گذاشته رفتند
صبح روز دیگر چون آمدند دیدند آذوقه آنها را دست نزده ایم ومی توانند ما را مجبور بخریدن نمایند
بکمال کراهت اشیاء خود را برداشتند ومتصل مرا دشنام میدادند ما حرکت نموده چند فرسخی
رفته بودیم دیدیم تقریبا دویست نفر در راه منتظر ما ایستاده شمشیرهای برهنه در دست
دارند یکی از آنها جلو اسب عمویم را گرفته قبل از اینکه عمویم بخواهد شمشیر خود را بکشد من تاخته خود را
رسانیده تفنگ خود را بسینه شخص مذکور حواله نموده تهدیدش کردم که ترا خواهم زد شخص مذکور
جلو اسب را گذاشته پرسیدم چه میخواهید جواب دادند اسم این ولایت (رود است)
اگر هر نفری پنجاه روپیه باج ندهید نخواهیم گذاشت از اینجا عبور نمائید گفتم اگر حرف
شما را قبول نمائیم تمام ولایت (کاکر) را تهدید نموده همین طور از ما مطالبه باج خواهند کرد
از پرداختن باج انکار نموده حاضر جنگ شدیم وقتی دیدند بجهت جنگ حاضر شده ایم اظهار
داشتند شوخی میکردیم راه ما را واگذاشتند قبل از اینکه وارد منزل شویم پیر مردی
باده نفر اتباع خود عمامهٔ سفیدی بسر موهایش بدو طرف بناگوش او بافته وآویخته بود
چماقی بدستش در سر راه پیدا شد دو نفر از اتباع این هیکل عجیب جلو آمده بعمویم گفتند ما رئیس
این ولایت هستیم همینکه پیر مرد مذکور رسید این دو نفر با تعظیم نموده بما گفتند این شخص سید
مقدس مرشد ما میباشد این حرف را عمویم شنیده برخواسته دستش را بوسیده او را در جلو
خود نشانید من از اینکونه اشخاص مزور دیده بودم واز هیکل او در شک بودم که در عقب
این تقدس ظاهری مقصودی خواهد بود عادت من این بود بهر قلعه تازه که میرسیدم میان

قلعه رفته با بعضی از اهالی آنجا آشنائی میکردم چند روپیه بانها میدادم که از وضع احوالات آنجا مرا مطلع دارند وقتی از احوالات این شخص تحقیق کردم گفتند این پیر مرد زردمعروفی میباشد و دسته صد نفر قطاع الطریق همیشه با او هستند فلان چیل نفر آنها را با خود آورده است که اموال شما را غارت نمایند از این فقره عمویم را مطلع ساختم باور نکرده به پسر خود (محمد یار خان) گفت این شخص مقدس امشب در اردوی ما مهمان خواهد بود مقارن غروب آفتاب چند نفری را دیدم اطراف چاهها یرا که نوکرهای ما میخواستند اسبهای خود را آب بدهند گرفته آ وقتی مشاهده این وضع را کردم و ضمنا منتظر بروز خیانتی بودم این تدبیر عمل آوردم که اسبهای خود را دسته دسته نموده و با هر دو دسته مستحفظ زیادی مقرر نمودم که آنها را در نقاط مختلفه باوقات متفاوته بجهت آب دادن ببرند و نزدیک چاههای آبی که متصل اردوی ما در آنجا منتظر و مترصد بودند که اسبها را بجهت آب دادن آنجا خواهند برند باین قسم تمام اسبهای ما که سیصد راس بودند سالما باردو مراجعت کردند عمویم و پسرش تقریبا پنجاه راس اسب داشتند همراهان آنها که از اسبها پرستاری میکردند بعمویم گفتند اشخاصی که اطراف چاه را گرفته اند نمیگذارند نزدیک چاه برویم مرشد مذکور ظاهرا متغیر نموده گفت خودم با اسبها رفته حکم میدهیم نوکرهای شما را بگذارند اسبها را آب بدهند قدریکه رفته بود مهترها را جلوتر فرستاد که باد و آب بکشند وقتی مهترها مشغول آب کشیدن شدند مرشد و همراهان او سی راس اسب سوار شده فرار نمودند و پست راس اسب را سواره های ما از آنها گرفتند و پنجفر از سوارهای ما زخمی شدند وقتی این سوارها مراجعت کرده این اتفاق را اظهار داشتند من حاضر بوده بعمویم خیلی خندیده گفتم امروز بعد از ظهر این مسئله را بشما گفته بودم شما حرف مرا قبول نکردید گویا شما این شعر را بخاطر ندارید که گفته اند ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست

فصل چهارم

عمویم و پسرش (محمد سرور خان) تمام شب تاسف اسبهای خود را داشته مشغول پرستاری مجروحین خودشان بودند منزل روز بعد را همراهان عمویم مجبور شدند دو نفری یک اسب سوار شوند پس از یازده روز دیگر بعد از ظهری بقلعه که در خاک (کاکر) بود وارد شدیم در اینجا همراهان من بجهت خودشان آذوقه تحصیل نمودند من از تجسس کوسفندی چاقی بجهت خود برآمدم کوسفندی پیدا کرده پست روپیه قیمت آن را بصاحبش پرداخته و میخواستم کوسفند را ذبح نمایم صاحبش گفت از فروختن کوسفند منصرف شده ام کوسفند مرا پس بدهید حاضر شدم کوسفند را پس بدهم مجددا راضی شد لهذا کوسفند ذبح کردند وقتی دید کوسفند ذبح شده پول را از دستم انداخته گفت کوسفند مرا زنده نمائید جواب دادم اینقدر قدرت ندارم کوسفند ترا جان بدهم اگر میل داری پس کوسفند را با پول برای خود ببر مشارالیه باز هم راضی نشده اصرار نموده گفت باید این کرامت را بنمائید مجبور شدم در این موقع حیله برانگیزم آخوندی نزدیک ما ایستاده بود متوجه او شده گفتم اتصالا بشما فحش میدهد از شنیدن این حرف آخوند متوجه صاحب کوسفند شده من فورا بصاحب کوسفند گفتم هر قدر میل داری بمن فحش بده ولی بعیال این شخص مقدس که از اولیای خداست چرا فحش میدهی آخوند متغیر شده بصاحب کوسفند بجهت اینکه چرا بعیالش فحش داده است گفت ای خوک چه میگوئی صاحب کوسفند در عوض با فحش داده با یکدیگر مشغول زد و خورد شدند من کوسفند و پولها را برداشته از میان بدر رفتم و آنها را گذاشتم تا خودشان قطع مایقال نمایند نمی از اهالی آنجا بحمایت آخوند و نمی بحمایت صاحب کوسفند برخواستند بعد از زد و خورد زیادی مردم میان افتاده آنها را آشتی دادند بعد از یکدو ساعتی دیدم صاحب کوسفند دو ظرف ماست و دو مجموعه نان و یکبره کباب شده تعارف آورده تعظیمی بمن نمود باو گفتم چند ساعت قبل خیلی جسور بودی حالا خوب با ادب شده و از صحبتهای او دریافتم

مرد معقولی میباشد پرسیدم چرا بهانه گوسفند میخواستی نزاع نمائی جواب داد (محمد سرور خان) در قندهار با من بدسلوکی کرده بود حالا میخواستم در عوض از شما تلافی نمایم گفتم (محمد سرور خان) همین جا حاضر است چرا بعوض او با من جنگ کردی جواب داد چون شما (محمد سرور خان) را بحکومت قندهار مقرر داشته بودید من شما را مسئول میدانستم چند ساعتی با تفنگ صحبت نموده شخص مذکور بمنزل خود مراجعت کرد من هم استراحت نمودم روز بعد مجدداً عازم راه گردیدیم در حالتیکه باد شدیدی با گرد و غبار میآمد وقتی نزدیک منزلگاه رسیدیم گفتند سرکرده طایفه آنجا با دو سوار باستقبال شما میآید با پیاده شده با او بغل گشی نمائید عمویم از من پرسید چه باید کرد گفتم قبل از اینکه مصمم شویم چه باید کرد جلو رفته تحقیق مینمایم فوراً روانه شده دیدم دو نفر بطرف ما میآیند از یکنفر آنها پرسیدم پادشاه شما کجاست جواب داد این رفیق من پادشاهست این شخص را که پادشاه میگفتید پیرمردی بود پوستینی مندرس در بر داشت که از پارچهای الوان جا بجا یکه پوستش سوراخ شده بود وصله کرده عمامهٔ چرکی بسرش که از شدت چرک معلوم نمی شد چه پارچه است و در زیر عمامه کلاه تکه درازی بسرش در عوض کفش جوراب پشمی بپایش بما دیانی سوار که از لاغری پوست و استخوانش ماندهٔ تکهای کوچک بزالهای مادیان بسته زینی از چوب خشک به پشت مادیان گذاشته بجام مادیان از ریسمان و زنگها باو آویخته بود من از مشاهدهٔ این هیکل باشان و شوکت تبسم نموده نزدیک او رفتم گفتم حیف است پیاده با امیر بغل گشی نمائید بهتر است سواره آزاد خوش آمدی بگوئید پادشاه مذکور قبول نموده با من اسب تاخته نزد عمویم مراجعت نموده گفتم که شاه جهان پادشاه بدون اینکه پیاده شوید از شما پذیرائی خواهد نمود وقتی بیکدیگر رسیدند اسب عمویم از این هیکل عجیب و صدای زنگها رمیده بنای جست و خیز را گذاشت عمویم خیلی ترسید فریاد کرد مرا

من خندیده گفتم هرگز قدرت ندارم بین دو پادشاه مداخله نمایم عمویم فریاد زد بخاطر خدا فکری بکن والا اسب مرا بزمین میزند این موقع مزاح نیست گفتم اگر چیزی انعام لطف میفرمائید بشما معاونت خواهم نمود عمویم شمشیری بمن وعده نمود قبول کرده اول اسب عمویم را آرام نمودم بعد نزد شاه جهان پادشاه رفته از او خواهش نمودم با من بیاید تا بحضرت پذیرائی همراهان عمویم تهیه نمایم مشارالیه گفت آبگوشت بزی با چل کرده نان ذرت تهیه دیده ام گفتم مهمانی خیلی بزرگی است ولی باید جلوتر رفته انتظامات را ملاحظه نمائیم باین بهانه او را از اسب عمویم دور نموده ربع فرسخی رفته بودیم گفتم بعضی لزومات را از خاطر محو کرده ام باید مراجعت نموده با خود بیاورم مشارالیه اول قبول نکرد بدون من برود وقتی با و گفتم میخواهم بروم بحضرت شما شمشیر نی پاورم خیلی مشعوف گردید فوراً راضی شد من نزد عمویم مراجعت نموده پرسیدم درباب این پادشاه بزرگ چه خیال میفرمائید خیلی خندید و قتی وارد قلعه شدیم پادشاه تامدتی پیدا نشد بجستجو او برآمدیم اخر الامر در کلبه که از پوشال ساخته بود او را پیدا کردیم بمن گفت فرستاده ام بجهت پختن غذای شما بنیرم از جنگل پاورند هنوز نیامده اند نان هم هنوز پخته نشده زیرا که تا وقتی آهنی ما نرم بحضرت عروسی خانه برده اند گفتم عیب ندارد اگر بحضرت خوردنی چیزی ندارید بهر حال مهمان شما هستیم فرستادم بحضرت ما آذوقه آوردند از اهالی آنجا جویا شدم این شخص پادشاه سرکرده شما میباشد جواب دادند بلی گفتم واقعاً خیلی مردمان عاقلی هستید که همچو پادشاه با قدرت را بحکومت خود مقرر داشته اید و هرچه بیشتر با نها تعریف نمودم خوشنودتر میشدند شب را در جنگل بسر برده روز بعد پادشاه آمده بمن گفت منزل دیگر شما در قلعه پسر عمویم (دوست محمد) میباشد او بهتر از من پذیرائی خواهد نمود خوبست صبح زود حرکت نمائید ما راه بلدی میخواهیم مشارالیه گفت خودم با شما میآیم بعمویم گفتم شاید در این مقصود

باشد ولی عموم این قسم خیال نمیکرد و بهر حال حرکت نمودیم آخر منزل پای کوه بلندی رسیدیم
روز بعد از کوه دیگری گذاشته از قلعهٔ که آبادی نداشت عبور نمودیم بعموم گفتم این راه بلد
شیطان ما را از بیراهه میبرد و ما علوفه بجهت اسبها و آذوقه بجهت خود نداریم هرگاه
آذوقه دو روزه باخود نداشتیم حالا چه میکردیم وقت شب در بیابان منزل نمودیم روز بعد
(دوست محمد خان) با دو هزار نفر همراهان خود باستقبال ما آمد قبلاً شخصی را فرستاده
ابلاغ داشته بود بجهت پذیرائی شما حاضرم (دوست محمد) از ما جویا شد چرا از این راه
سخت آمده و از راست نیامده اید وقتی مطلع شد راه بلد ما پسر عموی او میباشد خواهش کرد
او را بمن بسپارید زیرا که دشمنی بمن کرده است که میخواست شما را از راه کوهستان برد
بمنزل من فرود بیائید و میخواست باین جهت اسباب بدنامی مرا فراهم بیاورد و گفت
باید مسافرت را زیادی را مراجعت نموده بخانه اش برویم که از ما پذیرائی نماید و چرس
بجهت کشیدن ما آذوقه بجهت همراهان ما حاضر نموده است بعموم گفتم اگر شما حرف مرا قبول
میکردید این اتفاق برای ما نمی افتاد حالا بین این دو شیطان چه باید کرد در اثنای این
صحبت چند نفر دزد که (دوست محمد) آنها را فرستاده بود هرچه از بدستشان بیاید
برباید خواسته بودند بنه ما را بچاپند همراهان ما از آنها را گلوله زده زخمی کرده بودند شاهجهان
از این واقعه مطلع شد گریخت و پنهان شد من صلاح دادم باید شبانه حرکت نمائیم و الا
همراهان (دوست محمد) بما حمله خواهند نمود آخر الامر شاه جهان را پیدا نموده با و گفتم چرا
پنهان شدی تو ما را بینجا آورده حالا هم باید ما را مراجعت بدهی مشار الیه گفت از جهت
اینکه مبادا شما مرا (بدوست محمد) که دشمن من است بسپارید پنهان شده بودم با و وعده
دادیم که هیچ خیالی نداریم و تمام شب با او راه رفتیم سرما هم خیلی شدت داشت و هیچ آبادی
در راه نبود که بتوانیم تحصیل آذوقه نمائیم تا اینکه عصر روز بعد وارد قلعهٔ خرابه شدیم آنجا هم آذوقه

فصل چهارم

ممکن نمیشد من از این سلطان اشیاطین پرسیدم اهالی این قلعه کجا رفته اند جواب داد مردمان اینجا در بهار میآیند همینکه هوا سرد میشود باین کوهی که در مقابل ما میباشد میروند باو گفتم پدرت لعنت است و آدم از رفتار فرومانده ایم این همه صدمه متوجه شرارت تو میباشد مشار الیه گفت بهتر است شما خود بگوید اهالی این قلعه را آنجا دیده اند آنوقت از انها بگیرید چرا که من نمیتوانم با شما بیایم به سبب این طایفه با من دخانواده من دشمن هستند خیلی مسرور شدیم که از شر همچو شخصی آسوده شویم فوراً او را مرخص نموده بعد از غروب وارد کوه شده نزدیک آبادی طایفه که راه بلد گفته بود رسیدیم طایفه مذکور را اول خیال کردند ما سوارهای معاند انها هستیم بجهت جنگ حاضر شدند بعد که فهمیدند با کمال مهربانی از ما پذیرائی نمودند ما ناغذا خورده و اسبهای خود را علوفه داده مسرور شدیم دو روز مهمان آنها بودیم قیمت آنوقه هم که بما داده بودند مطالبه نکردند بعد از آن از راه (کتل سایری) عازم (پشتکت) گردیده چون وارد قلعه که متصل (پشتکت) بود شدیم جاسوسی من خبر داد که حاکم آنجا چهل هزار روپیه از بابت مالیات آنجا جمع نموده خیال دارد بقندهار بفرستد باعمویم مشورت نموده گفتم شبانه میرویم وقبل از طلوع آفتاب بغفلت وارد (پشتکت) شده پول را متصرف میشویم ولی چند نفر از نوکرهای ما بامید انعام قبل از من حرکت کرده از خیالی که داشتیم حاکم را خبر داده این تدبیر را بر هم زدند حاکم مذکور پس از اطلاع از این فقره چندین نفر از قلعه جات اطراف جمع نمود قلعه خود را مستحکم نموده خوشبختانه یکنفر جاسوسی را قبلا فرستاده بودم که منتظر ورود من باشد شخص مذکور مراجعت نموده از خیانت پنجنفر نوکرها عمویم مرا مطلع نمود بمقصود خود نایل نشده بکابل برگشتیم در زیر مراجعت نموده دو روز انجا اقامت نمودیم اهالی انجا خود را سید میگویند ولی گمان نمیکنم آنها مستحق اسم سیادت باشند باین جهت که اخلاق حمیده و سخاوت و رحم صفات سادات است و این اشخاص دارای هیچیک از این

صفات نبودند اهالی آنجا خوش سیما و خوش هیکل و متمول میباشند و لی بین خودشان خیلی مغایر و عادی بکشتن یکدیگر هستند و این معنی با تطبع همیشه منجر بنزاع میشود از اینجا حرکت نموده وارد قلعه موسوم (باب رک) شدیم و در راه (نوشکی) تمام روز باران شدیدی با رید و خیلی سردی هم میوزید همه ما باران خورده دست و پای ما نزدیک بود از شدت سرما معیوب شود بعد از زحمات زیاد وارد (نوشکی) شدیم اهالی آنجا بکمال محبت از ما پذیرائی نمودند روز بعد حرکت کرده راه ما از بیابان قوم رازی میگذشت که هیچ آب نداشت لهذا مجبور شدیم برگردیم بما گفتند اگرچه راه شما چهار پنج منزل دور تر میشود بهتر است از راه (خاران) بروید و لی من مصمم شدم از همین راه بیابان برویم و دویست شتر بجهت حمل آذوقه کرایه نموده عازم گردیدیم از تفضلات الهی هر روزه باران میآمد و بقدر احتیاج آب مهیا میشد بعد از ده روز نزدیک (چغائی) رسیدیم از شدت بارندگی راهها را سیل برده بود مجبور شدیم پیاده شده جلو اسبها را گرفته تا زانو در میان گل طی مسافت نمائیم در آخر منزل آدم و اسب هر دو از کار افتاده بودند شخصاً غذائی طبخ نموده به همراهان خود که قریب بچهل نفر ضعف بودند دادم همه اسبها زمین افتاده قادر بحرکت نبودند فقط یک اسب عربی سواری خودم که نسلاً از اصطبل خاصه جدم بود ایستاده بود تا روز سوم که کشیده روز سوم وارد (چغائی) شدیم و از اینکه خان آنجا از ما پذیرائی نکرد متعجب بودم چند روز آنجا مقام کردیم بعد از ده هفته یکنفر از نوکرهای خان نزد عمویم آمده پیغام آورد که خان و میرآنجا اجازه میخواهند بجهت ملاقات شما بیایند من پرسیدم چرا در این چند روز نیامده اند جواب داد جنبش اذن نبود که تمام رعایای آنها بجهت چراندن اسبهای خود بصحرا رفته بودند حالا مراجعت نموده با نصد نفر آنها جمع شده اند که خدمت شما بیایند خواهش آنها را پذیرفته خان مذکور پیاده با پانصد نفر همراهان خود که عقب سر او بیک قطار میآمدند از قلعه بیرون آمده دو نفر بچه رقاص که

یکی نه ساله و یکی دوازده ساله بود بجلو او میآمدند این رقاصها بکلی از شکل انسانی خارج بودند
هیچ لباسی غیر از لنگ کوچکی نداشتند موهایشان طوری ژولیده که هیچ وقت آب و
صابون ندیده بود و یکدسته هم ساز زده و داشتند این بود پذیرائی بزرگی که از ما کردند و پانزده
روز طول کشیده بود تهیه کرده بودند مدت پست و پنج روز در (چغائی) توقف نمودیم در
ظرف اینمدت اسبهای ما خوب بحال آمدند زیرا که کاه و علف زیادی آنجا بود مجدداً
عازم شده از کنار رود خانه (هیرمند بطرف لالک) رفته بعد از شش روز وارد (خیل شاه کل)
شدیم اسم اینجا باسم (شاه کل) که یکی از سرداران بلوچی میباشد موسوم شده است
در این قلعه غیر از دو نفر پیرمرد دیگر کسی نبود اینها هم سعی میکردند کسی آنها را نبیند وقتی
از آنها سئوال نمودم چرا قلعه را خالی گذاشته اید اول گفتند لشکر (امیر علیخان امیر غایتاج)
بسرکردگی سردار (شیرعلیخان) سیستانی میآید که اموال ما را بچاپد از این جهت اهالی اینجا
بمقامیکه نزدیک اینجا میباشد گریخته پنهان شده اند عمویم گفت اگر ما را بجائیکه پنهان شده
اند راهنمائی نمائید از آنها کمک خواهیم نمود پیرمردهای مذکور را راهنمائی نمودند و (شاه
کل) از ما پذیرائی نموده مشعوف گردیده و از اظهار اینکه برای کمک او حاضر شده ایم
شد مشار الیه ما را مهمان نموده نصف شب دو نفر از جاسوسهای ما خبر آوردند که سوارهای سیستانی
از قلعه یکمنزلی اینجا گذشته فردا وارد اینجا خواهند شد (شاه کل) بما گفت خیال دارم
فردا با رعایا و اموال آنها جای محکمی بالای کوه بروم عمویم از من صلاح پرسید گفتم اینها هر
میخواهند بروند اگر (شاه کل) بلدی بما بدهد ما میرویم با سیستانیها مقابل میشویم (شاه کل)
راه بلد بما داد و وقتی خودش بطرف کوه رفت ما بطرف دیگر روانه شدیم بعد از طی مسافت
چند ساعت غبار سوارهائی را که میآمدند دیده حاضر جنگ شدیم من با همراهان خود از عمویم جلوتر رفتم
صف جنگ را آراستم ولی سیستانیها از دیدن من چنان متعجب شدند که ابداً خیال جنگ ننمودند

نزدیک شده پرسیدند شما کیستید جواب دادیم افغان هستیم نه بلوچ از شنیدن این
حرف رئیس آنها آمده با ما ملاقات نمود من عقب عمویم فرستاده بسوارهای سیستانی
گفتم کمک (شاه کل) و رعایای او که تخت حکومت افغانستان میباشند آمده ایم ولیکن
سیستانیها به آنها کاری نداشته باشند رئیس سوارهای سیستانی قبول کرده گفت (شاه کل) کاری
نداشته باشد مشروط باینکه (شاه کل) بسلام او بیاید تا حفظ شئونات او شده باشد من برجای
(شاه کل) گفتم بگذارند (شاه کل) بسلام بیاید ولی خواهرمشار الیه در باب سلامتی برادرش
چنان مضطرب بود که او را نمیگذاشت بیاید بآنها گفتم هرکاره (شاه کل) را بگذارند با عمویم برود
من بطور ضمانت نزد آنها می مانم آخرالامر راضی شدند بعمویم تاکید کردم که (شاه کل) را
بعد از پنجروز مراجعت بدهد و بیشتر از این طول نکشد هفت روز گذشت (شاه کل) نرسید
همه اقوام او آمده ادعای ایفای وعده نمودند گفتند از وعده شما دو روز هم بیشتر صبر کردیم تا یقین
داریم رئیس ما را اسیر نموده اند من بآنها اطمینان دادم که این قسم نخواهد بود و حاضر شدم بروم
(شاه کل) را با خود بیاورم قبول نکردند گفتند تا وقتی که (شاه کل) اینجا حاضر نشود شما اسیر
ما خواهید بود من دویست نفر سوارهای خودم را حاضر کردم باحتیاط اینکه مبادا با حمله بیاورند
طولی نکشید که اهالی آنجا مجتمعاً با شمشیرهای کشیده آمدند من نصف سوارهای خود را حکم دادم
شلیک نموده و نیمی دیگر با شمشیرهای خود حمله نمایند وقتی اینطور اتفاق افتاد آنها بطرف سنگرخود
فرار کردند من دویست نفر شتر آنها را گرفته بنه خود را بار نموده بهمان سمتی که (شاه کل) رفته بود
روانه شدم رعایای (شاه کل) فوراً بعقب ما آمدند و از این حرکت خود معذرت خواستند
من آنها را با خود بسیستان برده در انجا شترهای آنها را رد کردم بعد از مسافرت دو روز
وارد قلعه شده بعمویم رسیدم تفصیل (شاه کل) را از او جویا شدم اظهار داشت سیستانیها
دو سرکرده دارند یکی (سردار شریفخان) سرکرده سوارهای سیستانی است و یکی پسر

سرتیپ (یوسفخان) هزاره سرکرده سواره (امیرعلیخان) و پسر سرتیپ (یوسفخان) (شاه کل) را اسیر نموده اظهارات مرا قبول نکرد (این پسر سرتیپ یوسفخان مرحوم خان بابا خان هزاره بوده است که سرکرده سوارهای غلجائی و هزاره بوده است و از جانب امیرعلیخان بسیستان رفته بوده مترجم) من مستقیماً نزد پیش مذکور رفته بدون پیاده شدن با او دست داده پرسیدم (شاه کل) کجا است همینکه دانستم (شاه کل) در چادر او میباشد آواز بلند صدا کردم (شاه کل) بیا مشارالیه از چادر بیرون آمده من از سرکرده مذکور پرسیدم (شاه کل) را چرا اسیر نموده اید جواب داد میخواستم او را نزد پیش خود (امیرعلیخان) ببرم گفتم او را من فرستاده بودم و خود در اینجهت مراجعت او بگردن گذاشته بودم مشارالیه رعیت شما نیست که او را نزد (علیخان) ببرید بعد (شاه کل) و یکنفر نوکر او را که با او اسیر کرده بودند گرفته باد نفر از سوارهای خود نزد اقوامش فرستادم و آنها از سلامتی او مشعوف گردیدند بعد از توقف سه روز با ایستانیها عازم (سیستان) شدیم روز دویم کنار رود خانه (هیرمند) رسیده دیدیم بعضی از سوارهای پسر (یوسف خان) هزاره که میخواستند طایفه (شاه کل) را بچاپند حالا پیک خیل پانزده خانوار رعایای افغان میخواهند تا زندان خانوار خود را محکم نمود چند نفر از سوارهای اینها را بگلوله زده کشتند و چند نفر را زخمی نمودند در این بین اهالی قلعه جات اطراف جمع شده حاضر شدند با سوارهای هزاره بجنگند کار بانجا کشیده بود که ما سوارهای خود وارد شده بهمراهان خود حکم دادم سرکردهٔ هزاره را که سوارهای خود را فرستاده بود این قلعه را تاراج کنند کاملاً تنبیه نمایند با اهالی آنجا تسکین داده وعده کردم بجهت اینکه با دشمنهای ایشان شرایطی مقرر خواهم داشت پیاده شده خواستم بطرف قلعه بروم دیدم همهٔ آنها برای جنگ حاضر شدند چون نتوانستم داخل قلعه شوم یکنفر نوکر خود را فرستادم مطلب را بآنها حالی نماید این شخص را اجازه دخول قلعه دادند مشارالیه بآنها

حالی کرده بود که این همه زحمات را یکنفر سرکرده هزاره برای آنها فراهم آورده و او را (عبدالرحمن خان) تبنیه نموده از شما دور ساخته شما با نیت بمنازل خود مراجعت نمایید از شنیدن این خبر چند نفر از سرکرده های آنها از قلعه بیرون شده نزد من آمدند با آنها اظهار داشتم چون شما افغان هستید شما را بمنزله برادرهای خود میدانم بعد از آن روانه شده دو روز و دو شب از قلعه جات این اشخاص عبور نمودیم و اینها آذوقه بما میدادند ولی بسوارهای سیستانی هیچ آذوقه نمیدادند و ما مجبور بودیم تا بخارا آذوقه خود را با سوارهای سیستانی تقسیم نمائیم از بخارا سوارهای ولایتی بخانه های خود رفتند و سوارهای دیگر زد (امیر علیخان) رفتند که او را بجهت استقبال ما بیاورند (سردار شریف خان) در قلعه خودش موسوم (بشریف آباد) دو روز بما مهمانی داد روز سوم به قلعه (امیر علیخان) (ناصر آباد سیستان) رفتیم امیر مذکور از قلعه باستقبال ما بیرون آمد با من و عمومیم بغل کشی نموده بعد داخل قلعه تازه امیر شدیم بجهت پذیرائی ما تهیه زیادی دیده و باطراف قلعه بجهت سوارهای ما چادرهای تازه و بجهت من و عمومیم چادرهای بزرگتر سرپا نموده بود و شخص زرنگی را بجهت مهمانداری ما مقرر داشته بود که از ما پذیرائی نماید تا دوازده روز مهمان امیر بودیم بعد ازان عازم (سمت دریاچه سیستان) شده چون خدا حافظی (امیر علم خان) از ما خواهش نمود تمام چادرها و اسبابهائی که بجهت ما مهیا کرده بود با خود ببریم و اظهار داشت چون شما همسایه ما هستید مایلم همیشه از شما پذیرائی نمایم ما انظار امتنان نموده قبول نکردیم ولی چون امیر اصرار نمود دو سه باب چادر کوچک را گرفتیم و نیز مبلغ یکهزار تومان نقد بجهت مخارج تا میرجند بما داد این مبلغ را بعمومیم داده گفتم چنانچه همیشه مخارج شما را متحمل بوده ام اگر بعد از این مخارج شما را هم بقدر کفایت خودم پول دارم زیرا که از پولیکه خزانه دار (عبدالرحیمخان) آورده بود دویست اشرفی هنوز نزد من باقی بود از (دریاچه سیستان) که اهالی انجا او را مامون میمنامند عبور نموده وارد (بندان) شدیم

ازراه نه داخل (دشت لوط) گردیده وارد (بیرجند) شدیم در (بیرجند) دو نفر از پسرای (امیرعلیخان) از ما خیلی پذیرائی کردند و ما در آنها مهمانی بزرگی بما داد پنجم محرم ۱۳۰۸ وارد (بیرجند) شدیم و دوازدهم محرم بطرف مشهد (امام ثامن امام رضا علیه السلام) روانه شده وارد شهر (سرایان) گردیدیم در آنجا آثار عمارات عظیمه را مشاهده نمودیم منزل بعد یونسی بود که جای خیلی بدهوائی میباشد و آب آنجا شور و تلخست اهالی آنجا حوضهای زیاد بجهت ذخیره کردن آب باران برای مصرف خودشان ساخته اند دو چاه آب هم حفر نموده اند اگرچه آن چاههای مذکور بجهت طبخ خوبست ولی بجهت خوردن گوارا نیست بدبختانه قبل از ورود باین قلعه عمویم از تب شدیدی مریض شده ما مجبور شدیم تا صحت مندی او که قریب یکماه طول کشید در اینجا اقامت نمائیم و نقدینه که داشتیم تماماً خرج شد چون عمویم هنوز ضعیف بود استدعا نمودم که اجازه بدهد تخت روانی بجهت او تهیه نمایم و چون اشجار در آنجا نبود که چوب بجهت ساختن تخت تهیه شود عمویم گفت ممکن نمیشود بدون اینکه چیزی بگویم چهار تکه چوب از عمارتی که مسجد آنجا بود بریدیم مردمان آنجا ایراد کردند من جواب دادم ما غریب میباشیم و مریض داریم از این مال خدا را بجهت کار خیر مصروف نمودم که از بنده های درمانده او کمک نموده باشم از این جواب آنها ساکت شدند تا شام آن روز تخت روان را تمام نموده عازم (ترشت عیسی خان) شده وارد مقام موسوم (بکاریز شاهزاده) که جای خوش آب و هوائی بود شدیم شاهزاده عمارت خیلی خوبی در آنجا بجهت خودش بنا کرده بود تا چند روز عمویم در این عمارات منزل نموده در ظرف این مدت شخصاً غذا بجهت عمویم طبخ مینمودم و از پدر ستاری میکردم و بی نوکر نبودیم و پسر عمویم (سردار سرورخان) هم با ما بود ولی با اینکه عموی من نسبت بمن مهربان نبود باز هم من او را بقدریکه پسرش دوست میداشت بیشتر دوست میداشتم چرا که در مدت ناخوشی او چهل روز طول کشید (سردار سرورخان) فقط دو

مرتبه بحمت احوال چیزی خود آمده بود و باقی اوقات مصروف کارهای شخص خودش بود
روزی قدری زردآلو بحمت عمویم تعارف آورده بودند چون چند روزی بیشتر بود
تب عمویم قطع شده بود استدعا نمودم از خوردن زردآلو که ضرر دارد صرف نظر نمایند
حرف مرا قبول نکرده مشغول خوردن زردآلو شد گفتم شب و روز از شما پرستاری
کرده ام و کمتر خوابیده ام مگر همین چند روز که تو انسته ام قدری بخوابم اگر شما دوباره مریض
شوید باید مجددا از شما پرستاری نمایم با این تفصیل اشتهاب زردآلو را تمام کوش جان فرمود
در این موقع از خیال اینکه خدمتیکه در تمام عمر خود نسبت بعمویم کرده ام همه را یکان رفته
است و حالا هم کار را بانجا کشیده بود که بحمت گذران عمویم اسلحه خود را میفروخت خیلی متغیر
شده از عمویم استدعا نمودم مرا مرخص نماید (بتربت عیسی خان) بروم ایشان هم
مرخصی دادند من هم در یکشب دو منزل راه طی نمودم چراکه بحمت آذوقه همراهان خود پول
نداشتم علاوه بر این گرمی روز هم خیلی شدت داشت پس از رود تربت در یکی از
عمارتی که محل اقامت یکی از شاهزاده گانی بود که بطهران رفته بود منزل نمودم و منزلی
هم بحمت عمویم تهیه کردم در اینجا یک نفر تاجر هراتی موسوم (بحاجی جعفر) که از
مدت چند سال در اینجا سکونت داشت نزد من آمده گفت هر قدر پول بحمت مخارج
خودتان لازم داشته باشید حاضر است و اظهار داشت یک لک روپیه کابلی از
خود دارم و دو سه لک قران بحمت معامله تجارتی اشخاص دیگر نزد من امانت دارند جواب
دادم بحمت این اظهار شما ممنونم چون نمیتوانم قرض شما را ادا نمایم مجبور رقبول
نکنم ولی در زمان توقف اینجا آذوقه بحمت همراهان خود و علوفه بحمت اسبها با کمال شکریه
از شما میگیرم بعد از شش روز عمویم نیز وارد تربت گردید حاجی مزبور مخارج او را هم
متحمل شد چون لباسهای همراهان مانند رس و زین و یراق اسبهای آنها هم فرسوده بود

فصل چهارم

حاجی مذکور اظهار داشت حاضرم ملبوسات و زین و یراق تازه بجهت شما تهیه نمایم
من از گرفتن این اشیاء انکار کردم ولی عمویمن بجهت همراهان خود قبول کرد و اتفاقاً این
شخص بما خیلی محبت نمود تا زنده باشم نمیتوانم کاملا تلافی مهربانیهای او را بنمایم شخص کاسبی
که این قدر مخارج گزاف را متحمل شود باید دل فراخی داشته باشد از اینجائیکه عمویم
در باب غذای خود بی احتیاط میشود مجدداً مریض گردید در این ناخوشی هم ده شبانه روز
او را پرستاری نمودم بعد از چند روز والی خراسان از ورود ما مطلع گردیده حسب
الامر شاه یک عدد تخت روان با بیست و چهار رأس قاطر بجهت عمویم فرستاده کاغذی
نوشته بود که شاه از ناخوشی شما اطلاع یافته است تخت روان را فرستاده است
که شما را بمشهد برساند عمویم این التفات ایشان را قبول نموده بعد از اقامت یکماه عازم
(مشهد) شدیم تا این وقت هفت هزار تومان بحاجی مذکور مقروض شده بودیم که هشت هزار
تومان عمویم قرض کرده بود و یک هزار تومان من گرفته بودم این سیصد تا پسته سلام که از
تربت تا اینجا پنجمنزل کرده بودیم با ما مشایعت نمود گفت از اینجا گنبد مطهر امام هشتم
علیه السلام دیده میشود من از مشاهده اینکه انوار خداوندی بگنبد منوره میتابد فرحناک
شده مشغول فاتحه و دعا گردیدم از آنجا که گذشتیم دو کالسکه که یکی چهار اسب عربی
و یکی دو اسب عربی با زین و یراق مرصع بسته بودند با جمعیت زیادی از اجزای شاه
و ابالتی باستقبال ما رسیدند این تجملات مال پسر شاه و عموی شاه بود (گویا کالسکه
یکی مال مرحوم جلال الدوله پسر شاه بوده است که در آن نزدیکی در (مشهد) وفات یافته
بوده و یکی مال شاهزاده (حمزه میرزای حشمة الدوله) عم شاه و والی خراسان بوده مترجم)
با نهایت احترام ما را وارد یکی از عمارات دولتی نمودند که در آنجا منزل بجهت ما تعیین
کرده بودند تا سه روز مهمان حضرت (امام علیه السلام) بودیم بعد از آن مهمان دولت

بودیم عموی شاه چون بمدافعه ترکمانها رفته بود حاضر نبود ولی بعد ازده روز مراجعت نمود عمویم و پسرش (سرورخان) وچند نفر از همراهان ما را بشام دعوت نموده نسبت بما خیلی اظهار محبت نمود روز بعد هم خود (شاهزاده حمزه میرزا) بدیدن ما آمدند من بزیارت قبر (امام ثامن علیه السلام) مشرف شده جبهه باستانهٔ مبارکش سائیده از غبار مرقد دیده را روشن کرده وقلبم را تسکین دادم یکی از وزرای شاه (دبیر الملک) که متولی باشی استانهٔ مقدسه بود مرا به منزل خود دعوت نموده دعوت او را با کمال شعف پذیرفتم درایام توقف مشهد مدت پانزده روز بتبی بمن عارض شد ولی خداوند شفا کرامت فرمود دفعه ثانی که باعموی شاه ملاقات حاصل شد سؤال کردم ایا لطف فرموده بمن اجازه خواهند داد از راه (رکز رو طرق) وارد کنج (ترکستان) بروم یا خیر و نیز خواهش کردم راه بلدی تا درگز که سرحد (ایران) است و الله (یارخان) حاکم آنجا میباشد بمن بدهید گفتند قبل از اینکه بشما جواب داده شود باید خواهش شما را بخدمت شاه عرض نمائیم و فوراً عرض خواهیم کرد بعد از چند روز یکنفر از جانب شاهزاده والی نزد من آمده بعد از صرف چای وقلیان اظهار داشت که خواهش شما را بتوسط (دبیر الملک) بشاه عرض کرده ایم و (دبیر الملک) بجهت شما از شاه اجازه خواسته است ولی قبل از اینکه شاه خواهش شما را بپذیرد فرموده اند (بطهران) رفته خدمت شاه برسید بعد اگر میل داشته باشید بترکستان بروید بشما اجازه خواهند داد من گفتم عجالتاً خیال ندارم خدمت شاه بروم ولی اگر جای دیگر بمقصود خود نایل نشدم (یعنی استخلاص افغانستان) آنوقت مراجعت نموده خدمت شاه خواهم رسید وبخیال من صحیح نیست که بعد از ملاقات همچو پادشاه بزرگی مثل (شاه ایران) از نزد او رفته بجهت امداد بدولت دیگر ملتجی شوم آنوقت دیگران خیال خواهند نمود که شاه از دادن کمک انکار کرده است و این

اسباب توهین (شاه ایران) خواهد بود فرستادهٔ مذکور دو روز مهلت خواست که در باب ارادهٔ من خیال نماید بعد از دو روز خبر آوردند که اگرچه شاه مایل است (بطهران) بروید ولی اگر مصمم شده اید (بطهران) نروید هر وقت خواستید میتوانید بروید ترکستان شوید و شاه شما را همیشه مثل فرزند خود خواهند دانست شما هم ایران را مثل خانهٔ خود بدانید بجهت این اظهارات محبت آمیز یکه نسبت بمن کردند از فرستاده شاهزاده خیلی اظهار امتنان نمودم و خواهش کردم از شاه استدعا نمایند همیشه مرحمت خود را درباره من مبذول بدارند فرستادهٔ مذکور از طرف شاهزاده یکنفر سرکرده با ده سوار و مراسلهٔ همراه (الله یار خان) بمن سپرد لهذا از (مشهد) حرکت نموده بعد از مسافرت شش روز (الله یار خان) با یکهزار سوار باستقبال من آمد و باغی را که خارج درکزو خوش آب و هوا و محل راحت بود بجهت اقامت من معین نموده این شخص پذیرائی گرمی از من نمود که گمان میرفت چندین سال است با من آشنائی دارد یکماه بر ارزو خود نگاه داشت در ظرف این مدت بجهت سلامت رسیدن من از اهالی (ترکمانیه) مضایقه میخواست و بمن میگفت اینها قطاع الطریق هستند در این وقت بعضی از تجار (ترکمانیه) با بار بارشتر مال التجاره بجهت تجارت بدرکز وارد شدند این اشخاص را (الله یار خان) بطور کرد نگاه داشت و سه نفر از سردارهای طرخن را که اسم یکی (اوزبک سردار) و اسم دیگری (عزیز سردار) و اسم سومی (ارتلق سردار) بود بجهت راه بلدی تا اورگنج با من همراه نمود از (درکز) روانه شده خود (الله یار خان) با یکهزار و پانصد سوار از راه (لطف آباد) و قلعه خسرو تا ابیورد از من مشایعت نمود در بین راه در زراعت های شالی شکار زیاد بود چون تفنگ و اسبهای خوب داشتیم روزی دو سه ساعت مشغول شکار بودیم بعد از گذشتن از ابیورد با (الله یار خان) خداحافظی نموده روانه شدیم خان مذبور چند سوار

فصل چهارم

را با من همراه کرد که خبر سلامت رسیدن مرا با و برسانند (چنین ترجمه کتاب مقرب الخاقان (الله یار خان) در کرنی را که در مشهد حاضر بود ملاقات نموده تفصیل ورود و حرکت امیر صاحب را در کرنی خود امیر صاحب مرقوم فرموده اند بیان نمود و بعضی اشتباهات نقطی کتاب را در این موقع از مشار الیه تصحیح کرده مترجم) تمام آن شب را راه رفتیم صبح روز بعد به جنگلی که کنار رود خانه طرخن بود وارد شدیم کنار رود خانه مذکور خانه های خربوزه و هندوانه زیاد بود در سر اهالی آنجا چنین است که وقت رسیدن خربوزه و هندوانه در سر فالیزها سکونت اختیار نموده غیر از خربوزه و هندوانه دیگر چیزی نمیخورند و اسبهای آنها هم چون علف دیگری نیست نی سبز میخورند روز بعد وارد (طرخن) شده پنجروز بخانهای این مردم الاچیق نشین توقف نمودیم اولا بجهت اینکه آذوقه تحصیل نمائیم ثانیا اسبی بیابیم لکه زده بود لازم بود راحت نمایم روز ششم عازم (اورگنج) شدیم از سه نفر سرداران (ترکمه) راه بلد که همراه بودند یکنفر آنها بولایت خود مراجعت نمود و دو نفر دیگر که (عزیز سردار) و (اورنک سردار) باشند با من آمدند تمام شب راه رفته دو ساعت بظهر مانده روز بعد بسر چاهی رسیدیم که آب چاه خیلی تلخ بود و دو روز در اینجا منزل کرده بعد از آن روز سیم ظهری حرکت کردیم و تا صبح دیگر راه میرفتیم فقط بجهت جو دادن باسبها توقف مینمودیم تا روز چهارم تقریبا دو ساعت بظهر مانده بسر چاهی رسیدیم که آب اینچاه هم از چاه اولی تلخ تر و کثیف تر بود ولی مجبور باشامیدن بودیم و اسبهای ما هم فادر بحرکت نبودند شش روز در اینجا اطراق کرده که اسبها قدری بحال بیایند بعد از آن عازم شده شب راه میرفتیم و در کرنی روز میخوابیدیم روزی بیک قافله از (ترکمانها) برخوردیم اینها بخیال اینکه ما ایرانی هستیم و میخواهیم با آنها حمله نمائیم خود را پنهان نمودند در اینجا باید مذکور بشود که ایرانیها و ترکمانها همدیگر دشمن هستند اگرچه هر دو مسلمان میباشند ولی علمای جاهل آنها بهوای خود رفتار نموده آنها را

ترغیب مینمایند که یکدیگر را بقتل برسانند یا بفروشند و اینکار وحشیانه ایست خدا مغفرت
همه مسلمین برادر و اجزای یکدیگرند هر چند هر دو طایفه خود را مسلمان مینامند لکن بسبب جهالت
با یکدیگر مثل با کفر کین رفتار مینمایند این نیست که کفار بر اسلام غالب میشوند چرا که بین خود
شان نفاق دارند عیبی در اسلام نیست خود مان مملو معایب هستیم بهر حال چند نفر ترکمان او
دیدم از آنها جویا شدم چاه آبی باین نزدیکها هست جواب دادند اگر بهمین طور که حالا میروید طی
مسافت نمائید قبل از طلوع صبح بیک چاه آبی خواهید رسید مشغول مسافت شدیم تا
آفتاب بالا آمده حدت گرمی زیاد شد و اسبهای ما دیگر تاب رفتن نداشتند و
هیچ آثاری از چاه آب پدیدار نبود از تشنگی کامهای ما خشکیده زبان اسبها هم مثل چوب
شده بود من زبان بعضی اسبها را چاک دادم ولی هیچ خون جاری نشد یکدانه لیمو همراه داشتم
بدهان خود فشار داده زبان خود را بزبان اسب خود مالیدم هیچ رطوبتی احساس نشد
از این قحطی آب دانستم دوزخ در وجود خود انسان موجود است زیرا که از تشنگی مثل
آتش میسوختم تا شام راه رفتیم آنوقت بچاه آبی رسیدیم ولی فقط چهار نفر از همراهان
با من بسر چاه رسیدند ما بقی در راه افتادند بعد از آشامیدن قدری آب بحال آوردیم
عقب مانده خود افتاده و بحالت آنها گریستم یکی از اسبها بنکه از اهالی (آخال خویه)
بود دیدم از سایر اسبها کمتر خسته شده است دو مشک آب باسب مذکور بار نموده بنفر
آدم بعقب فرستادم که اگر ممکن باشد همراهان را پیدا نماید شخص مذکور دستور العمل دادم
رد پای اسبها را از دست ندهد و یک قطب نما هم باو دادم که اگر در بابان راه اشتباهی
برای او حاصل شود بر هنمائی قطب نما حرکت نماید شخص مذکور تمام همراهان را که از اسبهای
خود افتاده بودند و از تشنگی قادر بحرکت نبودند پیدا نموده قدری آب بدهان هریک
از آنها ریخته تا بحال آمده تمام آنها را با خود نزد من آورد هفت روز سر اینچاه

ماندیم کاروان ترکمان هم که قبلا بیان داشته شد اینجا رسیدند وقتی شنیدند من کیستم بعضی از آنها آمده معذرت خواستند گفتند بخیال اینکه شما ایرانی هستید ما شمارا قصد آزار راه فرداند اختیم که از تشنگی هلاک شوید چون آذوقه ما تمام شده بود این کمانها آذوقه چهار روزه تعارفا بما دادند و آذوقه سه روز هم از آنها خریدیم ترکمانها صبح روز بعد حرکت کردند تا سه روز دیگر هم در اینجا اقامت نموده از اینجا تا شهر (خیوه) تقریبا پنجروز راه بود ما هم بسمت (خیوه) حرکت کرده پس از رود با آنجا زیر درختهای خارج شهر منزل نموده چند نفری بجهت تحصیل آذوقه بشهر فرستادم کسان خان (خیوه) از نوکرها پرسیده بودند که این آذوقه که میخرید برای کیست جواب داده بودند آقای خود سردار عبدالرحمن خان پسر مرحوم (امیر محمد افضل خان) و نوه مرحوم (امیر دوست محمد خان) (اعظم خان خیوه) فورا یک نفر از وزرای خود را نزد من فرستاده پیغام داد خیلی نا مناسب است شب را در همچین جای ناراحتی بسر ببرید و اصرار نمود ما را بشهر برند و در اینجا چند باب خانه بجهت همه ما تهیه نموده بطور خوبی از ما پذیرائی کردند بعد از دو روز مهمانی خان خیوه و اورکنج و زیرخود را نزد من فرستاد پیغام داد میخواهم بملاقات شما بیایم من اظهار داشتم چون غریب هستم و در خیوه کسی مرا نمیشناسد بهتر آن است من بملاقات خان بیایم و سوار شده بمنزل خان رفتم وقتی وارد شده شصت عرّاده توپ آنجا دیدم که همه توپچیها حبش بودند قبلا اینقدر توپ در یک محل هیچوقت ندیده بودم پنجاه توپ برای احترام ورود من شلیک نمودند و خان بجهت استقبال بیرون آمد من پیاده شده با خان دست داده همان طرز دست یکدیگر را گرفته تا لار حکومتی رفتیم آنوقت بزبان ترکی حرف نزدم از این جهت خان یکنفر مترجم معین نمود که صحبتهای ما را ترجمه نماید تا دو ساعت صحبت کردیم خان بمن گفت شما را برادر بزرگ خود میدانم

چرا که پدرم (محمد امین خان) در زمانیکه در بلخ بود با پدر شما خیلی دوست بود و خدا را
فکر میکنم که ما و شما یکدیگر را ملاقات نمودیم نیز خان مذکور خواست دو شهر از هفت
شهری که تحت حکومت او بود بمن بدهد و اظهار داشت هر وقت ببلخ بروید صندلی
سواره و پیاده با شما خواهم فرستاد که شهر بلخ را بجهت شما فتح نمایند بجهت اینکه
ما دوست و همسایه یکدیگر بوده باشیم بجهت این گذشت کریمانه او اظهار امتنان نمودم
و گفتم بعد از چند روز جواب خواهم داد و نیز بعضی اظهارات بطور نصیحت دوستانه
با و خواهم کرد که بجهت او مفید خواهد بود بعد خداحافظی نموده نوکر خان که از من راه بلدی
میکرد گفت خان منزل خود را بجهت شما حاضر نموده است و همراهان من در باغ مذکور
میباشند این منزل و باغ تقریباً دو یست قدم از شهر دور بود و عمارات خیلی
خوبی داشت بعد از دو ساعت خزانه دار خان آمده گفت که خان بمن فرموده است
هر قدر پول لازم داشته باشید تا دو یست هزار اشرفی بشما بدهم و زیر هم تصدیق
این پیغام را نمود در جواب گفتم خداوند خان را بجهت این مردانگی کامگار و پاینده
داشته باشد نمیدانم بکدام الفاظ تقریر نمایم چقدر ممنون احسان خان هستم دو یست
هزار اشرفی را میخواهم جسکنم مخارج یومیه من فقط روزی سی قران است روز بعد خزانه
دار یکهزار اشرفی آورده گفت خان فرموده است که هر روز همین مبلغ را بشما تقدیم
نمایم آخر الامر اشرفیها را قبول نموده و شخص مذکور گفتم این دو جمله را بنا ظر من بیاید
با وجودیکه بشار الیه گفته بودم که مخارج یومیه من روزی سی قران است ولی هر روز
همین مبلغ را میآورد بعد از پنج روز وزیر بجهت جواب اظهارات خان و نیز بجهت
نصایحی که با و وعده داده بودم نزد من آمد جوابی که دادم این بود که اگر رجال دولت
قبول نمایند بخیال من کار عاقلانه ایست که خان مرا با چند نفر از اشخاص محرم خود بلخ

بروسیه بفرستند که بین آنها و دولت روس قراری بگذاریم والا چنین بشاهزاده مینمایم که روزی لشکر روس نزدیک (اورنبرگ) خواهد رسید و شما معدودی لشکر بجهت محافظت خود دارید نمیتوانید با چنین دولت بزرگی بجنگید خان در باب صحت این نصیحت با مشیران خود مشورت نمود ولی چون اهالی آنجا هیچوقت قوت ملت بزرگی را ندیده بودند متفق نشده گفتند اگر روسیها نزدیک (اورنبرگ) پایند مرگ برای آنها آماده است وزیر نزد من مراجعت نموده این پیغام را آورده گفت خان و چند نفر از رجال تدبیر شما را پسندیده اند ولی ملت جواب فوقرا داده اند من گفتم در صورتیکه اهالی اینجا متعصب جاهل و بی اطلاع باشند نمیتوان میان آنها اقامت نمود از شنیدن این حرف وزیر اظهار داشت خان خیال دارد دختر خود را بشما تزویج نماید نامبرده را یام اهالی اینجا نصیحت شما را قبول نمایند جواب دادم اگر خواهش خان را در باب این وصلت قبول نمایم اهالی اینجا زود بمن حسد خواهند ورزید علیهذا بجهت من خوب نیست اینجا بمانم میخواهم بنجارا بروم وزیر را از این اراده ملوک را دیده گفت پادشاه بخارا بهمراهان شما که آنجا رفته اند مخارج بومیه آنها را درست نمیدهد و پسر عموی شما (اسحاق خان) را هم جهت نظر داشته است و نیز وزیر بمن صلاح داد همراهان خود را از بخارا بخوابم ولی بجهت رفتن اصرار کردم گفتم آنجا کار دارم و خواهش کردم بجهت من از خان اجازه رفتن بگیرد وزیر مراجعت نموده وعده داد روز بعد جواب بیاورد روز دیگر جواب آورده گفت اگرچه خان بمفارقت شما میل ندارد ولی اگر اضرار میکنید مجبور است شما را بگذارد و بروید فقط دو روز صبر کنید تا تهیه مسافرت شما دیده شود در روز سوم یکصد و پنجاه شتر با آذوقه و چادر و فرش خان بمن داد وقتی بجهت خداحافظی رفتم از رفتن من خیلی اظهار تاسف نمود بعد از مسافرت پنج روز وارد کناره جیحون شدم از سر حد

(غوز) و (شوراب خان) که حالا تحت حکومت روس است گذشته از اینجا بمدت هفت روز وارد (قره کول) که یکی از مضافات بخارا میباشد شدیم پسر عمویم (اسحاق خان) و نوکرانی من که در بخارا بودند از ورود من مشعوف شدند و کاغذی من نوشته اظهار شعف نمودند روز سوم وارد بخارا شده دیدم پادشاه بخارا حسب الحکم دولت روس (بحصار) و (قلاب) رفته است که با میر (سهراب بیک) جنگ نماید چرا که میرمذکور اطاعت آنها قبول نکرده است چون با امیر بخارا سابقه آشنائی داشتم کاغذی باو نوشته از آمدن خود اطلاع دادم و پرسیدم آیا میل دارید تا مراجعت شما در بخارا بمانم یا نزد شما (بحصار) بیایم زیرا که میخواهم زودتر عازم سمرقند شوم بمروت جواب نوشت بجهت ملاقات او بروم علیهذا اشرفیهائیکه خان (خیوه) بمن داده بود فروخته اسب و لوازمات دیگر ابتیاع نمودم و تمام شترهائی را هم که خان خیوه بمن داده بود فروختم تهیه خود را دیده با پانصد نفر عازم (حصار) شده و غلامهائی را که خان خیوه بمن داده بود آزاد نمودم مدت ده روز این مسافرت طول کشید روزی در بین راه قطعه زمینی مرتفعی را دیدم که بجهت چادرهای امیر بخارا مسطح کرده بودند و این قطعه زمین باخون آلوده بود اول خیال کردم این خون گاو و بائیست که بجهت صدقه نصره و فتحی که بجهت امیر بخارا رخ داده ذبح نموده اند پرسیدم چرا گاو و بالاور تر ذبح نکرده اند مردمان آنجا آهی کشیده گفتند این خون انسان است نه خون گاو و بعد معلوم شد پانزده روز قبل وقتیکه چادر امیر بخارا اینجا برپا بوده قلعه حصار مفتوح شده یکهزار نفر اسیر نزد امیر آورده اند فوراً حکم داده است در جلو روی او همه را کشته اند از استماع این کار ظالمانه خیلی متاثر شده گفتم شاید آنها تقصیری داشته اند والا بیچکس اسرا را نمی کشد مردم جواب دادند امیر صدها آدم را بدون تقصیر بار سید که بجهت کشته است از شنیدن این حرف تعجب نموده با خود خیال کردم که چون حکمرانان آنها از خدا و دین خدا غافل میباشند و مسلمانان را بغلامی

میکنند و مخلوق خدا را بدون تقصیر میکشند و امیر بخارا هم اغتنائی باحکام خدا و شرع پیغمبر
ندارد و هر کسی هم از قوانین شرع تجاوز نماید علما که حامی و مروج این شریعت هستند اعتنائی
باو ندارند از این سبب روسها بولایت ترکستان استیلا یافته اند خیلی مایوس شدم که
اهالی بخارا که بتدین شهرت دارند برخلاف قانون شریعت محمدی رفتار مینمایند از بی مبالاتی
مسلمانها مغرور دیوانگی خود هستند متالم شدم که کفار آنها را بیقدر جاهل و بی اطلاع معاند
یکدیگر دیده از این فقره منتفع میشوند از کشته شدن این اشخاص بیگناه گریستم و چند نفر سوار
را مقرر داشتم خون آنها را با خاک پوشانیده و صورت قبر درست نمایند شب را با کمال آسایش
و ملال بسر برده بطرف (حصار) روانه شدم امیر یکنفر سوار با چند نفر سرکرده باستقبال من
فرستاده در منزلی که بجهت من تهیه کرده بودند فرود آمدم بعد از سه روز فرستاده امیر
آمده مرا دعوت نموده بملاقات امیر رفته مراجعت نمودم امیر ده هزار تنکه نقد با چند توپ
کمخاب بجهت من فرستاد بعد از توقف چند روز از حصار حرکت نموده عازم (سمرقند) شدم چهار
سمرقند از طرف روس از من بکمال مهربانی پذیرائی نموده بجهت من و نوکرهای من منزلی
معین کرده هر گونه توجهات از من نمود بعد از چند روزی فرمانفرمای ترکستان متصرفی
روس مرا دعوت نمود بتاشکند رفته با او ملاقات نمایم تهیه مسافرت مرا حکومت سمرقند
متحمل شد پس از ورود بتاشکند بمهربانی تمام از من پذیرائی نمودند روز بعد از ورود فرمان فرما
مرا بملاقات خود دعوت نموده بکمال محبت از من پذیرائی کرد و بعد از دیدن مرا بمجلس شب
نشینی دعوت خواست من در اینجا رسومات مردمان اروپائی را مشاهده نموده بنظرم خوش
آمد آمد اینها از مهمانهای خود در تالار بزرگی پذیرائی نموده مهمانها در اطاقی گردش نموده
با یکدیگر صحبت میداشتند و سگار میکشیدند یا میوه میخوردند تا دو ساعت از نصف شب گذشته
مجلس دایر بود بعد بمه بخانهای خود مراجعت نمودیم روز بعد فرمانفرما بملاقات من آمد و از

فصل چهارم

منزل خود از او استقبال نمودم بعد از احوال پرسی از یکدیگر بعضی تعارفات با و دادم که من جمله یکشمشیر مرصع بود و شش طاقه شال کشمیری و دو توپ کمخاب و دو ساعت نشسته بعد مراجعت نموده روز بعد از آن (جنرال علی) خائف مرا به ناهار دعوت نمود و آن روز را بصحبتهای دوستانه گذرانیدیم در ظرف چند روز بعد از ورود من بعضی جنرالهای دیگر هم مرا بمهمانی دعوت نمودند در این بین عید بزرگ روسها رسید این عید روز مولود پسر خدایشان میباشد در این روز فرمانفرما کالسکه خود را بجهت من فرستاد و بتوسط نایب خود مرا دعوت نمود که بمنزل او بروم با تفاق یکدیگر رفتیم فرمانفرما علی الرسم سرپا از من پذیرائی نمود مرا بمهمان تالاریکه قبلا مجلس داشتند برد و تمام صاحب منصبان وزنها و پسرها آنها هم حاضر بودند و هر چیز از مشروب و ماکول مشروع و نامشروع در آنجا حاضر بود رفقا تا نصف شب از خوردن هیچ دست نکشیدند نصف شب مشغول رسیدن بکدیگر شده میگفتند کرستوس کرستوس (یعنی مسیح مسیح) بعد از آن از میزبان مرخصی حاصل نموده بمنزلهای خود مراجعت نمودیم سه روز بعد از گذشتن از این عید فرمان فرما مجددا نایب خود را با کالسکه اش فرستاد و مرا بملاحظه سان لشکر دعوت نمود بعد از اینکه پیاده و سوار اداره توپچیها همه سلامی گرفتند سان شروع شد ترتیب سان خیلی خوب بود و پس از اختتام سان نقب مصنوعی که ساخته بودند آتش زدند روز بعد نایب فرمان فرما مجددا آمد و پیغام آورد که فرمانفرما میخواهد شما را ملاقات نماید من هم رفته بعد از صرف چای فرمانفرما گفت (امپراطور اعظم) تلگرافا از شما احوال پرسی نموده اند من از طرف امپراطور هستان نمودم بعد گفت (امپراطور) از راه مهربانی از شما دعوت فرموده اند که بملاقاتشان (به پطرزبورغ) بروید تا اظهارات دوستانه خودشان را شفاها بشما بفرمایند من گفتم مملکت (امپراطور) را ملجا و پناه خود میدانم و تا اینجا آمده ام که آرزو و آمال خود را (با امپراطور) عرضه بدارم و امیدوارم بمقصودات خود نایل و

کامیاب شوم فرمانفرما پرسید آیا به (پطرزبورغ) میروید من وعده دادم تا فرداجواب میدهم ازآنجا آمده با نوکرهائیکه محرم رازمن بودند مصلحت کردم که آیا اختیار کردن این مسافرت قرین صلاحست یاخیر متفقاً اظهار داشتند شما نمیگذاریم بروید زیرا که ما بدون شما نمیتوانیم گذران نمائیم بآنها گفتم مثال من در روسیه از فراریها خیلی هستند و (امپراطور) هیچیک ازآنها را بملاقات خود نخواسته من باید خواهش (امپراطور) را قبول نمایم اگرچه خیلی سعی کرده باهمراهان خود را راضی نمایم ولی آنها قبول نکردند روز بعد بملاقات فرمانفرما رفتم پس ازتعارفات رسمی وصرف چای وکشیدن سیگار اظهار داشتم که پادشاه شما بمن خیلی اظهار مرحمت فرموده اند ولی چون در مملکت ایشان تازه وارد شده و پانصد نفر همراهان باخود دارم که همه اینها مسافرتهای زیاد کرده اند بعد از دیدن تهیه اگر ازمن دعوت کردند خواهم رفت فرمانفرما گفت خیلی خوب (با میراطور) تلگراف مینمایم بعد از دو روز نایب فرمانفرما مجدداً با کالسکه آمده مرا بمنزل فرمانفرما برد فرمان فرما گفت (بوزیر اعظم) تلگراف کرده بودم (امپراطور) بوزیر اعظم فرموده است که خواهش شما را پسندیده اند و حکم فرموده اند منزلی بجهت شما در سمر قند یا تاشکند برحسب میل شما اتسیاع نمایند و بجهت مخارج شما هم ماهی یکهزار و دویست و پنجاه منات مقرر داشته اند من جواب دادم با میراطور پناه آورده ام هرچه بمن عنایت شود قبول میکنم و نیز فرمان فرما گفت امپراطور عکس شما و چند نفر از سرکرده های همراهان شما را خواسته اند جواب دادم حاضر خواهم نمود روز بعد نایب فرمانفرما ما را بدکان عکاسی برد ولی سرکرده ها من از گرفتن عکس خودشان انکار کردند گفتند هر کس عکس خود را بیند از دکافر میشود تا حالا من همیشه خیال میکردم همراهان عقلی دارند ولی این وقت دانستم که هیچ عقل ندارند نایب فرمان فرما از من پرسید چرا همراهان شما عکس خود را نیند اختند جواب دادم اینها سرکرده هیچ طایفه نیستند چون نوکرهای شخصی خود من میباشند آنها را دوست دارم و این قدر

فصل چهارم

معتنابه نیستند کنکس آنها بجهت امپراطور فرستاده شود نایب مذکور گفت شما خیلی عاقل هستید زیرا که اگر امپراطور میپرسید که منصب این اشخاص چه میباشد جوابی نداشتیم بعدها من هیچوقت دیگر همراهان خود را طرف شور خود قرار ندادم چرا که این دفعه دویم بود خواهش مرا رد نمودند و نیز در باب دانائی آنها چندان اعتقادی ندارم بعد از چند روز نایب فرمان فرما مجدداً امر بجهت مجلسی که فرمانفرما داشت باخود بردبا تا نصف شب مشغول سازو خوش گذرانی بودیم در این موقع اجازه خواستم بسمرقند رفته از حالات همراهان خود مطلع شوم فرمانفرما خواهش مرا پذیرفته کاغذی بعنوان (جنرال ابراموف) بمن داد و روز بعد بجهت خداحافظی نزد فرمانفرما رفته از همان راهی که آمده بودم عازم (سمرقند) شدم پس از ورود بسمرقند (جنرال ابراموف) را ملاقات نمودم مشارالیه اظهار داشت فرمانفرما تاشکند دستورالعمل داده است هرمنزل و باغی که شما پسند نمائید بجهت شما اتباع تمام من گفتم امیر بخارا از باغهای دولتی دارد یکنفر نوکر خود را بجهت ملاحظه این باغها میفرستم بعد جواب میدهم نوکرهای من تا چند روز گردش نموده من هم تحقیقات کردم آخرالامر بجنرال مذکور کاغذی نوشتم که باغی دم دروازه قلندرخانه که مال حکومت بخارا میباشد پسندیده ام وسعت آن تقریباً دوازده هزار ذرع بود در محل خوبی واقع شده چشمهای آب هم داشت این باغ را باین جهت انتخاب نمودم که جنرال مذکور پول در خریدن باغ نتاراند و باغی که مال دولتست بمن بدهد بالاخره در باغ مذکور سکونت اختیار نمودم بجهت پسر عمویم (میرزا اسحاقخان) منزلی در شهر رهن کردم یک منزلی هم بجهت نوکرها از اهالی سمرقند رهن نمودم بعد چند روز همان سرکرده ها که راضی نشده بودند من نزد امپراطور رفته کار خود را انجام دهم یکی یکی از من مرخصی خواستند بعضی هم بدون مرخصی رفتند فقط نوکرها نزد من ماندند و صادقانه با من خدمت کردند سرکرده های مذکور غیر از اوقات تلخی بجهت من دیگر ثمری نداشتند

فصل پنجم

وقایع زمان اقامت در سمرقند از سنه ۱۲۸۷ الی سنه ۱۲۹۸ هجری

زمانیکه در سمرقند بودم واقعات زیادی بحبت من رخ داده که اگر تمام آن واقعات را شرح دهم کتاب من هیچوقت باتمام نخواهد رسید علیهذا باید همان وقایعی را اظهار نمود که بحبت ملت فایده داشته باشد یازده سال دراین شهر که آل روسها بود بسر بردم و اغلب اوقات خود را بسواری و شکار میگذرانیدم بیست رأس اسب سواری و دو راس یابوی بنه همیشه در اصطبل خود داشته و همیشه پانزده نفر سوار با تفنگهای دنباله پر با من بودند و نیز قوش و چرخ و دیگر طیور شکاری داشتم باین قسم خود را مشغول میکردم که رفع ملالت خود را نموده باشم لباسهای خود هریک ماهی پنجروپیه ماباز میدادم و لباسرکرده های خود برحسب منصب آنها بیشتر مواجب میدادم چنانچه قبلاً بیان شد بیشتر ازاین سرکردها از نزد من رفته بودند من هم از رفتن آنها متأسف نبودم اکثر اوقات بحبت پول دست تنگ بوده زیرا که خرج زیاد داشتم و آن ستمگری که از دولت بمن داده میشد خیلی کم بود ولی چون بروسها حقی نداشتم بحبت این مبلغ جزئی که بمن میدادند از آنها خیلی ممنون بودم اگرچه صحبت با مامورین روس مذاکره پول میآمد میکفتم وجهی که شما بحبت مخارج بمن میدهید بیشتر از آنست که من استحقاق داشته باشم و از خداوند همیشه مسئلت میشود که دولت شما را بعوض این مهربانی که نسبت بمن مینمائید پایدار داشته باشد در موقع اعیاد شان (جنرال ابراموف) و دیگران مرا بخانهای خودشان دعوت میکردند من هم دعوت آنها را باکمال شعف می پذیرفتم جنرال مذکور با من مثل دوست رفتار میکرد هروقت پول یا چیز دیگر لازم میشد ناظر خودم (عبدالله خان) پسر مرحوم (عبدالرحیم خان) را که حالا حاکم دین

دبدخشان میباشد نزد او میفرستادم بجهت ملاقات وقت معین مینمود در موقع ملاقات اشکالات خود را با و بیان میکردم خلاصه با من مختار تا سلوک میکردند و هیچ وقت قوانین حکومتی را بمن تکلیف نمیکردند من آزاد انه هر وقت میخواستم بجهت ملاقات مأمورین روس میرفتم و آنها هم بهمین قسم بمنزل من میآمدند عادت من این بود که وه پانزده روز بمنزل خود بودم و بهمین قدر با هم پرون با شکار میرفتم باین قسم یازده سال توقف من در روسیه گذشت غصه و رنجی که داشتم این بود که از حالات عیال خود و ما در پسرم (عبدالله) که اسیر بودند هیچ اطلاعی نداشتم چه بر سر آنها آمده است بعد از دو سال اقامت در سمرقند دوستی افغانها در روسها یواً فیواً در تزاید بود و مراوده من (شیر علیخان) و دولت روس بیشتر میشد ضمناً معلوم کردم که (محمد عثمان) حاکم بلخ همیشه در خاطر الهی نزد (امیر مظفر) امیر بخارا میفرستاد و بتوسط امیر بخارا با (جنرال ابراموف) و فرمانفرمای تاشکند ارسال و مرسول مینمود روسها هم بهمین وسیله جواب مراسلات او را میفرستادند تا اینکه فقره مذکور انشاء و در روزنامه ها منتشر شد چون مطالعه کنندگان کتاب من از این فقرات البته اطلاع دارند لهذا من شرح حال خود را بیان نمینمایم در بدو ورود خود بسمرقند دختر میر بدخشان را تزویج نمودم در سال دویم خداوند پسری بمن عطا فرمود اسم او را (حبیب الله) گذاشتم که حالا پسر بزرگ و وارث من است دو سال بعد از تولد او خداوند پسر دیگر بمن عطا فرمود اسم او را (نصرالله) نهادم پس از آن دو پسر دیگر و یکدختر تولد یافتند که در طفولیت فوت شدند بعد از چند سالی که در سمرقند بودم دولت روس لشکر خود را بطرف شهر (سبز) فرستاد (جنرال ابراموف) بمن تکلیف کرد که بهتر است شما هم با همراهان خود با این لشکر بروید جواب دادم که ابتدا بشما و فرمانفرما گفته ام نوکری دولت روس را قبول نخواهم کرد ولی اگر میل دارید میروم بای شهر (سبز) را محرک میشوم بسلام شما بیایند شرائط خود را

فصل پنجم

با آنها قرار بدهید (جنرال ابراموف) گفت کار از اینها گذشته و اعلان جنگ داده شده است گفتم ممکن نیست با لشکر شما شامل شوم و خواهش کردم چون ممکنست اهالی سمرقند شورش نمایند و سیصد نفر همراهان من اسلحه ندارند سیصد تفنگ با فشنگ بما بدهید که در وقت لزوم خود را محافظت نمائیم جنرال این خواهش را پذیرفته و صاحب منصبهای قورخانه حکم او را اجری داشته اسلحه با دادند بعد از دو روز تمام لشکر روس عازم شهر (سبز) شده با میر بخارا هم نوشتند بجهت تهدید اهالی آن ولایت لشکر خود را از راه (قرشی) بطرف شهر (سبز) بفرستید لشکر روس چهار دفعه بقلعه شهر (سبز) یورش برده نتوانستند شهر را تصرف نمایند (جنرال ابراموف) زخم گلوله برداشته ولی زخم شدیدی نبود از پنج هزار سپاهی که حمله کرده بودند دو هزار نفر کشته و زخمی شدند بعد قاصدی نزد اهالی شهر (سبز) فرستاده شش روزه خواهش متارکه جنگ نمودند و متعهد شدند تخلف از این قول خود ننمایند اهالی شهر (سبز) از این دولت بزرگ فریب خورده راضی شدند و از دو هزار نفر عساکری که در قلعه بودند هزار نفر از انها رفتند که عیال و اطفال خود را از نقطه که لشکر امیر بخارا میآمد بشهر (سبز) بیاورند همینکه عساکر روس شهر را از قوای نظامی خالی دیدند بعد از سه روز فوراً در نیمه شب یورش برده اگرچه یک هزار نفری که در قلعه بودند خیلی کوشش کردند روسها را عقب به نشانند ولی عساکر روس قلعه را متصرف شدند و میرهای شهر (سبز) با سیصد نفر از راه کوهستان بطرف قتغن فرار نمودند جنرال روس بعد از اینکه شهر (سبز) را با مورین امیر بخارا تسلیم نموده خودش با لشکر بسمرقند مراجعت نمود در روز بعد از ورود جنرال مذکور بدیدن و احوال پرسی او رفتم زخم ضعیفی داشت مشار الیه یک عدد نفیه دان طلا و یک تفنگ و دو لوله و یک دوربین بزرگ از غنایم شهر (سبز) بمن تعارف نمود گفتم بموجب قانون دین خود مالیکه از مسلمانان تاراج شده باشد نمیتوان قبول نمود از این عهد شکنی کردوسها نسبت

باغ عالی شهر (سبز) کرده بودند متغیر شده زود از ملاقات او مراجعت نمودم میرهای فرب
خورده برابور رود (خوقند) خان آنجا که سوسوم (بخدایار خان) بود اسیر نموده نزد فرمانفرما تاشکند
فرستاده و همراهان و اموال آنها را بجهت خود ضبط نمود این میرها هیجده ماه در حبس بودند
بعد آنها را مرخص نموده مستمری بجهت آنها مقرر داشتند (میر بابیک) و (میر سهراب)
یک برادر با و چند نفر از همراهان خود شان تا سنه در (تاشکند) توقیف بودند و عیالهای
آنها را امیر بخارا نزد آنها فرستاده بود دو سال بعد از این واقعات لشکر روس بجهت
جنگیدن با (ارکنج) حاضر شدند فرمان فرمای (تاشکند) با لشکر وارد (جزک) شد چون خیال
داشتند از راه (قوم نورعطا) بروند فرمانفرما مرا (بجزک) احضار نمود من با کالسکه عازم شدم
بعد از دو روز وارد آنجا شدم فرمانفرما علی الرسم از من پذیرائی گرمی نموده اظهار
از ملاقات من کرد جویا شد آیا شما همراهان شما را (ارکنج) با من خواهید آمد اگر میایند تا تهیه
سفر شما را خود م خواهم نمود جواب دادم بجهت تهیه همراهان من که با شما بیایند یکماه طول خواهد کشید
و شما در اینجا بیشتر از چهار روز توقف ندارید علاوه بر این جنگ شما با ما نما میباشد چون
ما با انها هم مذهب هستیم شریعت ما را از جنگیدن بمخالفت اهل اسلام ممنوع داشته است
نیز اظهار داشتم من شخص بی لشکر و قوتی هستم رفتن بر شان لشکر روس نمیافزاید و اگر بزدم
از قوت لشکر شما نمیکاهد فرمانفرما گفت میل و خوشنودی شما را طالبم مجبور نیستید با من بیائید
فعلاً در تحت حمایت دولت شما هستم خوشنودی من این اوقات منحصر بسواری و شکار
است زیرا که بعد از صدمات زیادی که دیده ام از جنگ متنفر هستم این حرف را بطور شوخی
و خنده ادا نمود م فرمانفرما گفت نزدیک چادر خودم گفته ام دو چادر بزرگ بجهت شما
حاضر نمایند من اظهار امتنان نمودم این چادرها تقریبا بفاصله سی قدم از چادرهای سپاه عمومی
(امپراطور) و چهل قدم از چادر فرمانفرما برپا کرده بودند فرمانفرما روزی پنج شش مرتبه ملاقات

فصل پنجم

من میآید بعد از پست روز روزی مرا احضار نموده گفت لشکر بجهت رفتن بافغانستان حاضر شده است آیا شما هم خواهید رفت من جواب دادم اگر خیال دارید خودتان افغانستان را بگیرید پس فایده رفتن من چیست واگر میخواهید افغانستان را بمن مسترد دارید فقط شما بخودم اجازه بدهید معتقد میشوم با یکهزار پیاده نظام و یکهزار سوار نظام و یک باطری توپخانه (یک باطری توپخانه شش عراده توپ است) ولایت خود را بمجدد اتصرف نمایم ولی حالا مشغول دعا گوئی بهستم و بیشتر ایام در سمرقند اوقات خود را بسواری و شکار بگذرانم و گفتم از روی حقیقت با و نمیکنم شما میخواهید با همین چند صد نفر بافغانستان بروید زیرا که شما میدانید اهالی افغانستان مردمان جنگجوئی میباشند و مثل اهالی (ارکنج) نیستند علیهذا تا چنین دارم شما مقاصد دیگر در نظر دارید تا موسم پائیز اقدامی نکردند و مشغول مذاکره بودند یا لشکر بکابل بفرستند یا خیر در این اثنا طاعون سختی در لشکر روس بروز نموده و سربازها خوف نموده از سربازخانها فرار کردند شصد فرغون از سربازهای مریض و قریب الموت را بموضعیکه بجهت آنها علیحده معین شده بود بردند و قتی فرمان فرما میخواست خدا حافظی نموده تا شکند مراجعت نماید من از پیشین گوئی خود با و یادآوری نموده گفتم دیدید بعد از این همه تهیه بافغانستان نرفتید مشار الیه متقاعد شد که خیال من صحیح بوده است و در آواخر زمستان و اوایل بهار منتشر گردید که (امیر شیر علیخان) با انگلیسها مخالفت ورزیده و دوستی من او و دولت روس در تزاید میباشد چندی بعد از این علما و اهالی (خوقند) شورش نمودند چیزیکه واقع شد و قصه شیرینی است اینست که تقریبا پنجاه نفر از علما و دیست نفر سرکرده های (خوقند) بعضی شرایط تعهد نموده که بمخالفت همکیشان خود از دولت روس معاونت نمایند شرایط چه بوده است نمیدانم این علما و سرکرده ها یکنفر کفش دوز را تغییر لباس داده او را باسم (فولادخان) که پسر عموی (خدایارخان) امیر (خوقند) بود موسوم نمودند رد سها اسمی از (فولادخان)

پسر (موسی خان) امیر سابق خوقند شنیده بود ولی او را ندیده بود علمای خائن و اهالی (خوقند) نوشتند (خدایار خان) خیال دارد ولایت (خوقند) را برو سها بدهد تکلیف تمام مسلمانان اینجا اینست که او را از حکومت خلع نموده پسر عموی او (فولاد خان) را بامارت قبول نمایند چنانچه ما قبول کرده ایم مردمان جاهل دور (فولاد خان) جمع شده (خدایار خان) را معزول نمودند همین سبب شد که روسها ولایت را متصرف شدند و ایفای وعده هم که بعلما و سرکرده ها داده بودند نکردند (فولاد خان) امیر کاذب هم پاداشی داده نشد و تعداد زیادی از سرکرده ها را اسیر و مقتول نمودند پس از تصرف (خوقند) شهر تازه در آنجا بنا کرده موسوم بشهر (سیم) نمودند که جای خیلی با صفائی میباشد و حالا هم در تصرف روسهاست حالا باید توجه خود را بطرف (شیر علیخان) معطوف داشته پیمان نمایم بعد از ارسال و مرسول زیاد (شیر علیخان) یقین حاصل کرد که دولت روس پایدار او میباشد و با مورین دولت انگلیس مشغول مخاصمه گردیده از (ملکه انگلستان) روگردان شده بطرف (امپراطور) روس متوجه گردید (شیر علیخان) اینقدر شعور و کفایت نداشت که بفهمد متاعی که در بازاری خریدار ندارد در بازار دیگر هم بهائی نخواهد داشت بعبارة آخری واضح است رفتار یکه با دشمن نمود وفقی با دوست هم همان رفتار را خواهد کرد (شیر علیخان) بیکطرف بیوفائی و بدعهدی کرد و خود را بی اعتنائی کرده با طرف دیگر تعهداتی نمود که هیچ دولت عاقلی نمیتواند با و رنماید چنانچه با دولت روس معاهده کرده بود که آنها را اجازه بدهد از راه افغانستان بطرف هندوستان عبور نمایند و از سیم تکراف آنها محافظت نماید و نیز اجازه خواهد داد که راه آهن بطرف هندوستان بکشند و در جنگیدن با انگلیسها بهمراه روسها متفق شود و در عوض این دولت روس وعده نموده که ولایت کناره (رودسند) را که سابقاً جزء افغانستان بوده است باز مائل سلاطین افغانستان میباشد گرفته باو بدهند قزاقهای روس خوشحالی میکردند که بطرف

هندوستان خواهند رفت بامید تاراج مسرور بودند ولی دراین موقع لشکر انگلیس وعساکر (شیرعلیخان) در (درهٔ خیبر) و (کوه شترگردن) که موسوم به (جوارکوتل) میباشد مستقر شده خیالات روسها را برهم زدند عساکر (شیرعلیخان) چون مشق ندیده بودند مقابله انگلیس نتوانستند استاده کی نمایند خود (شیرعلیخان) هم بلخ فرار نمود که چند هفته پیش عیال خود را هم آنجا فرستاده بود و پسر خود (محمد یعقوبخان) را از محبس بیرون آورده بحکومت کابل مقرر داشت لشکر انگلیس وارد (کندهار) گردیده از (جلال آباد) با (یعقوب خان) مشغول مذاکرات شدند (یعقوبخان) (شالکوت) و (خیبر) و (کرم) و (پشتک) را با انگلیسها واگذار نمود و نیز قبول کرد یک سفر انگلیس موسوم به (لوئی کیوناری) در کابل اقامت نماید در این بین (شیرعلیخان) در راه بلخ مثل دیوانه ها تکلم میکرد و میگفت چون افغانها بمخالفت انگلیسها از من معاونت نکردند بروسیه رفته قزاقها را بکمک خود خواهم آورد و زمینهای افاغنه را بآنها خواهم بخشید بعد از مدت قلیلی (شیرعلیخان) در ماه صفر ۱۲۹۶ در بلخ فوت شد و سرکرده های کابل (یعقوبخان) را بامارت افغانستان پذیرفتند در صورتیکه لشکر و رعایا راضی نبودند شنیده ام سفیر انگلیس خود را حکمران میدانسته و در کارها (بمحمد یعقوبخان) تحکم مینموده است اهالی افغانستان ازاین بلند پروازی سفیر مذکور متنفر بوده براو شوریدند بعضی از مردم میگویند این باستصواب خود (محمد یعقوبخان) بوده است و بعضی میگویند مادر (عبدالله خان) ولیعهد متوفی سه هزار اشرفی (بداودشاه خان) داده بود که مردم را بمخالفت (کیوناری) برانگیزاند و او را بقتل برسانند تا (محمد یعقوب خان) از امارت محروم شود و اهالی کابل قول آخری را تصدیق دارند (داودشاه خان) که یکی از طوایف پست (غلجائی) محسوب میشود در این وقت سپه سالار بوده است زمانیکه طفل بوده در مقام موسوم (بدهٔ سبز چوبان) بوده و بسن بیست سالگی بکابل آمده مستخدم گردید قلعه (دهسبز)

فصل پنجم

در اطراف شهر کابل واقع است خربوزه آنجا معروف است بسبب کشته شدن سر (لوئی کیوناری) لشکر انگلیس سرداری (لارد رابرت) بکابل آمدند که در این فقره تحقیقات نمایند و این نامردی و خیانت مردم کابل را تلافی کنند (یعقوبخان) از آنها استقبال نموده ولی صاحب منصبان انگلیس تدویر او را دریافته او را حبس نموده بهندوستان فرستادند و کابل و قندهار را متصرف شده با عدل و امنیت مشغول حکومت شدند قبل از اینکه (شیر علیخان) فوت شود نماینده های خود را نزد حکام روس فرستاده بود که اسامی آنها بقرار ذیل است (سردار شیرعلیخان قندهاری) (قاضی پشاوری) (مفتی شاه محمد) (منشی محمد حسن) چند نفر هم از نوکرهای مرحوم (امیر دوستمحمدخان) و دو سه نفر از صاحب منصبان نظامی هم با اینها بودند این اشخاص بسمرقند وارد شدند و خود (شیرعلیخان) در بلخ توقف نمود و منتظر بود لشکر روس بکمک او برسند حاکم روسی مترصد بود که خود (شیرعلیخان) بسمرقند خواهد بجهت پذیرائی او بعضی باغهای خوب را ترتیب داده بودند چنانچه قبلاً اظهار داشته ام (امیر شیرعلیخان) فوت شد و تدبیر آنها بر هم خورد من عازم (تاشکند) شدم که درباب واقعات آتیه تحصیل اطلاعات نمایم (یعقوبخان) بفرمانفرمای روس نوشته بود خیال دارم معاهدات و قراردادی که پدرم با شما داده است کاملاً اجرا بدارم فرمانفرمای مذکور از این اظهار دوستی (یعقوبخان) خیلی مشعوف شده مراسلهٔ او را به (بطرزبورغ) فرستاده بود نیز (یعقوبخان) اظهار داشته بود از شخص (عبدالرحمن خان) در تشویش هستم مشعوف خواهم شد اگر شما او را از سمرقند بتعید نمائید در اینوقت دیدم خیالات روسها نسبت بمن چندان دوستانه نیست ولی من باور نمیکردم که وضع آنها نسبت بمن تغییر یافته طوری رفتار میکردم که بنمایم همه روزه بمشغول تفرج هستم وقتی وارد (تاشکند) شدم صاحب منصبان (شیرعلیخان) قبلاً آنجا وارد شده بودند من جاسوسهای خود را

مقرر داشتم از حرکات آنها بمن اطلاع بدهند این جاسوسها خبر دادند که این اشخاص با فرانسه معاهداتی کرده اند که گویا در عوض معاونت لشکر روس هریک از آنها بعضی شرایط را اجرا بدارند و این شرایط بقرار ذیل بوده است (سردار شیرعلیخان) ولایت قندهار را بروسها بدهد (منشی محمد حسن) مردم غرلباشیه کابل را با هزاره جات باطاعت روسها درآورد (مفتی شاه محمد) تمام غلجایان را مطیع نماید (قاضی پشاوری) متقبل شده بود طوائف پشاور و سوات و باجور را منقاد نماید پس از تحصیل این اطلاعات از تاشکند بسمرقند مراجعت نمودم نماینده های (شیرعلیخان) هم بسمرقند آمدند در این موقع باید از پسر عموهای خودم که از زمان توقف در سمرقند آنها را نگهداری نموده ام بیان نمایم اینها سه نفر بودند (سردار محمد سرورخان) (سردار عزیزخان) (سردار محمد اسحاقخان) بورود ایلچیهای مزبور (سردار سرورخان) کاغذی از طرف من (بشیرعلیخان قندهاری) نوشت و مهر مرا خواست که بکاغذ بزند من از دادن مهر خود انکار نموده گفتم نمیخواهم روی (سردار شیرعلیخان قندهاری) را به بینم چرا که مشارالیه و همراهان او بمخالفت من با روسها معاهدات نموده اند (سردار خان) اظهار داشت (شیرعلیخان قندهاری) با من قسم قرآن خورده است من خندیده گفتم این اشخاص بخود قرآن اعتقاد ندارند قسمی بقرآن بخورند چه اعتباری خواهد داشت هرچند از اینگونه دلایل اقامه نمودم سردار مذکور را صرار نمود کاغذ را مهر نمایم من خیلی متغیر شده مهر خود را از او انداخته گفتم کاغذ را بدست خود مهر نخواهم کرد با این اشخاص خائن سروکاری ندارم سردار مذکور کاغذ را مهر نموده نزد (شیرعلیخان قندهاری) فرستاد بسردار مذکور گفتم اشتباه کردی روزی خواهد آمد که پشیمان بشوی یکی از همراهان موسوم (قاضی جان محمد) اگرچه اسمش قاضی بود ولی شخص خیلی خائن بیدینی بود ریش خود را بلند گذاشته بود مردم را بفریبد که او را آدم ریش سفید با دیانتی خیال نمایند قلبش مثل ذغال سیاه بود این شخص

کاغذ مذکور را نزد (سردار شیرعلیخان) برد او هم پس از مطالعه کاغذ را نزد جنرال سمرقند فرستاد و جنرال سمرقند هم کاغذ را نزد (جنرال کافمان) فرمانفرمای تاشکند ارسال داشت پنجروز گذشت و قاصدی مذکور مراجعت نکرد من (بسردار سردرخان) گفتم مرا برادای باوجودیکه انکار داشتم اصرار کردید و مهر مرا بکاغذ زدید روز ششم که سوار شده بگردش رفته بودیم نوکری بتاخت از عقب ما آمده خبر آورد حاکم سمرقند با مترجم (جنرال ایوانف) آمده انتظار مرا دارند من (بسردار سردرخان) متوجه شده گفتم ثمر تلخی است که شما کاشته اید من مراجعت نموده ولی (سردار سردرخان) در مراجعت مسامحه مینمود پس از زود و بمنزل وخوش آمدی از حاکم سمرقند و صرف چای حاکم مذبور بمن گفت فرمانفرما میخواهد شما را در تاشکند ملاقات نماید جواب دادم فردا دو ساعت بظهر مانده حرکت مینمایم حاکم گفت باید فوراً روانه شوید من صریحاً انکار نمودم حاکم برخواسته رفت من پسرعموهای خود را احضار نموده بآنها دستورالعمل دادم در غیاب من چطور رفتار نمایند و بآنها گفتم مراجعت نموده بتاشکند خواهند فرستاد و بآنها صلاح دادم بطرف بلخ فرار نمایند تا ترکستان برسند و باید با عساکر و رعایای بلخ مذاکرات نمایند و بعضی نوشتجات بعنوان اهالی آنجا نوشته بآنها سپردم در مراسلات مذکور اظهار داشتم من پسرعموهای خود را بولایت شما فرستادم هرخدمتی که بآنها بنمائید مثل اینست که بمن خدمت کرده اید یکعدد مهر از مهرهای خود بآنها دادم که درصورت لزوم از جانب من بهرکسی بخواهند کاغذهای دیگر بنویسند و نیز چهارهزار روپیه کابلی بجهت مخارج آنها دادم این مبلغ را از پانزده هزار رمنائی که فرمانفرما دو ماه قبل بمن داده بود ذخیره کرده بودم بعد از دادن این دستورالعمل بحجره سرای خود رفتم نصف شب حاکم سمرقند با مترجم و سیصد نفر قزاق و دویست نفر پلیس آمده بنوکرهایم حکم دادند مرا از حرم سرا بیرون بیاورند نوکرها مرا بیدار نموده پیغام را ابلاغ داشتند من بیرون آمده حاکم گفت با من بیائید چرا که

فرمانفرما حضور شما را لازم دارد گفتم اگر میدانستم که مرا اسیر خواهید نمود همان وقت خدم
میآمدم پس لباس نظامی خود را پوشیده عازم گردیدیم سوارهای قزاق با شمشیرهای برهنه
اطراف را گرفتند و پلیس ها از جلو میرفتند دو نفر نوکر با خود برداشتم یکی (فرامرزخان)
که حالا سپه سالار هرات میباشد و دیگری (جان محمدخان) که حالا خزانه دار کل کابل است
بعد از ورود بمنزل (جنرال ایوانف) پرسیدم چرا مرا خواسته اید گفت (جنرال کاتمان)
بشما حکم داده است (تاشکند) بروید وجهت اینکه چرا شما را احضار نموده است خودش بشما
خواهد گفت من از (جنرال ایوانف) پرسیدم چه تقصیر کرده بودم در این نصف شب سوارهای
مسلح مرا آوردند (جنرال ایوانف) از حاکم مواخذه نمود چرا بمن بی احترامی کرده است حاکم جواب
داد مجبور بودم مستحفظین زیاد با خود ببرم که شاید همراهان عبدالرحمن خان مانع از آوردن او
بشوند و به ثبوت اظهار خود گفت همراهان عبدالرحمن خان همیشه مسلح میباشند و اگر عبدالرحمن خان
برضای خود با من نمیآمد مشکل بود عنفاً او را بیاورم جنرال گفت خبط کرده اید که عبدالرحمن خان
را مجبوراً آورده اید حاکم جواب داد این خبط از جانب شما شده است که مرا نصف شب عقب
او میفرستید وقتی این دو نفر یکدیگر را ملامت میکردند من ساکت بودم تا اینکه جنرال من
گفت اگر وعده میدهید که فردا یک ساعت بظهر مانده بجهت حرکت حاضر باشید حالا بمنزل
خودتان بروید فردا بوقت مقرر یک نفر نایب را با یک کالسکه بجهة شما میفرستم که شما
را بتاشکند ببرد بعد از آن بمنزل خود مراجعت نموده دیدم درب باغ را قفل کرده اند نوکرهای
همراه خود حکم کردم درب باغ را باز کردند داخل شده دیدم پسرعموهای من با رفقای خود شان
آسوده خوابیده اند و از این فقره که آیا بجهت من چه واقع شده اعتنائی نداشتند مگر عیال
و طفلهای من و (پروانه خان) که حالا نایب سپه سالار کابل است و (قربانعلی) که حالا خزانه دار
شخصی من میباشد بیدار بودند و بجهت من گریه میکردند از مشاهدهٔ این حالت و اینکه پسرعموها

فصل پنجم

و تمام نوکرها یم خوابیده بودند مایوس و دل شکسته شدم این اشخاص را مثل فرزندهای
خودم پرورش میدادم و حالا این تلافی محبتهای من بود داخل حرمسرای خود شده
عیال و اطفال خود را تسکین داده بآنها دستور العمل دادم که اگر واقعه بمحبت من رخ داد
آنها چگونه رفتار نمایند بعد بجهت سفر خود مشغول تهیه شدم روز بعد کالسکه معهود رسید (پروانه
خان) و (نظام الدین) را که بعدها کرنیل فوج سواره مقرر داشته ام با خود برداشته عازم
گردیده منزل نایب رفتم دیدم مشغول کاغذ نوشتن میباشد این معطلی را مغتنم دانسته گفتم هیچ
نخوابیده ام اگر من اجازه بدهید قدری بخوابم اجازه داد و من میل داشتم خیلی بخوابم ولی چون
پریشان بودم نتوانستم بیشتر از دو ساعت و نیم بخوابم و زحمات خود را فراموش نمایم
بعد از آن حرکت نموده کالسکه مرا از مقابل خانه (شیرعلیخان قندهاری) گذرانیدند تا باو
بنمایند من محبوس شده ام از تغیر و غصه تمام دنیا بنظرم تاریک میآمد خیال کردم از کالسکه
پرون آمده قبل از اینکه خود کشته شوم بعضی از دشمنهای خود را بقتل برسانم ولی خود را ضبط
نموده با خود گفتم این حرکات دیوانه هاست مردمان عاقل منتظر وقت میشوند تا تلافی نمایند
دنیا از این زحمات و اشکالات زیاد دارد تقریبا تا دو ساعت بحبس و حرکت بودم بعد از آن
حواس خود را جمع نموده قلبم را تسکین دادم پس از مسافرت دو روز و یکشب (اردو تمام کند)
شدیم بهمان منزلی که سابقا در شهر روسی بمن داده بودند و منزل خوبی بود صدهزار رمنات مخارج
آن شده بود فرود آمدیم باغ خوبی متعلق این منزل بود و اصطبل هم بجهت کالسکه و
سی راس اسب داشت سابقا هر زمانیکه بتفرج بشهر میآمدم سالی چهار مرتبه در اینجا منزل
میکردم ولی حالا حالتم غیر از سابق بود و در حیرت بودم عاقبت کار چه خواهد شد وقتی نوکرها و
آشپز برحسب معمول آمدند مترجم و نایب مرخص شده رفتند تا دو سه روز از مورین
رئیس خبری نشد بعد از آن نایب بمنزل من آمده پس از احوال پرسی اظهار داشت

فصل پنجم

حاکم میخواهد از شما ملاقات نماید بایکدیگر بکلاسکه نشسته رفتم مثل همیشه ازمن پذیرائی گرمی نمود و مرا پهلوی خود نشانیده حالات سفر را ازمن استفسار کرد جواب دادم نمیدانم بچه قسم سفر کرده ام مشارالیه بخندید گفت اهل سمرقند میگویند شما مشغول مفسده کردن هستید گفتم دولت شما مرا باینکار واداشته است ازشنیدن این جواب کاغذی بیرون آورده گفت این چه چیز است گرفتم دیدم همان کاغذیست که (سرورخان) (بشیر علیخان قندهاری) فرستاده بود جواب دادم اگرچه کاغذ را خود ننوشته ام ولی مهر کرده ام پرسید چرا چنین کردید گفتم هرگاه در کاغذ مذکور خلاف دولت شما چیزی هست مسئول هستم والا چه جهت دارد ارسال و مرسول شخصی با مردم نداشته باشم مشارالیه متقاعد گردید ولی گفت باید قبل از نوشتن کاغذ اجازه میخواستید گفتم شما خیلی دور بودید و قبل از اینکه بتوانم از شما اجازه تحصیل نمایم فرستاده های افغانستان بلخ مراجعت میکردند این حرف را گفته کاغذ را پاره نمودم حاکم بطرف من نگاهی کرد گفت بسمرقند مراجعت نمائید چرا که عیال شما پریشان هستند گفتم چون در سمرقند مرا محبوس نمودند مفتضح شده ام بهیچوجه بآنجا مراجعت نخواهم کرد ولی اگر شما در اینجا منزلی بدهید در تاشکند سکونت اختیار خواهم نمود فرمانفرما جواب داد هر منزلی را پسند داشته باشید انتخاب نمائید مقصودم از خواهش این فقره این بود که بجهت رفتن بافغانستان در نقطه مساعدی حاضر باشم که هر وقت موقع برسد بآنطرف روانه شوم منزلی را منتخب نموده پس از یکشب توقف بسمرقند مراجعت کرده عیالهای خود را با تاشکند آورده در آنجا سکونت اختیار نمودم بجهت سفر افغانستان خیلی مشغول تهیه بودم بعد از گفتگوهای زیاد با (جنرال کافمان) از دولت روس اجازه تحصیل نمودم که عازم ولایت خود شوم روزی بغفته ناپدید شده بمنزل تجاری رفتم وعده داده بودند بمن پول بدهند و نیز این مقصود را هم داشتم که به بینم ایا جاسوسهای روس عقب مرا دارند یا خیر از تجار مذکور رو هنرا

اشرفی قرضیه کرفته مراجعت نمودم وخوشنود شدم ازاینکه کسی پابی من نبود وقتی بمنزل
خود رسیدم دیدم تمام نوکرهایم بایوسانه ازمن تجسس مینمایند (سردار عبدالله خان) دم در
منزل ایستاده خیلی ملول بود همینکه اورا فریاد کردم مشارالیه بمن سلام نموده ازمراجعت من
اظهار شعف نمود پولها را باو سپرده داخل خانه شدم مشارالیه عقب سرمن آمده پرسید
این اشرفیها را از کجا تحصیل نموده اید کفتم قرض کرده ام ولی اورا متنبه ساختم بکسی اظهار نکند
مبادا دوچار اشکالات شویم صبح روز بعد کالسکه کرایه نموده بسوق الدواب رفتم مردم
بمن سلام نموده همینکه اسب فروشها دانستند اسب لازم دارم نزدمن آمدند یکصد رأس
اسب خوب ازآنها ابتیاع نمودم و(عبدالله خان) را فرستادم زین ویراق ولوازمات
دیکر بجهت سفر ونوکرها وهمراهان تهیه نماید باین قسم درظرف سه روز تهیه سفر را دیده
روز چهارم که روز جمعه بود بعد از نماز ظهر با تمام رفقا وآشنایان خود وداع نموده عازم
شده آن شب راکنار رود خانه چلچیک فرود آمدیم صبح که روانه شدیم براه شهر تازه رو بها
میرفتیم آثار غریبی ازطرف خداوندی مشاهده نمودم وشنیدم صدائی بکوشم میرسد آبهای
زیادی که تقریبا پست هزار اسب محسوس میشد بطور نرمی عقب سرم میآیند چون نزدیکتر
آمدند صدا بلندتر کردید تا اینکه بمن چنین معلوم شد که آنها بهمراهان من ملحق شدند وتا
پانصد ذرع باآنها بوده جلو رفتند ازاین فقره چنین تفال کردم که خداوند راه را بجهت
من صاف نموده است وآخر کامیاب خواهم شد وقتی بمحلی که نزدیک رود خانه بود رسیدیم حاکم
مرا بشام دعوت نمود اول عذر آوردم چون اصرار کرد دعوت اورا پذیرفته رفتم پس از شام
خوردن ازمن پرسید دولت روس بجهة مخارج شما چه قدر پول داده است جواب دادم
نهایت مهربانی را بمن کرده اند که مرا اجازه داده اند بولایت خود بروم بیشتر ازاین چیزی از
دولت نمیخواستم خداوند مهربان است ورفع احتیاج مرا خواهد نمود چون این حرف را کفتم

حاکم مذکور که منصب کرنیلی از اعزازی داشت از اطاق بیرون رفته با پنج هزار مناسب مراجعت
نمود و از من خواهش کرد مبلغ مذکور را قبول نمایم من اظهار امتنان نموده از قبول
وجه معذرت خواسته گفتم لازم ندارم آخرالامر چون دید قبول نمیکنم یکعدد شش لوله و
یک تفنگ دنباله پر آورده خواهش کردانیدند و چیزرا بطور یادگار از قبول نمایم من هم
قبول کرده شب را بخوشی با او گذرانیدم صبح روز بعد با کرنیل مذکور و بعضی رفقا که از تاشکند
بامن آمده بودند وداع نموده عازم (پارپته) شدیم خیلی از شب گذشته وارد این شهر گردیدیم
و دو روز آنجا اقامت نموده از آنجا به (پاسقط) رفتیم در آنجا سه روز توقف نموده از آنجا
بقلعه موسوم به (جند عطافلی) روانه شدیم روز بعد وارد (خجند) گردیده در آنجا شش روز
نزد یک نفر دوست خود توقف نمودم بعد از سه روز که از آنجا بودم (بسوق الدواب) رفتم اسب
بخرم دیدم اسب خوب پیدا نمیشود از مردم جویا شدم از کجا میتوانم بعضی یابوهای خوب
بجهت بنه تحصیل نمایم شخصی نزدیک ایستاده بود از من خواهش کرد با او رفته چائی یا قهوه
صرف نمائیم بهمراهش رفتم معلوم شد قبل از اینکه روسها ولایت (خجند) را بگیرند مشارالیه
یکی از سرکرده های (خجند) بوده است چون تمام اشخاص محترم (خجند) را از مناصب آنها
عزل کرده بودند سرکردها مجبور شده اند بدکان نشسته مثل بخارا کاسبی نمایند این رفیق
تازه دیگر سرکردها را هم دکاندار بودند آورده و معرفی نمود و مرا خاطر جمعی داد که اسبها خیلی
خوب داریم فوراً صدر اسب نمودسی را اسب را پسندیده ابتیاع نمودم و اینها اظهار
دوستانه بمن نمودند

فصل ششم

در وقایع زمان بدخشان در سنه ۱۲۹۸ هجری

پس از اقامت سه روز دیگر از (خجند) مجدداً روانه شده خیال داشتم بطرف (خوقند) بروم گفتند گذار ما برف زیاد گرفته است آن راه را ترک نموده بطرف (اورده تپه) روانه شدیم و قاصدی با چهار هزار روپیه نزد پسرهای (میرجهاندار شاه) که در (خوقند) بودند فرستاده پیغام دادم که من عازم (اورده تپه) شده ام ولی شما باید در (خوقند) اقامت داشته باشید تا مجدداً از من بشما خبر برسد البته مطالعه کنند کان بخاطر دارند که (میرجهاندار شاه) پدر زن من بود و (شیرعلیخان) او را اخراج کرده بود پسرهای او که حالا نزد آنها قاصد فرستادم پدر خود را کشته بودند و بجهت اینکار رو سها آنها را حبس کرده بودند ولی بعد از سه سال من از آنها ضمانت نموده آنها را مستخلص کرده بودم روز اوّل منزل (یتاب) رسیدیم چون هوا تاریک و راه گل بود کسی را نمیشناختم بدکانی رفته خواهش نمودم مرا به پذیرد یکشم یکی از سرکرده های اسلامی هستم اهالی دکان مرا بطور مهربانی پذیرفتند هریک از آنها دو نفر از سوارهای مرا بمنزلهای خود بردند یکی از آنها مرا بمنزل خود برد این اشخاص با من خیلی اظهار همدردی نمودند بعد نان و آذوقه دیگر بجهت سفر بما دادند بعد از مشاورت صبح روز دیگر (اورده تپه) شده در کاروانسرای منزل نمودیم هندوهای آنجا نزد من آمده مرا بکاروانسرای خود دعوت کردند گفتند اطلاقهای ما بجهت شما مناسب است تجار دیگر هم که کاروانسرا داشتند از من دعوت کردند عذر آوردم چون اصرار کردند در عوض خود بعضی از همراهان خود را بمنزل آنها فرستادم یکنفر دوست من که او هم تاجر بود از ورود من اطلاع یافته آمده مرا بمنزل خود دعوت نمود من ناچار قبول کردم از آنجا به پسر عموهای خود کاغذی نوشته اظهار داشتم عازم حج شده بموجب دستور العملی که در زمان توقف تاشکند بجهت آنها ترتیب داده بودم رفتار نمایند دوازده روز در (اورده تپه) توقف نموده مشغول خریدن خلعت و لوازمات دیگر شدم تجار آنجا با من خیلی همراهی کردند از آنجا عازم (کداراوچی)

بعد از چهار روز توقف در تاشکند بسفر ادامه دادم

فصل ششم

شدم که از کوهی میگذشت و راهی است هر کس از سمرقند بیاید از این کوه عبور نماید این گذار نزدیک (حصار) و (قلاب) میباشد از کثرت برف در زمستان راه عبور مسدود است من از این راه عازم بدخشان شدم کوه از برف مثل تخم مرغ سفید بود روز بعد پای گذار رسیدیم گذار مذکور این قدر مرتفع بود که من متوحش بودم که هرگز بسر این گذار نخواهیم رسید توکل برخدا نموده شروع ببالا رفتن نمودیم وقتی نزدیک قلعه کوهی رسیدیم بسبب بادسختی که میوزید سرما شدت پیدا کرد برف هم تا زانوی ما میآمد اسبهای خود را بگلو انداخته دم اسبها را گرفته بالا میرفتیم تقریباً یک فرسخ بالا رفته بودیم نوکرها و همراهان از سرما وحشت نمودند من بآنها دلداری داده میرفتم ولی چند نفر از آنها را سرما ضایع نمود من بمؤذن خود گفتم اذان بگوید مؤذن فقط هفت مرتبه اذان گفته بود که از تفضلات آلهی باد ایستاد و سرما هم تخفیف یافت چون اعتقاد ما صاف بود خداوند ما را باین طور نجات داد من از اینکه دم اسب را گرفته خود را بالا میکشیدم گمان کردم هر دو شانه هایم از بند جدا شده است ولی مجبوراً میرفتم از صد نفر همراهان که با من حرکت کرده بودند فقط خودم ده نفر دیگر قبل کوه رسیدیم این قدر خسته شده بودیم که پاهایم را نمیتوانستم حرکت بدهم علیهذا روی برف نشسته خزیده پائین رفتم پنجنفر از همراهان من جلوتر پائین کوه رسیده بودند وقتی من پائین رسیدم دیدم تقریباً سیصد نفر از اهالی آنجا با هیزم حاضر هیزمها را فروخته خود را گرم نمودیم اهالی آنجا مرا بخانه خودشان برده چندین نفر از آنها از روی رضا و رغبت بکوه بالا رفتند که باقی همراهان ما را بیاورند وقت طلوع آفتاب وارد قلعه شدیم همینکه از اسب پیاده شدم این قدر خسته بودم که ضعف کردم اهالی قلعه در اطاقی که گرم کرده بودند مرا در رختخوابی خوابانیدند تا غروب آفتاب خوابیدم وقتی بیدار شدم دیدم تمام اعضایم خیلی درد میکند و بزحمت حرکت میکنم تمام همراهان مرا سالماً آورده بودند بهریک از اهالی قلعه

یکت اشرفی و بلکهای آنها هر نفری پنج اشرفی انعام داده آنها خیلی مشعوف شدند ده روز
در این قلعه توقف نمودیم تمام همراهان من در ظرف این مدت رفع خستگی نمودند پس از آن
در صدد تحقیق برآمدم که ممکنست از اینجا (کحصار) برویم یا خیر گفتند چهار کوه بزرگ در اینراه میباشد
لهذا مصمم شدم از طرف سمرقند بروم زیرا که در راه سمرقند نقطه یکه که موسوم به (تلکار)
است بیشتر بود ولی باید از ده نقطه صعب میگذشتم که اسامی آنها بقرار ذیل است
قنوار پل خشت دار زمینار لق لق پسخنده مؤمن جنت وغیرها مردم روباب
نقطه جنت میگفتند مثل پل صراط است وخوف دارد که شخص در قعر جهنم نیفتد تفاوت
اینست که در جهنم آتش است و در این جنت یخ با کمال زحمت وخوف از این نقاط عبور
نموده دو شب در قلعه جات پنج کند راحت کرده از آنجا (بقره داش ومغیان) رفتم
در آنجا هم دو روز اقامت نمودیم قبلاً بیدقی از (مزار خواجه احرار) برداشته بودم که
در اینراه همراه داشتم در باب این بیدق چند سال قبل خواب غریبی دیده بودم واین چنین بود
که شبی خواجه مذکور بمن ظاهر شده فرمودای فرزند عزیز بیدق بزرگ مزار مرا برداری وقتی
که بافغانستان میروی بیدق را باخود ببر فتح ونصرت برای تو حاصل خواهد شد در این موقع
دو راس گوسفند ذبح نموده خیرات کردم پرده بیدق را کشوده عازم (شهرسبز) شده وقلعه
موسوم به (جوز) گردیدم حاکم آنجا از من پذیرائی واستقبال نکرد چرا قبلاً که کاغذی از
(امیر بخارا) بمشارالیه رسیده قدغن کرده بود احدی را نگذارد آذوقه بمن بفروشد زیرا که
از دولت روس فرار کرده ام حاکم مذکور بمن پیغام فرستاد که پادشاه کافر من اینده ستور العمل را
بمن داده است ومجبورم از شما دوری نمایم باو پیغام فرستادم در باب من اندیشه
نداشته باشید زیرا که خداوند مددکار من است احدی از اهالی قلعه ما را نزدیک خود راه ندهند
از این جهت در مسجد قلعه منزل نموده همراهان خود گفتم که کنار رودخانه باشند برف زمین

را پاک نموده اسبهای خود را در آنجا بستم بعد بالای بام مسجد رفته بلند گفتم امیر دمان قلعه اگر آذوقه بما ندهید از شما ممنون میشویم و اگر آذوقه ندهید مجبور خواهم شد غنما از شما آذوقه بگیرم و اگر با یل جنگ هستید ما حاضریم مسلمان هستید ما هم مسلمان میباشیم لهذا خیلی بهتر با یکدیگر دوست باشیم و بجهت خود و اسبهای خود از شما آذوقه بخریم بعد نوکرهای خود حکم دادم بقلعه بریزند اهالی قلعه وقتی چنین دیدند با قرآن بیرون آمده استدعا نمودند قلعه آنها را تاراج ننمایم گفتند حالا بجهت تمرد از حکم امیر خود بهانه خوبی بدست داریم هرچه خواسته باشید بشما میفروشیم آذوقه بجهت ما آوردند گفتند ما خیرخواه جد شما مرحوم (امیر دوست محمد خان) بوده ایم و حاضریم بشما خدمت نمائیم آن شب را با رؤسای قلعه استراحت بسر برده روز بعد عازم شهر (سبز) شدم در مزار مقدس خواجه مخانه هادی المؤمنین که نزدیک شهر میباشد توقف نموده کاغذی بقرار ذیل بامیر بخارا که در شهر (سبز) بود نوشتم (منکه سردار عبدالرحمن خان هستم بعم محترم بزرگ خود مینویسم که وارد این مقام مقدس شده ام و خیال دارم بافغانستان بروم اگر شما اجازه بدهید خدمت شما آمده شرفیابی حاصل نمود بعد از آن عازم ولایت خود میشوم) روز بعد امیر مذکور جواب داد بخاطر خدا نزد من نیائید نمیتوانم شما را ملاقات نمایم پس از وصول این جواب خیال کردم چون این مردحامی وسها میباشد رویش با یل دیدن نیست از آنجا روانه شده اول خیال داشتم داخل شهر (سبز) شوم ولی (بیعقوب باغ) رفتم بخیال اینکه بهتر است از پای کوه عبور نمایم تقریباً نصف راه رفته بودیم که دو سه هزار کاور را دیدیم بفاصله دوری مشغول چرا هستند همراهان من خیال کردند اینها سوارهای میباشند که امیر بخارا فرستاده است با ما بجنگند همه برگشته اگرچه خیال نداشتیم داخل شهر شویم از راه دیگر بطرف شهر روانه شدیم تقریباً یک فرسخ رفته بودیم دیدیم کاوها بطرف ما میآیند و دروازهای شهر را بسته اند که من داخل

فصل ششم

چون چندین نفر از نوکرها و همراهان که در سمرقند مانده بودند که داخل نوکرهای امیر بخارا شده بودند امیر بخارا خیال کرده بود اگر من داخل شهر شوم آنها نوکری او را ترک نموده با من ملحق خواهند شد و اینکه من نوشت لازم نیست بملاقات او بروم جهتش این بود و لی همراهان من گفته بودند که عشد الرحمن خان خودش اینجا خواهد آمد لهذا نوکرهای من جمع شده تهیه مهمانی بجهت ورود من دیده بودند وقتی وارد شدم دروازه بزرگ شهر بسته است بطرف دروازه دیگر رفتم اتفاقا یک نفر از نوکرهای سابقی خود را دیده کاغذ بعنوان نوکرهای خودم که در شهر بودند دادم در کاغذ نوشتم منتظر شما هستم با من بافغانستان بروید اگر تا امروز عصر من نرسیدم بطرف (یارتپه) حرکت خواهم نمود شخص مذکور مراسله مرا نزد (جنرال نصیرخان) و (قاضی جانمحمد) و سرکرده های دیگر برده آنها قاصد مرا حبس نموده کاغذ مرا از نوکرهای دیگرهم که در شهر بودند پنهان کردند و انتظاری که من بجهت آنها کشیدم بیحاصل شد آخر الامر عازم (یارتپه) شدیم که منزل خیلی درازی بود سه ساعت از نصف شب گذشته وارد آنجا شدیم سه روز در آنجا توقف نموده ده نفر از نوکرهای من که از شهر (سبز) فرار کرده بودند آمده بمن ملحق گردیدند و گفتند ابدا کاغذ شما را ندیدیم این نامردی نوکرهای خود خیلی مایوس شدم بعد از سه روز مقام موسوم (بکلته منار) شدیم امیر بخارا صد سوار عقب من فرستاده که مواظب حرکات من باشند وقت شام که وارد آنجا شدیم آنها را کنار رودخانه دیدیم بسوارهای خود حکم کردم آنها را گلوله بیندازند و پانزده نفر از آنها کشته و زخمی شده دیگران فرار نمودند بعد از این اتفاق خیال کردم لازم است جلو برویم اگرچه سرما شدت داشت فوراً روانه شده سه منزل را طی که موسوم (بقره چاه) و جلگت) نوراب دیانده بود یک منزل طی نموده شب دیگر وقت غفتن وارد (ماندو) شدم این دو قصبه اخری جزء حصار میباشد و بعد وارد (بالیون) شده از آنجا از راه (سراسیاب یورچی در بکار) وارد (حصار) شدیم شنیدم پسر امیر بخارا در این شهر میباشد لاکن وقتی از آمدن من مطلع شده است از شهر خارج گردیده

به (ییلاق قره داغ) رفته است جای پاکیزه وخوب حصار قهوه خانه تریاک کشان وعرق خورها بود من درانجا منزل کردم چون امیر بخارا و پسرش نسبت بمن خیلی بدرفتاری کرده بودند وبه ایالت ولایت خودشان ظلم میکردند دراین موقع خیالی بخاطرم رسیده که اسبهای سرکرده های مأمورین این شهررا بچاپم باین قصد (بسردار عبدالله خان) گفتم که بسرکرده های مذکور بنویسید میخواهم چند کلمه محرمانه باشما صحبت بدارم ونیز باینها بنویسید امیر شما حقیقتاً با ما دوست میباشد واین بی اعتنائی که نسبت بما کرده است تورییه است چراکه از روسها میترسد واگر نسبت باخیلی اظهار دوستی کند روسها ازاو بدگمان خواهند شد سردار مذکور رمز اسله باینمضمون بآنها نوشت که من تهیه دیدم خودرا عقب کرده پنهان نمایم وقتی آنها بملاقات (سردار عبدالله خان) بیایند سردار مذکور پرده رابرداشته بمن تعظیم نماید بعد ازاینکه آنها بگویند من کیستم جلو اسبهای آنهارا گرفته من تقدیم نماید وبگویید چون شما امیرزاده هستید این سرکرده ها اسبهای خودرا بشما پیشکش مینمایند بعین قسمی که قرارداده بودم عمل نمودیم وباین تدبیر شش راس اسب از آنها گرفته عازم (رود جیحون) شدیم قبل ازحرکت نمودن کاغذ بمیرآنها نوشته بجهت مهربانی وپیشکشی که سرکرده های اومن تقدیم داشته بودند اظهار امتنان نموده گفتم اگر یک وقتی بمن شما ورو سها برخورد بکابل باید ازشما پذیرائی خواهم نمود یکشب درحصار شادمان بسر برده شب دیگررا درتنگی فاق گذرانیده (بقوزقون تپه) رفته درآنجا شش روز اقامت نموده ازآنجا (بخواجه کلکون) رفتم درانجا صداع عصبانی بمن عارض شد ولی بعد ازسه روز خداوند بدون دوا مرا شفا داد درانجا تحقیق نموده اطلاع یافتم که شاهزاده (حسن) پسر (میرشاه) وعموهای او (میریوسفعلی) و (میرنصرالله) ولایات (رستاق) و (قتغن) و (بدخشان) را بانسویه بین خودشان تقسیم نموده (شاهزاده حسن) حکومت (فیض آباد) را داشت (میریوسفعلی) حاکم (رستاق) بود (میرنصرالله) حاکم (قتغن) بود کاغذی (بشاهزاده حسن) نوشتم وبتوسط یکنفر نوکر خودم (میرعلم) نام نزد او فرستاده اورا

فصل ششم

از رود خود (بخواجه کلکون) اطلاع دادم البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که این میرزاده پدرزنم میباشد بعد از فرستادن مراسله مذکور عازم (سورچه آب) که یکی از قلعه جات کناره (رود جیحون) و در مقابل (رستاق) میباشد گردیده بعد از مسافرت دو روز وارد آن قلعه شده روز سوم از (رود جیحون) عبور نموده وقت شام داخل قلعه از خاک (رستاق) شدم (شاهزاده حسن) اظهارات مرا بطور دوستانه پذیرفته قاصد مرا حبس نموده بمن نوشت از رود (جیحون) عبور نمائید زیرا که عهد کرده ایم اگر پای شما که افغان هستید بیکی از قلعات خاک ما برسد قطعه مذکور را که نجس شده است باشما از ولایت خود خارج خواهیم نمود مراسله مذکور در این قلعه بمن رسید بقرار ذیل جواب نوشتم (ای احمق نامرد ناسپاس تورا و برادرها را چندین سال پرستاری کردم با خانواده نامرد شما وصلت نمودم بخیال اینکه در وقت لزوم بدردم خواهید خورد حالا می بینم اشتباه کرده ام از خیانت اصلی شما اطلاع یافتم اگر از مرگ میترسیدم تا اینجا نمیآمدم ای نامرد فردا معلوم خواهد شد از ما دو نفر کدام یک پرروتر است) همان شب (شاهزاده حسن) هزار سوار مقرر داشت که کناره رود خانه که در آنجا بود محافظت نمایند که من عبور ننمایم وقتی هوا تاریک شد پست نفر از غزاولهای من از این طرف رود خانه بطرف آنها گلوله انداختند سوارهای مذکور بخیال اینکه ما جمعیت زیادی هستیم که میخواهیم بانها حمله نمایم فرار نمودند شش نفر از آنها بچنگ ما اسیر شدند من فقط صد سوار بجهت جنگیدن و ده سوار بجهت برداشتن بید قنا وغیره باخود داشتم روز بعد با دوازده هزار دشمن مقابل شدم اگرچه میدانستم شخص بهر قدر شجاعت زیاد داشته باشد نمیتواند بمقابل اینقدر لشکر زیاد کاری از پیش ببرد ولی چون خود را در راه خدا میخواستم بدهم و آیات قرآنی را که خداوند تجاه وعده فرموده است در نظر داشتم ده هزار نفر و یکملیون بجهت من تفاوتی نداشت عشق خدا در قلبم بود بجهت همان عشق میجنگیدم و از اینمعنی خوشحال بودم که فردا در راه خدا کشته خواهم شد میدانستم

فصل ششم

اگر از این معرکه جانم سلامت بیرون رود با اهالی بدخشان و قتغن مرا خواهند کشت و اگر از دست اهالی بدخشان و قتغن هم نجات یافتم باید با لشکر انگلیس مقابل شوم علیهذا تمام این مخاطرات را در نظر داشته هیچ امید زندگی نداشتم ولی میدانستم اگر قادر مطلق بخواهد شخص عاجزی را محافظت نماید آن شخص با تمام دنیا باک نداشته باشد تا اینکه به قوت قلب داشتم که اگر با لشکر تمام دنیا مقابل شوم آنها زیپای من مثل مور چه خواهند بود این افکار را بمدد خداوند مینمایم اظهار شجاعت نیست فقط شوری بود که خداوند من داده بود بنحوی هم تمام مسلمانان صدر بحار هر چه بسرم آمده بگویم و این تجربه ایست که بجهت من حاصل شده است که اگر آنها هم در راه خدا قلبشان صاف باشد خداوند در امورات کامیابی بآنها خواهد داد و نتیجه اعتقاد من آنست که امروزه پادشاه هستم صبح روز بعد توکل بر خدا نموده روانه شدم که با لشکر (شاهزاده حسن) روبرو شوم بعد از طی مسافت سه فرسخ دیدم لشکر دشمن که تعدادشان دوازده هزار نفر بود دوازده بیدق با خود داشتند بطرف ما میآیند وقتیکه بفاصله ربع فرسخ از یکدیگر دور بودیم معلوم شد دشمن متدرجاً باطراف پراکنده میشوند مثل اینکه آنها را دوازده باشد هر چه فکر میکردم نمیفهمیدم چه واقع شده در این بین دیدم جمعی از سوارهای میر بدخشان که پسر عموی (شاهزاده حسن) بود از طرف دیگر تکبیر کنان میآیند بسوارهای خود گفتم ایستاده باشید خودم با چند نفر سرکرده جلو رفتم که از خیال سوارهای مذکور مطلع شوم وقتی بآنها رسیدم گفتند بسلام عبدالرحمن خان آمده ایم اگر شما از اوامر اطاعت دارید باید متدرجاً دسته دسته نزد او بیائید بعد از آن چند نفر از سرکردههای خود را منتخب نمودند که با من بیاید آنوقت بآنها گفتم من عبدالرحمن خان هستم خیلی متعجب گردیده بمن سلام دادند و از من پرسیدند آیا میل دارید از لشکر (شاهزاده حسن) تعاقب نموده آنها را بقتل برسانیم گفتم من نیامده ام مسلمانان را بقتل برسانم بلکه برای جهاد آمده ام و بآنها گفتم اگر این سوارهائیکه فرار میکنند دوست بشوند من همه آنها را با خود میبرم که بمخالفت انگلیسها

فصل ششم

بجنگیم پس ازآن روانه شهر (رستاق) شده در قلعه میرکه خارج شهر میباشد منزل نمودم
واز شهر سرکرده ها باهدایا واظهارات دوستانه بملاقات من آمدند آنها را مخلع نمودم آنهام
صادقانه بیعت مرا قبول کردند شخص عاقل ملتفت خواهد شد که چگونه در یک روز قلوب
این چهست هزار نفر را بدست آورده ام زیرا که قلبها در دست خدا است و در آن روز خداوند
قلبها را بطرف من مایل نموده سرکرده ها و اهالی آنجا پیش خود شان مجلس تشکیل داده تکالیف
بجهت من آوردند من بآنها حکم دادم در ظرف چند روز دو هزار سوار و یک هزار پیاده ردیف
حاضر نموده بسرکرده گی میرها بایک آنها را (بفیض آباد) بفرستند این حکم مرا اجرا داشته دسته
مذکور با قاصدی که من او را فرستاده بودم و (شاهزاده حسن) او را حبس کرده بود حرکت نموده
بطرف (فیض آباد) رفتند کاوفی هم بتوسط قاصد مذکور بمضمون ذیل فرستادم (ای اهل اسلام
من نیامده ام با افغانها که اهل اسلام میباشید جنگ نمایم بلکه بجهت جهاد آمده ام لهذا لازم
است همه شما ها از من اطاعت نمائید حکم من از جانب خدا و رسول است ما همه بنده خدا هستیم و
همه ما با مکلف بجهاد هستیم امضا یکنفر مسلمان) چون امیدداشتم که آنها دوستانه با من
پیش خواهند آمد لهذا این مراسله را بعنوان عموم اهالی آنجا فرستادم و نیز مراسله بسرکرده ها و میرها نوشته
(میر بابیک) سپردم مضمون این مراسله چنین بود (میر شاهزاده حسن و سرکرده ها و اهالی (فیض آباد)
بدانند من آمده ام مملکت افغانستان را از دست انگلیس ها مستخلص نمایم اگر در این اقدام
خود با مرامی کامیاب شدم فبها و الا باید جنگ نمایم همه شما ها میر هستید باید بگذارید ولایات اهل
اسلام بتصرف فرنگیها بیفتد اگر آنها ولایات ما را بگیرند عرض و ناموس ما برباد خواهد رفت اهالی
دنیا هم خیال خواهند کرد میرها تعصب و غیرت ندارند و بسبب نفاق ولایات و دین خود را از دست
داده اند ای میرها نصایح مرا بپذیرید اگر شما گوش بحرف من نمیدهید صریحا تکلیف من این است که
با شما مثل کفار جهاد نمایم رای خود را مستقیم نمائید یا اینکه حامی دین خدا و پیغمبر باشید یا بجهت

جنگ با من حاضر شوید) سرکرده های آنجا مراسلات مرا مطالعه نموده نزد میر خود رفته گفته بودند کار صحیح این است که از من اطاعت نمایند و نگذارند ولایات آنها بدست کفار بیفتد ولی میر آنها جواب داده بود که من با حکام کشمیر دوستی دارم از اینکه بیک نفر مسلمان مطیع شویم آنجا میروم سرکرده ها گفته بودند اگر ما مبدا استیم شما از هندو ها پیروی دارید هرگز شما را بحکومت خود انتخاب نمیکردیم حالا هم بهر زودی که ممکن باشد بکشمیر تشریف ببرید لهذا امیر دیوانه از راه (چترال) ولداج با عیال و اطفال خود بکشمیر رفت و طولی نکشید فوت شد عیالش بمعیشت ماندند بالای آنجا مطیع من شده بعد از چند روز کاغذی (بمیر سلطان مراد) میر قته غن نوشتم که آمدام مملکت افغانستان را از دست انگلیسها مستخلص نمایم آیا مرا میگذارید از ولایت شما عبور نمایم و مرده پول و لشکر خورد خواهید داد جواب نوشت ما قدرت نداریم بمخالفت انگلیسها برخیزیم یا آنها را از خود برنجانیم لهذا نمیتوانیم شما را بگذاریم از ولایت ما عبور نمائید من نوشتم از این اراده که دارید معلوم است با کفار همدست شده اید پس باید با شما جهاد نمایم ولی نتوانستم خیال او را تغییر دهم لهذا قریب یکهزار رقعه جات بعنوان عساکر فتح بقرار ذیل نوشتم (ای اهالی افغانستان بشما اطلاع میدهم که من عازم فتح شده بدرستاق رسیدام لکن (میر سلطان مراد) نمیگذارد بیایم باشما ملحق شوم این رقعه جات را بتوسط شخصی که بلباس درویشی بود فرستاده و با دستور العمل دادم این رقعه جات را در مساجد و معابر و سرباز خانها بیندازند و اهالی آنجا خودشان این رقعه جات را دیده از طرف من کار (سلطانزاده) را خواهند ساخت در این موقع باید از حالات بدخشان شرحی بیان نمایم چنانچه قبلا اظهار داشته شد به پسر عموهای خود (سردار سرور خان) و (سردار اسحاق خان مخارج سفر و شصت لوله تفنگ دنباله پر و دوازده هزار فشنگ داده بودم و نیز نوشتجاتی بعنوان مردم ترکمان بتوسط آنها فرستاده دستور العمل داده بودم که از سمرقند عازم ترکستان شوند باید تصریح نمایم که شخصی موسوم

(بغلام حیدرخان) از طایفه وردک در زمان (شیرعلیخان) بمنصب کرنیلی ارتقا یافته (یعقوب خان) بامارت رسید مشارالیه همین منصب را داشت زمانیکه (محمد یعقوب خان) (سرلوئی کیوناری) را بسمت سفارت بکابل پذیرفت (غلام حیدرخان) را فرمانفرمای بلخ مقرر داشت این (غلام حیدرخان) در این ماموریت تازه خود (غدیرخان غزلباش) را حاکم شبرغان و (غلام معزالدین خان ناصری) را حاکم (سرپل و محمد سرور) را حاکم آنچه مقرر کرده بودند وقتی پسر عموهایم (محمد سرورخان) و (اسحاقخان) و (عبدالقدوسخان) وارد ترکستان گردیدند (غلام حیدرخان) دو سه هزار سوار غزلباشیه را بدون اطلاع مردم مخفیانه فرستاده که اینها را دستگیر نمایند پسر عموهایم قبل از وقت مطلع شده چون قوت جنگ نداشتند راه بلخ را گذاشته بطرف شبرغان رفتند و از من راه بحاکم شبرغان که غزلباش بود کاغذی نوشتند و احتمال دارد حاکم مذکور بآنها امید مددی داده باشد چرا که وقتی اینها وارد شبرغان شدند از شب خیلی گذشته و تاریکت بوده است (سرورخان) اراده کرده بود بشهر رفته حاکم را ملاقات نماید برادر هایش مشارالیه را از این اقدام بعقلانه منع کرده بودند ولی مصلحت نکنیفر نوکر خود (شربت علی) نام عمل نموده گفته بود مرا بگذارید بقلعه بروم والا شما را بگلوله خواهم زد علیهذا مشارالیه و نوکرش تنها بقلعه رفتند بدروازه شهر و اردو دق الباب کردند دربان سید آمد کیستید جواب داده بود کاغذی از (جنرال غلام حیدرخان) بحضرت حاکم شبرغان آورده ام فوراً آنها را داخل دروازه نموده اند ولی غرادل (سرورخان) را نشناخته از او پرسیده بود مقصود شما از داخل شدن بشهر چیست مشارالیه از اراده خود او را مسبوق نموده قرادل گفته بود از اینجا برگردید والا حاکم شما را دستگیر خواهد نمود اگر فردا با سوارهای خود بیائید من والی اینجا بشما اطاعت خواهیم کرد از آنجائیکه ضمناً (سرورخان) شنیده بود حاکم را گرفته ام اعتنائی باین حرف نکرده گفته بود حاکم اینجا مرا دعوت نموده است میروم دست

و پای او را بوسیده با و اطاعت نمایم خلاصه همینکه نزد حاکم رفت دست و پای (سرور خان) را بسته تحت الحفظ بتوسط یکنفر کرنیل و سوارهای او مشارالیه را مخفیانه از راه دشت ارزنه بطرف مزار شریف نزد (غلام حیدرخان) فرستاد این سوارها با اسیر بجانب خود طلوع صبح وارد (ده وادی) شده بیشتر یکنفر قاصد را نزد (غلام حیدر خان) فرستادند که ازاین فقره با و اطلاع بدهد جنرال مذکور باشیرهای خود معیت نموده رایشان برین قرار گرفته بود که بهتر است فوراً (سرور خان) را از میان بردارند زیرا که اگر طوایف کوهستان و اوزبک ازو رود او در شبرغان مطلع شوند بیم اغتشاشی است برحسب این مصلحت (غلام حیدرخان) وزیر خود (رضوان) نامی را با یکنفر از اهالی (درمار) (غلام مغرالدین) نام مقرر داشت که سردار مذکور را مقتول نمایند مشارالیهم اجرای این حکم را نموده نعش (سرور خان) را زیر دیواری در (ده وادی) مدفون داشته سر او را بثبوت اینکه حکم را اجرا داشته اند نزد (غلام حیدر خان) برند در این بین (عبدالقدوس خان) و (اسحاق خان) بدون اینکه خبری از (سرور خان) تحصیل نمایند بطرف (میمنه) رفته والی (میمنه) موسوم به (دلاور خان) مطلع شده برعایای ترکمانیه دستور العمل دادند اینها را دستگیر نموده نزد او ببرند اهالی ترکمانیه از این امر امتناع نموده گفتند اینها پسرعموهای عبدالرحمن خان میباشند تا جان در بدن داریم در خدمتگذاری او حاضریم و دو هزار خانواده در این سردار جمع شده ند از آنجائیکه حاکم (میمنه) مائل بود اینها را دستگیر نماید آنها از ترغیب برفتن هرات نموده که در آنجا (محمد ایوبخان) آنها را کرفتار نماید (غلام حیدرخان) بعد از رسیدن سر (سرور خان) (بسلطان مراد) نوشت شکر من (سرورخان) را بقتل رسانیدند امیدوارم شما هم همین کار را با عبدالرحمن خان خواهید کرد یا او را مجبوساً نزد من خواهید فرستاد ولی (سلطان مراد) جواب داد چون عبدالرحمن خان در بدخشان است دستم از او کوتاه است البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که (میرباباً) را (بفیض آباد) فرستاده بودم

پس از چند روز بمشارالیه نوشتم با لشکر ترکستان مراجعت نماید تا دو لشکر را بجا نموده با سرکار قتة غن که نمیخواهند اهل اسلام در دنیا ترقی نمایند جهاد نمائیم (میرزا باما) جواب داد بهتر است شما بفیض آباد بیائید تا خود را بآباالی ینجا نمایید بعد از این عازم قتة غن شویم لهذا (محمد عمر) را با حاکم (رستاق) مقرر داشته بودم با بعضی سرکردها و دویست هزار سوار با خود برداشته نور عرکت نموده وارد بمقام موسوم به (ا راکو) شده در آنجا اقامت نمودم شب وقتی خوابیده بودم نمیدانم چی مرا بیدار کرده گفت شخصی نیم برهنه که دیوانه معلوم میشود میخواهد نزد شما بیاید شخص مذکور را احضار نمودم مشارالیه کاغذی بمن داد که مضمونش این بود (منکه نویسنده اینکاغذ هستم یکنفر تاجر افغان میباشم و شنیده ام (میرزا باخان) با چند نفر سرکرده های بدخشان و پسر خود مصلحت نموده است که شما را اسیر نموده نزد انگلیسها بفرستند که بعد با حکومت بدخشان را بنام نوادهٔ آنها باقی بماند محضا لله بفیض آباد) بیائید من خیلی پریشان شدم و تمام شب در خیال بسر بردم صبح (میرزا محمد عمر) را با سرکرده های (رستاق) احضار نموده با آنها مشورت کردم مشارالیه پس از ملاحظه کاغذ گفت (میرزا باما) شخص نامرد نمک بحرامی میباشد شک نیست حرف تاجر صحت داشته اظهار او مقرون بصدق باشد (میرزا محمد عمر) گفت من همیشه (با میرزا باما) دشمنی دارم لهذا (بفیض آباد) نخواهم آمد گفتم اگر نمیخواهید مراجعت نمائید مختارید زیرا که ترسی از (میرزا باما) ندارم بنابراین (بمیرزا محمد عمر) اجازه دادم سوارهای خود را برداشته (برستاق) مراجعت نموده آنجا را محافظت نماید و نیز (سردار عبدالله خان) را هم با او فرستادم که ضمنا مواظب حرکات مشارالیه بوده بمن اطلاع بدهد و خودم توکل برخدا نموده عازم (فیض آباد) شدم بعد از طی چند فرسخ بکوه موسوم به (زرکان) رسیده دیدیم شش هزار سوار بسرکردگی (میرزا باما) بطرف ما میآیند بسوارهای خود حکم دادم بایستند گفتم خودم جلو میروم اگر شما دیدید سوارها نسبت بمن خصمانه حرکت نمودند باید شما شلیک نمائید بعد اسب تاخته جلو رفتم دیدم بطور کرمی از من

پذیرائی کردند بسوارهای خود اشاره کردم آمدند بمن ملحق شدند متفقاً صحبت کنان روانه شده
بسوارهای (فیض آباد) گفتم شنیده ام شما سوارهای خوبی هستید میل دارم اسب تاختن شما را
به بینم سوارهای مذکور مشغول اسب تاختن شدند من بزبان افغانی به همراهان خود گفتم دو (میر
بابا) را بگیرید باین قسم میرفتیم و (میر بابا) در وسط ما بود تا اینکه وارد (فیض آباد) شده بهمراهان خود
حکم دادم که قلعه را متصرف شوند و سی سوار را (بقراولی دروازه) مقرر کردم بعد از سه روز
کاغذی از (غلام حیدرخان) (بمیر بابا) رسید که چرا امر اسیر نکرده و نزد او نفرستاده است
کاغذ دیگری هم از امیر بخارا با خلعت و چهار رأس اسب یراق طلا بمشارالیه رسید امیر بخارا
نوشته بود (جنرال غلام حیدرخان) هوا خواه من است و تعهد کرده است این ولایت را
بمن بسپارد لهذا باید فوراً عبدالرحمن خان از روسیه فرار نموده است هر کس او را بقتل برساند
قصاص نخواهد داشت (میر بابا) که معتقد بخدا نبود و فقط معتقد مردمان متمول و اموال آنها بود دلهای
بدخشان را بمخالفت من اغوا میکرد روزی آمد گفت باید بشکار برویم که اینجا کبک زیاد است
قبول کردم ولی از او پرسیدم چنانچه قرار شده است لشکر چه وقت حاضر شود گفتم پولیکه داده ام
باید بیست هزار اشرفی بمن بدهید تا بمردم رشوه بدهم که لشکر حاضر شود گفتم پولیکه داده ام بجهت
خرج جنگ با انگلیسها نگاه داشته ام و سوارهائی که رشوه بگیرند و بجهت خدمت با من بیایند
لازم ندارم زیرا که فعلاً ده هزار نفر اهالی قشقرغن و ده هزار اهالی رستاق دور من جمع شده اند
و همینکه وارد کابل شوم هزارها مردم افغانستان با من ملحق خواهند شد در واقع صندوق
میرا حمق خیال میکرد پر از طلا میباشد پر از خشت بود و این وقت در همه دنیا فقط دارای
یکنفر اشرفی بودم خلاصه تهیه شکار دیدیم ولی چند نفر از بدخشانیها مرا متنبه نمودند که (میر بابا)
نسبت به شما خیانت دارد و با او پیروسر کرده های خود قرار داده است فردا شما را دستگیر
و بقتل برسانند پس از استماع اینفقره بسی نفر از همراهان خود حکم دادم با من بشکار بیایند و

باآنها دستور العمل داد ام مواظب (میرباباً) بوده حاضر شلیک باشند ولی تا من تفنگ خودرا
بطرف میر حرکت ندهم شلیک ننمایند پس ازدادن این دستور العمل باتفاق (میرباباً) عازم
طرف کوه شدیم وقتی پای کوه رسیدیم دیدیم پانصد سوار مسلح با من ملحق شدند پیاده های
(میرباباً) هم مثل اینکه بجنگ میروند مسلح بودند چون کسی دیده نشد (میرباباً) که طرف دست چپ
من بود گفتم وقتی از برجستان حرکت کردم شنیدم شما خیال دارید مرا اسیر نموده نزد انگلیسها
فرستاده باآنها حسن خدمت بجا آورید اگر این حرف صحت دارد از این موقع بهتر بدست شما
نخواهد آمد بعد تفنگ خود را بطرف سینه میرها حواله نمودم و پست نفر از همراهان من تفنگهای خودرا
بطرف (میرباباً) حواله کردند همراهان (میرباباً) ترسیده فریاد کشیدند ما را نکشید ما که میر خودرا
نمیخواستیم شما او را بما میر قرار دادید از این اظهار سوارها نسبت (میرباباً) راضی شده
دیگر اقدامی نکرده بشهر مراجعت نمودیم بعد از سه روز ایشان عزیز را که یکی از سرکرده های رستاق
بود فرستادم (میرباباً) را دعوت نماید که بیاید امشب با یکدیگر بخوشی گذرانی مشغول شویم
(میرباباً) بهمراه سیصد نفر مسلح بمنزل من آمد ولی قراولهای من او را نگذاشتند داخل شود
باو گفتند این حرکت معقولانه نیست لزومی ندارد این قدر آدم با خود داشته باشید سی نفر
با شما داخل شوند میرمذکور متغیر شده نسبت بافغانها فحاشی نموده بسوارهای خود حکم داد
بقوه جبریه ارک را تصرف نمایند و (بشپو رچی) خود حکم داد (شپور) شلیک بکشد کسان
(میرباباً) دروازه اول را غلبه کرده قراولهای من عقب نشسته دروازه دویمی را مقفل نمودند
یکنفر از نوکرهای من دویده خبر آورد چه نشسته اید تباه شدیم من با لباس فرنخ و کمر کشوده
نشسته بودم فقط یک شش لوله در جیب خود داشتم فوراً برخاسته با همراهان خود بطرف
درب ارک رفته دیدم قریب پنجهزار نفر اشخاص مسلح بیرون درب ارک میباشند نوکرهای
خود گفتم با اینقدر جمعیت جنگیدن ممکن نیست لهذا من بیرون رفته با مردم شامل میشوم اگر قبل از این

که مرا بشناسند تو انستم کردن (میرباباً) را گرفتم سلامت خواهیم ماند و اگر مرا کشتند شما را
بخدا می سپارم خواه بجنگید و خواه بجنگید خود دانید بعد از دروازه بیرون آمده شش لوله خود را
زیر آستین جبه خود پنهان نمودم خوشبختانه بدون اینکه مرا بشناسند از میان همه مردم گذشته نزدیک
(میرباباً) رسیده از عقب کردن او را گرفته شش لوله خود را بشقیقه اش گذاشته گفتم حالا یکی
این همان افغانیست که با دشنام مبدادی و زود باش شمشیر خود را بیندازد والا شش لوله را
خالی میسنجایم (میرباباً) فریادی زده بنای عجز و لابه را گذاشته گفت تمنا شش لوله خود را از قفای
من شمشیر خود را می اندازم دلی من کردن او را بطور سخت پیچیدم تا اینکه مجبور شد شمشیر خود را
بزمین انداخت گفتم بکسان خود حکم بده از دارک (خارج شوند گفته مرا اجرا نمود من بزبان افغانی
بنوکرهای خود گفتم دروازه جلو را هم متصرف شوند آنوقت بمیر گفتم من که شما را دوستانه بخانه
خود دعوت کردم شما چرا این طور عدوانه حرکت نمودید بعد از آن اهالی بدخشان را مخاطب
داشته گفتم آیا حاضر هستید بکمک من بجنگید یا بکمک این نامرد که نمیتواند دست خود را
حرکت بدهد مردم که دیدند میر آنها بقبضه اقتدار من است گفتند بکمک شما حاضریم لهذا آنها حکم
دادم بخانهای خود مراجعت نمایند وقتی مردم قبول حکم مرا نموده متفرق شدند خودم میرزا
باده نفر سوار بخانه اش برده بعیالهایش گفتم بجهت من شام حاضر نمایند صبح روز بعد
با رک) مراجعت کرده بخوبی استراحت نموده بجهت سلامتی خود شکرانه خداوند بجا آوردم
در این موقع باید اظهار بدارم که میرهاد (میرمحمد عمر) با یکدیگر فساد میورزیدند خیلی سعی کردم بین
دو نفر را اصلاح نمایم و آخر الامر کار را بپیش بردم و (میرمحمد) با چهار هزار نفر (بغیض آباد) آمد
در خارج شهر بمقام موسوم به (جوزن) فرود آمد میرهای مشارالیه کاغذی بمن نوشته اظهار
داشتند میخواهیم بثبوت این تجدید دوستی بیکدیگر بعضی تعارفات بدهیم و خواهش دارم
شما هم در این مجلس حضور داشته باشید دعوت آنها را پذیرفته رفتم و بین هر دو میر نشستم و جلوها

یک کله قند بزرگ و خوانچه های شیرینی گذاشته بودند پس از اینکه میرزا بعد از تعهدات دوستی بدوش یکدیگر خلعت انداختند (میرزا با) طرز آمدن گفت حالا که با دو برادر دست بدست دادیم میتوانیم این کله قند بزرگ را بین خود تقسیم نمائیم از اظهار مشارالیه دریافتم مقصودش نسبت بمن است گفتم این کار خیلی مشکل است و حکم دادم کله قند را ببرند بعد از چند ساعت از نزد آنها بیرون آمدم ولی پریشان بودم که شاید بمخالفت من مشغول اقدامات بوده باشند هر روز تاکید در حرکت میکردم و آنها عذر میآوردند در اینوقت رقعه جاتی را که قبلا در فتح قشون داده بودم بدست صاحبمنصبان نظامی رسیده (غلام حیدرخان) اطلاع دادند که میخواهیم (با میرسلطان مراد) جهاد نمائیم زیرا که مشارالیه دوست انگلیسها میباشد (غلام حیدرخان) خیال کرد که این بهانه خوبی بجهت متصرف شدن ولایت (میرسلطان مراد) میباشد و نیرنگ میکرد چون من بهمین نزدیکی ها بستم خائف خواهم شد که مبادا لشکر او بمن حمله بیاورند و احتمال دارد اهالی بدخشان مراد دستگیر نمایند علیهذا مشارالیه پسر برادر خود را با پنج فوج پیاده نظام و هزار و دویست سوار و پنج باطری توپخانه (میرباطری شش توپ سی عراده توپ میشود) بجنگ (میرسلطان مراد) فرستاد وقتی این لشکر وارد (تالیخان) شدند سوارهای لشکر بین خودشان مذاکره کرده میگفتند باید (میرسلطان مراد) را تنبیه نمود زیرا که عبدالرحمن خان را راه نداد بیاید با ما شامل شده بجهاد انگلیسها برویم (میرسلطان مراد) از این فقره مطلع شده (بمیرباباً) و (میرمحمدعمر) نوشت عبدالرحمن خان را بیشتر از این نزد خود نگاه ندارید والا لشکر بیخ از شما و من تلافی خواهند نمود کاغذی هم از (میرسلطان مراد) بمن رسید نوشته بود بقصه غن باید حاضرم از شما پذیرائی نمایم چون در باب مراسله که (میرسلطان مراد) (بمیرباباً) و (میرمحمدعمر) نوشته بود اطلاعی نداشتم از وصول این کاغذ خیلی متحیر شده خیال کردم (میرسلطان مراد) در باب رفتن من قبلا اعتراض داشت حالا چطور شده است تغییر

خیال داده مراد عوت مینماید چون حامل مراسله دیدمن درشک افتاده ام صدق
مطلب را بمن اظهار نموده فقره فوق را بیان کرد گفتم حالا کرچنین است همین فردا عازم
خواهم شد (میر محمد عمر) حاضر گردید با من بیاید ولی (میر بابا) گفت از عقب خواهم آمد (میر بابا)
حکم داد پنجاه رأس است بازین و یراق و پنجاه تفنگ بجهت پنجاه نفر افغان که متدرجا
از شهر سبز آمده بمن ملحق شده بودند با خود بیاورد بعد از دو روز عازم شده بشهر بدخشان
که موسوم (بقشم) است وارد شدم در بین راه بقلعه کهنه موسوم (بقلعه جعفر) منزل نمودم
اگرچه فرستاده (میر سلطان مراد) اصرار داشت جلو بروم من از رفتن انکار نموده گفتم
نمیروم تا (میر بابا) و سوارهای رستاق آمده بمن ملحق شوند مقصودم این بود مسامحه نمایم تا (میر سلطان
مراد) بجهت اینکه مرا معطل کرده بود کاملا متنبه شود بعد از شش روز خبر رسید (میر سلطان
مراد) از شکر بیخ شکست خورده با عیال و میر سابقی قلاب فرار نموده است بعد خبر رسید
اینها که فرار نموده اند بطرف ما میآیند و نزدیک میباشند از شنیدن این خبر (سردار عبد الله خان
را با چهل سوار فرستادم که از جانب من از آنها استقبال نماید وقتی وارد شدند با آنها
تشکی دادم گفتم اگر با من بطور وفاداری خدمت نمائید بشما اذیت نخواهد رسید و با شما
بطور مهربانی سلوک خواهم نمود و (بمیر سلطان مراد) وعده دادم که وقتی با قتدار خود
رسیدم مجددا حکومت قتغن را بتو تفویض خواهم نمود و مشارالیه را (سردار عبد الله خان)
و شصد سوار تالیخان فرستادم که از جانب من بمردم اطمینان و خاطر جمعی بدهند خودم هم
فورا بعد از آنها حرکت نموده پس از دو روز وارد تالیخان شدم

فصل هفتم

در باب رسیدن بتخت سلطنت افغانستان در سنه ۱۲۹۷ هجری

فصل هفتم

وقتیکه این واقعات درپیش بود (غلام حیدرخان) با نصف دیگر لشکر که بسبب کشتن (سردار سرورخان) برادر شوریده بودند مشغول جنگ بود و مشارالیه با سه باطری توپخانه (هیجده عراده توپ) و سه هزار سوار نظام و یکهزار پیاده ردیف به (تخته پل) رفته بود و شورشیان در قلعه تخت پل که پدرم و جدم (امیر دوست محمدخان) بنا کرده بودند و در مدت پنجسال باتمام رسیده بود محصور شده بودند بخاطر دارم که ایامیکه تقریباً دوازده ساله بودم درباب قلعه مذکور این مذاکرات را می شنیدم و در این موقع که چهل و سه ساله بودم مذاکراتی را که شده بود چنین بخاطرم مانده بود مثل اینکه دیروز شنیده باشم مقصود از بنای قلعه مذکور این بود که اگر یکوقتی کابل از دست ما برود و پناهی در خارج لازم داشته باشیم بجهت محافظت خانواده سلطنتی اینجا را حاضر داشته باشیم ازاین جهت قلعه مذکور را خیلی خوب و محکم ساخته بودند (غلام حیدرخان) در خارج این قلعه وارد شده بشورشیان که داخل قلعه بودند حکم بتسلیمیت نمود ولی بعد از جنگ طولانی که هیچیک از طرفین صرفه نبردند شورشیان آواز بلند کرده گفتند ما باغی نیستیم ولی بمخالفت (غلام حیدرخان) و غرلباشها میجنگیم بسبب اینکه پسر پادشاه ما و شما را در (دهوادی) کشته اند ما باید بخانه داده سلطنتی خود مان وفادار باشیم از شنیدن این کلمات لشکر (غلام حیدرخان) جنگ را موقوف نموده بجنرال مذکور و غرلباشها حمله نمودند جنرال مذکور با دویست نفر از همراهان خود بطرف مزار شریف فرار کردند و لشکر آنها را تعاقب نموده چنان در تعاقب جد و جهد کردند که (غلام حیدرخان) مجبوراً از رود جیحون عبور کنانیده گذشته به بخارا فرار نموده عیال و اموال خود را بدست سربازها گذاشت سربازها اموال او و اموال غرلباشها را تاراج نموده عیالهای آنها را اسیر نمودند شورشیان دو نفر از صاحب منصبان مرا از مجلس نجات داده برخود سرکرده مقرر داشتند لشکر باسی قیم قته غن و شبرغان و سرپل و آنچه بزردی از این واقعات مطلع شده تمام صاحب منصبهائی را

که (غلام حیدرخان) مقرر داشته بود دستگیر نمودند و من باشش هزار رستاقی و دو هزار قشمی وارد تالیخان شدم و قتیکه لشکر قندوز به برادرزاده (غلام حیدرخان) و جنرالهای او حمله نمودند صاحب منصبان او گریختند و برادرزاده (غلام حیدرخان) خود را بگلوله زد که از تشدد آنها خود را آسوده نماید بعد ازین تمام عساکر نزد من آمده سلام نمودند من سجده شکر بجا آورده گفتم الهی قادری که این ولایت را از دست کفار نجات دهی قدرت داری که سایرا که با آنها عهدست شده اند سزا بدهی و با اهل اسلام معاونت نمائی ایقادر مطلق قوت و قدرت تو میباشد وقتی این عساکر با من ملحق شدند (سردار عبدالله خان را با مراسلات نزد لشکریکه در (قندوز) باقی مانده بود فرستادم و بجهت وفاداری آنها اظهار امتنان نمودم و با آنها نوشتم که همه شما را برادر دینی و اعضای خود میدانیم و نیز نوشتم (سردار عبدالله خان) را نزد شما فرستادم که از شما احوال پرسی نماید و خبر سلامتی مرا بشما برساند تا بملاقات یکدگر برسیم زیرا که باید چندی در اینجا اقامت نموده تهیه آذوقه و پول بجهت خود نمایم خودم در تالیخان اقامت نموده (سردار عبدالله خان) با این مراسله بطرف رودخانه (قندوز) رفت لشکر آنجا از رسیدن کاغذ من خوشنود گردیده دراورد و آتش بازی نمودند و بجهت اظهار شعف خود مهمانیها داده بجهت خوشنودی روح مقدس حضرت رسول صاختم گرفته از خداوند مسئلت نمودند که مسلمانهای افغانستان را از دست انگلیسها نجات دهد و از خداوند درخواست نمودند که یا ما را برانگلیسها نصرت بدهد یا قلوب آنها را بطرف ما مایل گرداند و مراسله از لشکر مذکور بمن رسید که از ورود من بتریک گفته اظهار داشته بودند ما بعین داریم خداوند با ماست و شما را فرستاده است که ما را از پامال شدن زیر پای صاحب غرض نجات دهید بجهت این مرحمت خداوندی که قلوب را بطرف من متوجه داشته است شکریه نموده دو روز منتظر (میربابا) میرفیض آباد شدم ولی مشارالیه نرسید مراسله بجهت او نوشته

استفسار کردم چرا بمن ملحق نشده اید مشارالیه جواب نوشت الحال دیگر لازم نیست من بشما ملحق شوم زیرا که لشکر شما تسلیم شده اند جواب مراسله او را نوشتم که باید نزد من بیائید والا من نزد شما خواهم آمد مشارالیه با شیربای خود مصلحت نمود چنین صلاح داد ه اند که لابد باید با من ملحق شود والا ممکن است لشکر فرستاده او را خراب نمایم لهذا مصلحت این اشخاص را قبول نمود باشش هزار نفر همراهان خود در تاینخان بمن ملحق گردید روز بعد (میربابا) و (میرمحمد عمر) و (میرسلطان مراد) را با سرکرده های آنها دعوت نمودم که بدربار من حاضر شوند وقتی حاضر شدند آنها را مخاطب نموده گفتم شما میدانید حالت من در این موقع چگونه است من برای جهاد آمده ام و لشکر ما پول و آذوقه ندارند باید تمام حکمرانهای این مملکت برحسب تعهدات خودشان پولی بیاورند رعایا باید از سوار ها پذیرائی نمایند هر خانه باید یک رأس گوسفند و یک کیسه گندم یا جو تقدیم نمایند بعد از آن دیگر بهیچ زحمتی با آنها نخواهیم داشت و خواهش کردم نامزد جواب این فقره را بدهند و آنها را مرخص نمودم (بسردار اسحاق خان) هم کاغذ نوشتم که بعد از حرکت شما بطرف (میمنه) اطلاعی از حالات شما ندارم مشعوف خواهم شد اگر شما بمزار شریف آمده تا زمانی که من اینجا مشغول کار هستم امورات آنجا را بعهده بگیرد و این کاغذ بدشت اندخوی بمشارالیه رسیده چون شنیده بودند بدخشان و قتغن را متصرف شده ام محض وصول این مراسله فوراً حرکت نموده سه روز بمزار شریف آمده از آنجا خبر ورود خود را بمن نوشته اظهار داشت بجهت عساکر اینجا آذوقه ندارم در این بین پیغام میرها و سرکردها بمن رسید که خواهش شما را پذیرفته و فعلاً تهیه دیده ایم صد هزار روپیه نقد بجهت شما بفرستم و بملاحظه اینکه شما میخواهید ما را از جنگ دشمن خارجی نجات دهید حاضریم تا بهر اندازه که ممکن باشد بشما معاونت و کمک نمائیم اگر لازم شود بعد با پول بجهت شما خواهیم فرستاد من حکم دادم قدری آذوقه ها در قلعه (خان آباد) و قدری در نقاط دیگر حاضر نمایند و نیز (بسردار اسحاق خان) نوشتم اگر دوازده هزار شتر نزد من بفرستید شترها را آذوقه بار نموده

نزد شما عودت خواهم داد در این وقت تاجری (یار محمد خان) نام که از اهالی تاشقرغان
بود بعضی هدایا بجهت من آورد متحیر شدم که از میان همه این مردم چطور شده است که فقط این
شخص بجهت من تعارفات آورده است طولی نکشید دریافتم که فرمان فرمای سابقی بلخ لوئی
نام چهار هزار سکه طلای روسی و ده هزار طلای بخارائی و شصت هزار روپیه کابلی و دو هزار
بلیت که هر یک صد روپیه قیمت داشت از خزانه دولتی غارت کرده بود با چند هزار اشرفی
نزد این شخص سپرده است و این وجه را از خزانه بلخ برداشته بود تاجر مذکور آمده بود که این
فقره بمن اطلاع بدهد مشارالیه را با غلام خود (قزامرز) که حالا سپه سالار هرات است بتاشقرغان
فرستادم که وجه مذکور را ضبط نموده نزد من بیاورند مشارالیهم رفته با این پول گزاف سالم
مراجعت نمودند روز دیگر اول نوروز بود محض میمنت این روز حکم دادم شش هزار زن و دختر
ملت افغانستان را که در زمان وفات (امیر شیرعلیخان) تراکمه اسیر کرده بودند آزاد
نموده آنها را با قوامشان تسلیم نمایند قبل از اجرای حکم (میرباباخان) فرستاده های مرا حبس نمود
پس خودشان کشته بودند چون عبدالرحمن خان عنقریب با انگلیسها مشغول جنگ خواهد شد هرگاه در
رها نمودن این زنهای عاجزه مسامحه نمائیم اینقدر از خود گرفتاری خواهد داشت که یادی
از اینها نخواهد کرد و چند نفر از فرستاده های مرا که در این خصوص اصرار داشته اند بقتل رسانیدند
یکی خود را بر دو خانه انداخته آنها چنین گمان کرده بودند که در آب غرق شده است ولی مشارالیه جان
خود را کشیده بلباس درویشی خود را بمن رسانیده واقعات را اظهار داشت از شنیدن
این فقره بیطاقت شده (میربابا) را با چند نفر از مشاورین او حبس نموده (میرمحمد عمر) را حاکم
(فیض آباد) و برادر او را حاکم (رستاق) مقرر داشته مجدداً حکم دادم اسیرهای مذکور را رها
نمایند و برادرهای عیال مرا هم که در (شغنان) محبوس بودند رها نمایند تمام این اسرای بیچاره نزد
اقوام آنها فرستاده خدا را شکر نمودم که مرا قدرت داد از ملت خود کمک نمایم روز بعد وارد (قندوز)

شدم عساکر آنجا یکصد دیک توپ بجهت ورود من شلیک نموده از دیدار من خیلی مشعوف شده
دویست نفر صاحب منصبهائی را که دشمن بودند بحضور آوردند باین خیال که بجهت خوشنودی
من آنها را بقتل برسانند من اجازه نداده حکم دادم آنها را رها نمایند تا زدیکروقتی مشغول دیدن
توپخانه بودم شخصی نزدیک آمده سلام کرد و خود را بروی پاهای من انداخت تعجب کردم کیست او را
بلند کرده ملتفت شدم که مشارالیه (محمد سرورخان) پسر (ناظر حیدر) است که در سمرقند از نزد
من رفته بود ابتدا مشارالیه خیلی اظهار ندامت از حرکت خود نمود بعد از انکه باو گفتم تو آشیمه
گفت حامل مراسله از کابل بجهت شما میباشد من بجای رخود مراجعت نمودم مشارالیه گفت از طرف
سفیر انگلیس بجهت شما کاغذی آورده ام و از کوه (هندوکش) که در آنجا سردی و برف بادی
عبور نموده ام مراسلهٔ مذکور را گرفته گشودم مضمونش بقرار ذیل است (دوست محترم من سردار
عبدالرحمن خان بعد از تبلیغات رسمیه و آرزومندی مژده سلامتی اطلاعاً رحمت افزا میشود
که دولت انگلیس از استماع اینکه شما بسلامتی وارد قطعهٔ غز شده اید مشعوف هستند و خشنود
خواهند شد بدانند شما از روسیه بچه قسم حرکت نموده اید و از اراده و خیالات شما چیست دوست
شما کریفن صاحب) چون اول این مذاکرات من با دولت انگلیس بود خیال کردم صحیح نیست بدون
مشورت با عساکر خودم جواب این مراسله را بدهم و از اشخاص مفسد بیم داشتم که شاید بگویند شما
چینی دارم که مملکت آنها را با انگلیسها تسلیم نمایم و این فقره باعث تمامی من خواهد بود و نیز دانستم
موقعی بدست آمده است که بتوانم بفهم در باب مراوودات خارجه ملت من تا چه اندازه اقتدار
بمن خواهند داد لهذا مراسله مذکور را با آواز بلند بحضور خودم قرائت نموده گفتم مشعوف
خواهم شد اگر سرکرده ها در نوشتن جواب این مراسله با من معاونت نمایند زیرا که میخواهم
بدون اینکه قبلاً با دوستان تازهٔ خود مشورت نموده باشم اقدام در کاری ننمایم و از همه شما
خواهشمندم در نوشتن جواب همراهی نمائید دو روزه مهلت خواستند روز سوم تقریباً یک صد

فصل هفتم

کاغذ نوشته نزد من آوردند مضمون بعضی ازاین قرار بود (ای ملت انگلیس باید از مملکت ما خارج شوید یا شما را بیرون خواهیم کرد یا جان خود را در سر اینکار رخواهیم گذاشت) دیگری چنین نوشته بود (قبل ازاینکه با شما مذاکره شویم باید غرامت خسارت وضرر ما که بافغانستان وارد آورده اید بدهید) دیگری نوشته بود (باید صد کرور روپیه غرامت خراب کردن توپها وقلعه جات ما را بدهید والا نخواهیم گذاشت یکنفر انگلیس زنده به پشاور برسد چنانچه درزمان سابق همچنین کردیم) یکنفر از سرکرده ها نوشته بود (ای کفار غدار شما هندوستان را بمکر و فریب متصرف شده اید و حالا میخواهید افغانستان را هم بهمین قسم بهندوستان ملحق نمائید تا وقتیکه قوه داشته باشیم دفاع خواهیم کرد بعد دولت دیگری مثل دولت روس با ما ملحق خواهد شد که بمخالفت شما جنگ نمائیم) خلاصه تمام این مزخرفات را نزد من آوردند همه را آواز بلند خواندم بعد از آن اظهار داشتم من هم جوابی درحضور شما مینویسم تا شما خیال نکنید قبلا با کسی مشورت کرده ام کاغذ و قلمی برداشته از خداوندی که پروردگار همه مخلوقات است مسئلت نمودم که بمن الهام نماید جواب سزاواری بنویسم پس از آن درحضور هفت هزار نفر از افاغنه واردیک بقرار ذیل نوشتم (اینجانب سردار عبدالرحمن خان بدست محترم خود کریفن صاحب نماینده دولت برطانیه عظمی سلام فراوان میرساند از وصول مراسله محبت آمیز شما واز اینکه شاه ما وارد قلعه غزنی شده ام اظهار مسرت فرموده بودید مشعوف گردیدم درجواب سوالاتی که مرقوم داشته بودید که از روسیه چه قسم حرکت نموده ام اظهار میدارم که من باجازه و (جنرال کافمان) فرمانفرمای دولت روس از روسیه حرکت نموده ام واراده من از این اقدام فقط اینست که در این پریشانی واشکالات زیاد از ملت خود همراهی نمایم زیاده والسلام) مراسله مذکور را آواز بلند بجمعیت عساکر خود قرائت نموده سئوال کردم آیا جوابی که نوشته ام پسند دارید یا خیر جواب دادند ما حاضریم تحت فرمان شما بجهت حفاظت مذهب و مملکت خود

عازم

فصل هفتم

جنگ نمایم ولی نمیدانیم با سلاطین بچه قسم باید مکالمه کرد بعد از آن بغداد رسول قسم یاد نموده اختیار کابل بمن دادند که هرچه مناسب بدانم بنویسم و صدای خود را بیا و چهار یار بلند نموده گفتند این مراسله که نوشته اید جواب صحیحی است و همه ما باین جواب متفق هستیم وقتی این جواب را پسندیدند مراسله مذکور را (بمحمد سرور خان) دادم شارالیه بعد از توقف چهار روز از قندهار عازم کابل گردید من هم بآهستگی بطرف (چاریکار) حرکت نمودم و ضمناً پیغام شفاهی هم بصاحبمنصبان انگلیس مقیم کابل فرستادم باین مضمون که من (بچاریکار) میآیم که تهاقراری در کارها بدهم در ماه جمادی الاول سنه ۱۲۹۷ کریفن صاحب مجدداً کاغذی بمن نوشته سعی نموده مرا وادارد بکابل رفته عنان سلطنت افغانستان را بدست بگیرم در ماه جمادی الثانی سنه ۱۲۹۷ جواب مراسله او را بقرار ذیل نوشتم (دوست عزیز من از دولت انگلیس امید زیاد داشته و دارم و دوستی شما تصدیق صحت و اندازه خیالات مرا مینماید شما از عادات اهالی افغانستان بخوبی مطلع میباشید که حرف یک شخص تا زمانیکه با و مطمئن نباشند که بجهت بهبودی آنها ذاکره مینماید ثمری ندارد و مردم میخواهند قبل از اینکه بمن اجازه بدهند عازم کابل شوم جواب سئوالات ذیل را بدانند و سئوالات بقرار ذیل است

(۱) حدود مملکت من تا کجا خواهد بود

(۲) آیا قندهار هم داخل مملکت مذکور خواهد بود

(۳) آیا یکنفر فرنگی یا انگلیس در افغانستان خواهد ماند

(۴) دولت انگلیس توقع دارند کدام دشمن ایشان را دفع نمایم

(۵) دولت انگلیس چگونه منافعی را وعده میدهد که بمن و اهالی مملکت من عاید دارد

(۶) در عوض چگونه خدماتی توقع دارند

جواب این سئوالات را باید بملت خود بدهم و قبلاً از ملت خود معلوم نمایم که تا چه اندازه میتوانم

فصل بفتم

در این کار اقدام کنم آنوقت شرایط عهدنامه را که پذیرفتن و اجرای آن ممکن باشد بصوابدید آنها قبول خواهم کرد و از خداوند امیدوارم که این ملت و من روزی متفق شده بشما خدمت نمائیم اگرچه دولت انگلیس محتاج این خدمات نیست ولی باز هم احتمال دارد مواقع لازمه فراهم آید بعد خداوندی مردم دسته دسته میآمدند همعهد میشدند و حاضر بودند همه گونه خدمات باجان و مال بنمایند لهذا تا زمانیکه از پنج شیر وارد (چاریکار) شدم تقریباً سیصد هزار غازی جمع شدند بمن ملحق گردیدند شکر خداوندی را بجا آوردم که این قدر مردم را تابع میل من نموده و همه اینها خیلی خوشنود و مشعوف هستند که مرا پادشاه آتیه خودی شناسند و همه وعده دادند که از روی اخلاص بشما خدمت نموده با دولت برطانیه جنگ خواهیم نمود بآنها گفتم لزومی ندارد بمخالفت دولت برطانیه بجنگید زیرا که انگلیسها مرا دعوت نموده اند قبول سلطنت کابل را نمایم در ماه رجب ۱۲۹۶ مجدداً کریفن صاحب جواب سوالات مرا بقرار ذیل فرستاد (بمن امر شده است که از دولت هندوستان درباب سوالاتی که نموده اید بشما ابلاغ نمایم اولاً درباب اینکه حکمران کابل با دولتهای خارجه چه مناسبات خواهد داشت چون دولت انگلیس اجازه نمیدهد دول خارجه در افغانستان حق مداخله داشته باشند و دولت روس و دولت ایران قول داده اند که بکلی از دخالت در امورات پولتیکی احتراز داشته باشند واضح است که حکمران کابل غیر از دولت انگلیس با هیچ دولت خارجه نمیتواند روابط پولتیکی داشته باشد واگر کسی از دولتهای خارجه بخواهد در افغانستان مداخله نماید و مداخلهٔ مذکور مضر بتعدیات بموجب نسبت بحکمران کابل شود آنوقت دولت انگلیس حاضر خواهد بود از امیر افغانستان معاونت نماید واگر لازم شود دولت مذکور را دفع نماید مشروط اینکه امیر مذبور در باب روابط خارجی خود بصلاح دید دولت انگلیس رفتار نماید ثانیاً درباب حدود مملکت افغانستان بمن امر شده است اظهار بدارم که تمام ولایت قندهار بحکمران مستقلی تفویض شده است غیر از محالات بشکت و سبی که تحت نفوذ

خود دولت انگلیس خواهد بود علیهذا دولت انگلیس در این مسائل و در باب قرارداد حدود
مغربی و شمالی افغانستان که با امیر سابق (محمد یعقوب خان) داده است نمیتواند تجدید مذاکراتی
باشما نماید با این مستثنیات دولت انگلیس مایلست که شما اقتدار کامل و بسیط خود را بر افغانستان
چنانچه قبلا امرای خانواده شما داشته اند مستحکم نمایید و در تصرف هرات دولت نمیتواند بشما
اطمینان بدهد ولی از اقداماتی که خودتان خواسته باشید بجهت تصرف نمودن هراة بعمل آورید
دولت مشارالیها ممانعتی ندارد دولت انگلیس نمیخواهد در امورات داخلی این مملکت دخالت
نماید و این را هم از شما نمیخواهند که سفیر بکلی انگلیس باشد و در هیچ جای افغانستان اجازهٔ اقامت
دهید مگر بجهت سهولت مراودات متعارفی و دوستانه بین این دولت هم جوار قرین مصلحت
خواهد بود که برحسب قرارداد یکنفر وکیل مسلمان از جانب دولت انگلیس در کابل اقامت نماید)
یکهفته بعد جواب مختصری نوشتم ولی در باب مخیری داشتن قندهار از مملکت افغانستان
راضی نشدم باین دلیل که قندهار خانوادهٔ سلطنتی افغانستان میباشد و بدون هیچو شهری افغانستان
بیقدر خواهد بود و توکل برخدا نمودا از محال کوهستان داخل (چاریکار) شدم از اینکه تعداد زیادی
از غازیها دور من جمع میشدند عساکر انگلیس مضطرب بودند سردارهای محال کوهستان و
کابل و اشخاصی که بمخالفت انگلیسها میجنگیدند هر روزه آمده بمن ملحق گردیده همعهد میشدند و آنهائیکه
نمی توانستند بیایند بوسیلهٔ مراسلات یا بوسایل دیگر با من مراودات داشتند جاسوسهای
من از کابل اطلاع دادند که صاحب منصبهای انگلیس در باب خیالات من نسبت بآنها متحیر تند در
ماه شعبان ۱۲۹۸ تمام سردارها و سرکرده های طوایف افغانستان که حاضر بودند در (چاریکار)
مرا بپادشاهی افغانستان پذیرفتند و اسم مرا داخل خطبه نمودند و مردم مشعوف بودند
که خداوند مملکت آنها را بدست حکمران اسلامی خودشان داده است کریفن صاحب هم در کابل
مقارن همین اوقات مجلسی منعقد داشته در حضور صاحب منصبان انگلیس و سرداران افغانستان

امارت مرا اعلان نموده نطق ذیل را بیان کرده بود (وضع امورات حالت سردار عبدالرحمن خان را بجائی رسانیده است که مطابق میل وخواهش دولت انگلیس است لهذا فرمانفرمای هندوستان و رجال دولت اعلیحضرت ملکه انگلستان و امپراطریس هندوستان مشعوف هستند که اعلان نمایند سردار عبدالرحمن خان نوهٔ امیر معظم مرحوم (امیر دوست محمد خان) را بامارت افغانستان میشناسیم واین فقره بجهت دولت انگلیس اسباب خوشنودی است که طوایف و سرکرده های آنها شخص ممتازی را از خانوادهٔ بارکزائی که مرد شجاع معروف و محترب دعاقلی میباشد انتخاب نموده اند خیالات امیر معظم الیه نسبت بدولت انگلیس بانتها درجه دوستی است وتا زمانیکه حکومتش ظاهر دارد کلیه این خیالات دلقبلش زنده است امداد دولت انگلیس باو خواهد رسید و بهترین وضعی که دوستی خود را نسبت بدولت انگلیس ثابت نماید این خواهد بود که با رعایای خودش که بامخدمت نموده اند بطور رفاقت سلوک نماید) درهمین ماه شعبان سنه ۱۲۹۷ تلگرافا از سیمله بصاحب منصبان انگلیس مقیم کابل خبر رسید که لشکر انگلیس شکست سختی از دست (سردار محمد ایوبخان) در میوند خورده اند از شنیدن این حرف کریفن صاحب بلا درنگ سوار شده با یکدسته مختصری از سوارها به ذقه که تقریبا بفاصلهٔ چهار فرسخ از کابل واقع است آمد که مراتب واقعات نموده در باب حرکات آتیهٔ خودشان مذاکرات نمایند سه روز در این مجلس طول کشید من از کریفن صاحب خواهش نمودم قرارداد یکه بایکدیگر داده ایم نوشته بمن بدهد که با اهالی مملکت خود بنمایم مشارالیه کاغذ ذیل را بمن تسلیم نمود (حضرت مستطاب فرمانفرمای هندوستان از شنیدن این خبر مشعوف هستند که حضرت والای شما بموجب دعوت دولت بهیهٔ انگلیس بطرف کابل روانه شده اید لهذا نظر بخیالات دوستانه که حضرت والای شما را محرک است وبملاحظهٔ فوایدیکه از تاسیس دولت مستقله تحت اقتدار شما عاید سرداران واهالی این مملکت خواهد شد دولت انگلیس حضرت والای شما را بسمت امارت افغانستان میشناسد واز طرف فرمان فرمای هندوستان اجازه

دارم که حضرت والای شما را مطلع نمایم که دولت انگلیس میل ندارد در امورات داخله حکومتی
ولایاتی که در تصرف شما میباشد مداخله نماید و نمیخواهد یکنفر انگلیس بسمت سفارت و هیچ جای
داخله مملکت مذکور اقامت داشته باشد ولی بجهت سهولت مراودات متعارفی و
دوستانه چنانچه بین دو مملکت همجوار باید برقرار باشد قرین مصلحت خواهد بود یکنفر وکیل مسلمان
از جانب دولت انگلیس بموجب قرارداد در کابل اقامت نماید حضرت والای شما خواهش نموده اید
که خیالات و قصد دولت انگلیس را در باب حکمران کابل نسبت بدول خارجه بجهت اطلاع
شما کتبا مرقوم شود فرمان فرمای هندوستان بمن اجازه داده اند که بشما اظهار بدارم از آنجائیکه
دولت انگلیس قبول نمیکند دول خارجه در افغانستان حق مداخله داشته باشند و نیز دولت
ایران و دولت روس قول داده اند که از مداخله نمودن در امورات افغانستان احتراز نمایند
واضح است که حضرت والای شما نمیتوانید غیر از دولت انگلیس با دیگر دولت خارجه
روابط پولتیکی داشته باشید و اگر احدی از دولتهای خارجه خواسته باشند در افغانستان
دخالت نمایند و مداخله مذکور بمنجر بتجاوزات بمملکت حضرت والای شما گردد در آنصورت دولت
انگلیس حاضر خواهد بود باندازه و طریقیکه لازم بداند بجهه دفاع مداخله مذکور از شما مکث نماید مشروط بر اینکه
حضرت والای شما در باب روابط خارجی خود برحسب مصلحت دولت انگلیس صادقانه رفتار نمائید
(گریفن صاحب) از من خواهش کرد قبل از اینکه صاحب منصبان انگلیس از کابل حرکت نمایند من کابل
رفته با آنها وداع نمایم و نیز خواهش نمود تهیه لازمه بجهت حفاظت آنها بعمل بیاورم و تهیه آذوقه بجهت
عساکر انگلیسی که قسمتی با (جنرال رابرتس) بقندهار و قسمتی با (سردونالد استیوارت) به پشاور
میرفتند بنمایم در این فقره قبول کردم که هرچه ممکن باشد کوتاهی ننمایم و برای حفاظت انگلیسها تا سرحد قسمیکه
ممکن بود خاطر جمعی و اطمینان دادم و بمشارالیه گفتم خیال من این است (جنرال رابرتس) هرزودی
که ممکن باشد روانه قندهار شود بعد از حرکت او بکابل رفته از (جنرال استیوارت) وداع خواهم نمود

فصل هشتم

در اوایل ماه رمضان سنه ۱۲۹۷ (جنرال رابرتس) از کابل با دسته عساکر انگلیس عازم قندهار گردید (سردار محمد عزیز خان) پسر (سردار شمس الدین خان) را با چند نفر مأمورین دیگر که با لشکر (جنرال رابرتس) تا قندهار میرفتند مقرر نمودم مواظبت نمایند مردم در بین راه با اینها مخالفت ننمایند و آذوقه بمحبت خودشان و مالهای آنها برسانند طوایف بین راه احکام مرا که مأمورین من با آنها ارائه داشتند اطاعت کرده در راه هیچ مغایرتی نکردند لهذا (جنرال رابرتس) سالما وارد قندهار شد و (ایوبخان) در اواخر رمضان سنه ۱۲۹۷ شکست خورده بطرف هرات فرار نمود (سردونالد استیوارت) و (کیوناری صاحب) هم از (شیرپور) در اوایل رمضان سنه ۱۲۹۷ عازم پشاور گردیدند من چند دقیقه قبل از حرکتشان رفته با آنها وداع نمودم پانزده دقیقه مجلس کردیم در مجلس مذکور تعارفات رسمانه بین ما عمل آمد و ملاقات ما دوستانه بود در بین مذاکرات قرار شد که سی عراده توپ از توپخانه افغانستان که در اینوقت در (شیرپور) موجود بود بمن تسلیم نمایند و نیز تقریبا نوزده لک روپیه که انگلیسها از بابت مالیات مملکت در زمان توقف خودشان اخذ کرده و بمصرف آذوقه لشکر و ساختن استحکامات رسانیده بودند بمن بپردازند و نیز آنکه قلعه جات تازه را که انگلیسها در کابل ساخته بودند خراب ننمایند باین قسم جنگ دوم جنگ ثانوی و دخالت انگلیسها در کابل ساخته بود خراب ننمایند در افغانستان بجنگ اختتام رسید مجددا تخت و عنان سلطنت افغانستان که از روی حسب و نسب و مذهب استحقاق آنرا داشتم بتصرف من آمد و اهالی افغانستان از اینمعنی که مملکت آنها بدست پادشاه اسلامی خودشان آمده خوشنود بودند من هم خداوند را شکری نمودم که اینخدمت را بمن رجوع فرموده و قدرت داده است که اهالی وطن خود را از صدماتی که از حالت مغشوشه مملکت با آنها میرسید برهانم پس از این مشغول انتظامات امنیت و ترقی مملکت خود گردیدیم و کار آسانی نبود

فصل هشتم

در باب انتظامات امورات سلطنتی

فصل هشتم

پس از جلوس بتخت سلطنت افغانستان و حرکت انگلیسها از کابل پای خود را برکاب ترقی مملکت و انتظامات امور سلطنتی نهاده در هر شهری که در اینوقت تحت حکمرانی من بود مامورینی که حالا بیان مینمایم مقرر داشته در شهرهای بزرگ و معتنا به اشخاص خیلی باکفایت و قابلیت را مقرر نمودم و در شهرهای کوچکتر که کارها بالنسبه کمتر بود اشخاص باکفایت متوسط مامور کردم و این مامورین بقرار ذیل یکنفر حاکم با منشی و اجزا یکنفر قاضی با یکنفر مفتی یکنفر کوتوال با جمعیت پلیس و اجزای اداره راهداری یعنی پاسپرد آواره تجارتی با اجزای مجلس تجارتی و اداره مالیاتی و دخل و خرج ولایت و اداره کمرک و قوای عسکریه که بجهت حفاظت مملکت لازم بود احکامات به تمام رؤسای طوائف و ولایات فرستاده آنها را تحریک نمودم که مملکت را بحالت امنیت نگاه بدارند و با اهالی وطن و اتباع این مملکت بطور مهربانی سلوک نمایند و اگر این قسم رفتار کنند در عوض توقع رفتار محبتانه و انعامات و الطاف ملوکانه از من داشته باشند و در آخر کلام بآنها اطمینان دادم که اراده و خیالات من نسبت بهمه شما محبتانه و روفانه است در اینوقت عیال و دو پسر خود (حبیب الله خان) و (نصر الله خان) را که در روسیه گذاشته بودم با نوکرهای محرم خود که نزد آنها فرستاده بودم طلبیدم و نیز اقوام خود را که در قندهار بودند احضار کردم در ماه ذی الحجه الحرام سنه ۱۲۹۰ عیال دیگری که دختر (ملا عتیق الله) صاحبزاده و مادرش یکی از اقوام من بودند تزویج نمودم این تزویج بتوسط و در خانه عمویم (سردار محمد یوسفخان) فراهم آمد کوچکترین اولاد من (محمد عمر جان) از بطن این منکوحه است در مدت قلیلی تمام خانواده و عیال و مادر و خواهر و پسرهایم که سالهاست مرا ندیده بودند همه یکجا نزد من جمع شدند شکر خدا را بجا آوردیم که این نعمت اقبال را بعد از اینکه تقریبا دوازده سال آواره بودیم و زحمات زیاد و صدمات زیاد دیده بودیم بما ارزانی فرمود چون در مملکت حالت یاغی گری ظاهر بود جاسوسها و مفتشهای مخفیانه مقرر داشتم که هرچه بین مردم واقع میشود بمن راپورت

نمایند باین قسم با دلائل کثیره آنهائی راکه وفادار و دوست بودند دریافتم و با اینها بطور مهربانی سلوک نمودم ولی اشخاصیکه خیالات خصمانه داشتند و محرک فتنه و فساد بودند کاملاً سیاست نمودم ملاهای متعصب و رؤسای سرکش که با خانواده (شیرعلیخان) متوفی هواخواهی داشتند سرحلقه و بدترین متعصبها بودند با اینها برحسب حرکات خودشان رفتار نمودم بعضی از آنها را از مملکت بتعید کرده و بعضی بجهت حرکات ناشایسته خودشان ببدترین سیاست ها رسیدند همهٔ این اوقات بکلی مصروف کار بودم تمام مراسلات را بدست خود می نوشتم زیراکه در این کار بدیگری اعتبار نداشتم دو فقره خیلی اهمیت داشت که محتاج بتوجه مخصوص بود از این جهت توجه مخصوص خود را صرف این کار میکردم فقرهٔ اوّل این بود که پول نقد بجهت مواجب لشکر و دیگر اخراجات دولتی موجود نداشتم فقرهٔ دویم این بود که اسلحه و قورخانه و ذخیرهٔ حربیه نداشتم در فقرهٔ اوّل چنین اقدام کردم که ضرابخانه تأسیس نمودم که بتوسط منکنه های دستی نقره سکه میزدند زیراکه بجهت اینکار ماشین نداشتم ولی حالا خوشبختم که منکنه ها بجهت سکه زدن بهمان وضعی که در فرنگستان معمول است در ضرابخانهٔ خود موجود دارم و در موقع خود شرح این باب کاملاً مذاکره خواهم نمود دولت انگلیس پولی بمن داده بود که در ضرابخانه کلکته سکه شده بود من حکم دادم که این پول را آب نموده صدی شش عیار مس داخل کرده مجدداً روپیه کابل سکه نمایند و نیز بامورین خود حکم دادم که نقره از ولایت خود خریده و آب نموده مس زیادی داخل کرده روپیه سکه بزنند باین قسم منفعتی حاصل نمودم و علاوه براین حکم دادم مبالغی راکه در زمان حکومت سابقه مردم قرض گرفته بودند یا تاراج کرده بودند بخزانه بسترد دارند و نیز مبالغ دیگر راکه دولت افغانستان بجهت مخارج رسمی بآنها داده بود پس بگیرند زیراکه این مبلغها را بتصرف خود نگاه داشته بمصارف دیگر رسانیده بودند بعد از این اعلان عمومی اکثر مردم پولهائی که مدیون بودند مسترد داشتند و بجهت اینکه بقیهٔ پول را از اشخاصیکه

نمیخواستند مسترد دارند وصول نمایم مامورین مقرر داشته بآنها دستور العمل دادم که مقروضین را مجبور نمایند قرض خود را بدهند و نیز محاسبین را مقرر داشتم محاسبات را ملاحظه نمایند و مواظبت کنند تمام مالیاتی که در محل باقی مانده وصول شود بجهت اینکه مملکت را از مخاطره اغتشاش جنگ محفوظ بدارم حکم دادم ذخایر حربیه و آذوقه بقدر کفاف جمع نمایند و مال بجهت حمل و نقل بنه ابتیاع کنند و نیز چیزیکه متعلق بعساکر است مرتب نمایند باین قسم بجهت اتفاقی که بغتته حادث شود حاضر بودم و بجهت پیشرفت اشکال ثانوی چنانچه قبلا بیان داشته ام یعنی عدم ادوات حربیه هرقدر کار کرده ممکن بود فراهم آوردم که تفنگ بسازند و توپ و کلوله بریزند و فشنگ با دست بسازند چرا که در مملکت افغانستان ماشین نبود ولی کارخانهای دستی که بقدم تحت ریاست پدرم و نظارت خودم دایر کرده بود چنانچه قبلا در این کتاب مذکور داشته ام هنوز هم در کابل دایر بود ولی جزئی بودند چون حالت کارخانها مغشوش شده بود آنها را مجددا مرتب نموده وسعت دادم و نیز بمامورین خود حکم دادم هرقدر ادوات حربیه که بتوانند از اهالی مملکت که اسلحه و قورخانه تاراج کرده بودند بجهت فروش ذخیره داشته ابتیاع نمایند باین طور بعد از مدت قلیلی که لازم شد جنگ (با تیوبخان) بردم پانزده هزار کلوله تاریخ گذشته اگرچه تا اندازه معیوب و ضایع شده بود ابتیاع نمودم و نیز اسلحه و آلات حربیه هم بهمین قسم تحصیل نمودم این تدبیر بجهت مملکت خیلی نافع ثابت شد بعد مشغول انتخاب نمودن چند نفر صاحب منصب نظامی ممتاز از عساکر (شیرعلیخان) متوفی گردیدم و نیز تمام صاحب منصبانیرا که تحت حکم من قبل از فرار شدن خدمت کرده بودند احضار نموده باین قسم لشکر زیاد و قوی در مدت قلیلی تشکیل دادم رسم قدیم را که در زمان (شیرعلیخان) متوفی مروج بود که عسکر سرباز میگرفتند متروک نموده قرار دادم هرکس مایل داخل شدن نظام و مایل خدمت نظام باشد بمیل خود قبول خدمت نماید در

فصل هشتم

هر محلی معسکر و بجهت هر فوج مریضخانه مفتوح و دایر نمودم که سربازهای مریض و زخمی را معالجه
نمایند و نیز مکاتب بجهت تدریس سربازها دایر کردم بجهت حفاظت مسافرین مستحفظین در راهها
مقرر نمودم و بتجار مملکت خود اطمینان دادم که بدون بیم در راهها عبور و مرور نمایند و
هرگونه تشویقات بآنها نمودم که دخول و خروج مال التجاره را ترقی بدهند مهندسین دولتی را
مقرر داشتم که راهها را بسازند و کاروانسراها بنا نمایند و همه قسم انتظامات لازمه بجهت راحت
و حفاظت مسافرین فراهم کنند تا مردم مرفه الحال و در امنیت باشند نمیتوانم مفصلاً
شرح بدهم فقرات مختلفه را که در شروع سلطنتم توجه خود را بآنها معطوف میداشتم بجهت اینکه
حکومت مملکت تحت قواعد صحیحی بیاید قصه ذیل حالت دولت و ادارات لازمه آن را
که قبل از من موجود بوده توضیح مینماید شخصی بچند نفر مستاجر اجازه داد که باغی بجهت او بسازند
پول مساعدهم بآنها داد باین شرط که باغ را تا فلان تاریخ باتمام برسانند مستاجرین پول را بمصرف
خود رسانیده از باغ بکلی فراموش داشتند بموجب قرارداد سر موعد اتمام کار بموجر اطلاع دادند
حاضر است و او زا بقطعه زمین بیاضی بردند موجر گفت در این زمین هیچ اشجاری دیده نمیشود
جواب دادند بغیر اشجار دیگر همه چیز تمام است موجر گفت بجهت مشروب نمودن باغ جوئی
نیست جواب دادند غیر از مجرای آب همه کارها را تمام نموده ایم موجر گفت دیوار باطراف
باغ نیست که اشجار را از خرابی محفوظ بدارد تا مالها خراب ننمایند مستاجرین جواب قبل را دادند
که فقط دیوار باقی مانده که کارش تمام شود موجر گفت زمین هنوز شخم هم نشده است همان
جواب را دادند که دیگر همه کارها را کرده اند فقط شخم مانده دولت افغانستان بعینه همان حالت را
داشت که همه چیز حاضر بود ولی هرچه لازم بود وجود نداشت زمانیکه مشغول ترتیب امورات کابل
و سرحدات مشرقی و جنوبی افغانستان بودم (سردار عبدالله خان طوخی) را بحکومت بدخشان
فرستادم و پسر عموی خودم (محمد اسحاق خان) را با (سردار عبدالقدوس خان) فرمان فرمای

فصل هشتم

ترکستان مقرر داشتم که سرحد شمالی و مغربی افغانستان را مواظبت نموده بموجب دستورالعمل خودم رفتار نمایند حدود جنوبی و مشرقی افغانستان بتصرف انگلیسها بود که (سردار شیرعلیخان) را والی قندهار مقرر کرده بودند و خود انگلیسها هم هنوز در قندهار بودند ولی بعد از چندی انگلیسها والی مذکور را از قندهار بکراچی فرستاده با دستمزدی دادند و در اواخر جمادی الاولی ۱۲۹۸ لشکر انگلیس قندهار را تخلیه نموده بتصرف من دادند لذا آنجا را هم کم از ولایت مملکت خود محسوب نمودم تا جائیکه میتوانم بفهم جهاتیکه باعث بتعید والی (شیرعلیخان) از قندهار بحکم انگلیسها گردیده چه بوده است بتقرار ذیل است

(۱) محمد ایوبخان تهیهٔ لازمه در همراه دیده و قوای حربیه زیادی جمع آوری کرده بود که قندهار را حمله نماید و والی (شیرعلیخان) قوه مکفی نداشت که (ایوبخان) مقابله نماید زیرا که قبلا با لیفت (ایوبخان) جنگ کرده بود کم قوتی او ظاهر شده بود (۲) خیالات اهالی قندهار و عموماً سایر جماعت اسلامی نسبت بوالی مذکور مجتمعانه نبود و مشارالیه خیلی نامطبوع مردم واقع شده بود و همیشه بیم داشت که شورشی برپا شود و در مخاطره کشته شدن بود (۳) من هم قراری در بابت مجزا بودن قندهار از افغانستان نداده بودم و این کار را مضر دانسته قندهار را خانه جدا دیگی خود و پای تخت بعضی از حکمرانهای سابق مملکت خود میدانستم ولی در این موقع که انگلیسها از من خواهش کردند شهر مذکور را متصرف شوم در صورتیکه تردید زیاد و تسامح داشتم قبول کردم از یکطرف حالت خود را در قبول نمودن قندهار دوچار اشکالات میدیدم باینکه دلیل که میدانستم بدون اینکه (ایوبخان) مرا فرصت تهیه بجهت حفاظت آنجا دهد حاضر است بقندهار حمله نماید نیز میدانستم چون کابل هنوز در حالت انقلاب است و اگر بجهت جنگیدن با (ایوبخان) از قندهار از کابل حرکت نمایم لابد تا چند ماه از کابل دور خواهم بود و در زمان غیبت من بجهت کابل مخاطراتی فراهم خواهد آمد از طرف دیگر سلطنت افغانستان بدون داشتن قندهار مثل صورتی بود که بینی نداشته باشد یا مثل قلعه که دروازه ندارد و من شخصی نبودم که در انظار ملت خود جبون و کم جرات خود را

جلوه دهم یا چنین بنمایم از مخاطره تصرف شدن پای تخت اجداد خودم ترس و بیمی دارم فوائد ضررهای فوق را سنجیده دریافتم که مخاطرات زیاد در پیش دارم با وجود این علی الرسم توکل برخدا نموده قندها را قبول کردم و (سردار هاشم خان) را بحکومت آنجا فرستادم ؛

فصل نهم

الحاق هرات بسلطنت افغانستان

قبلاً اظهار داشته ام وقتی بتخت کابل جلوس نموده ام ابداً راحت ندا شتم و بر عکس دوچار اشکالات گوناگون بودم حالا نخستین جنگ سخت من بمخالفت اقوام و رعایا و اهالی وطنم شروع گردید هنوز بخوبی در کابل متمکن نشده بودم و فرصت تهیه نظامی نکرده بودم که مجبور برفتن جنگ شدم بعد از اینکه (محمد ایوبخان) از انگلیسها شکست خورد هرات را متصرف بود از همان روزیکه شکست خورده بود اوقات خود را صرف تهیه جنگ میداشت و جمعیت خیلی زیاد جمع نموده از هراة بطرف قندهار روانه شد چنانچه قبلاً بیان داشته ام این مخاطره نظرم بود ولی لابد بودم از اینکه دوچار آن نشوم بعضی چیزها برای (محمد ایوبخان) بود که همه آنها با حالت من ضدیت داشت مشار الیه ادوات حربیه و اسلحه بهتر و لشکر بیشتر از من داشت بر علاوه ملاهای جاهل بمخالفت من اعلان جهاد داده بودند و اینکار بجهت پیشرفت (محمد ایوبخان) خیلی مساعد بود اینها میگفتند دوست انگلیسها هستم و حریف من غازی میباشد (محمد ایوبخان) دوازده هزار سرباز تربیت شده تحت حکم صاحب منصبهای ذیل با خود داشت حسینعلی خان سپه سالار نایب حفیظ الله خان نایب سالار جنرال تاج محمد خان ولد ارسلان خان غلجائی سردار محمد جان خان سردار عبد الله خان پسر سردار سلطان جان نوه محمد عظیم خان سردار احمد علیخان پسر سردار محمد علیخان نورخان سردار عبد السلام خان قندهاری قاضی عبد السلام پسر قاضی محمد سعید محمد ایوبخان موسی جان

پسر محمد یعقوب خان را با خوشدل خان پسر شیر دل خان و چند هزار سرباز در همراه گذاشته بود (سردار شمس الدین خان) و (هاشم خان) که از جانب من حکومت قندهار را داشتند اشخاص فیلرا بمقابله لشکر (محمد ایوب خان) مامور نمودند (غلام حیدر خان طوخی) سپه سالار (سردار محمد حسن خان) پسر (سردار خوشدل خان قندهاری) (قاضی سعید الدین خان) که حالا حکمران هرات میباشد این اشخاص با هفت فوج نظام پیاده و دو باطری توپخانه و چهار فوج سوارهٔ نظام و سه هزار سواره و لاقی و هفت فوج پیاده ردیف بطرف دشمن روانه شدند در اواخر رجب ۱۲۹۸ در محل موسوم (بکاریز) متصل (کرشک) متلاقی شده جنگ سختی واقع شد بدوًا آثار فتح بطرف لشکر قندهار که خیلی شجاعانه میجنگیدند ظاهر بود تقریباً تمام لشکر سواره (ایوب خان) شکست خورده عقب نشسته و باطراف پراکنده شده بودند فقط بهشتاد نفر رؤسای سرکرده های لشکر (محمد ایوب خان) با دسته قلیلی از همراهان خودشان در میدان جنگ باقی مانده بودند این اشخاص خیال کردند بجهت آنها امکان ندارد عقب نشسته جان خود را السلامت ببرند زیرا که تمام لشکر آنها متفرق شده بود لهذا التفت شدند بهتر است بعوض در فرار کشته شوند شجاعانه جنگ نمایند تا کشته شوند بنا براین همه آنها متفقاً بقلب لشکر قندهار حمله سختی برده مستقیماً بطرف سپه سالار و (سعید الدین خان) رفته و اینها از هشتی صاحب منصبهای دیگر شکست خورده بطرف شهر قندهار فرار نمودند از لشکر (محمد ایوب خان) (سردار عبد الله خان) و چند نفر صاحب منصب دیگر در این جنگ کشته شدند و (محمد ایوب خان) آمده بدون مخالفت و جنگی شهر قندهار را تصرف نمود صاحب منصبهای من (هاشم خان) و (غلام حیدر خان) بطرف کلات غلیجائی فرار نمودند و (سردار محمد حسن خان) بطرف کمر فرار نمود (سردار شمس الدین خان) در قندهار بمسجد خرقه متحصن شد (محمد ایوب خان) بمشار الیه وعده داد که اگر از خرقه شریف بیرون آید در امان خواهد بود همینکه بیرون آمد او را بزیر چوب انداخت پس از رسیدن خبر این شکست مجبور شدم خودم عازم قندهار شوم

پسر بزرگ خود (حبیب الله خان) را حاکم شهر کابل و (پردانه خان سپه سالار) را بسرکرده کی لشکر مقرر نموده روانه شدم تقریباً دوازده هزار نفر لشکر با صاحب منصبان ذیل با خود داشتم (غلام حیدر خان چرخی سپه سالار) که حالا فوت شده است (فرامرز خان سپه سالار) که حالا در هرات است (غلام حیدر خان طوخی) صاحب منصبان دیگر هم بودند که نوشتن اسامی آنها لزومی ندارد تقریباً ده هزار نفر از ایلی (طوخی) و (اندره) و طوایف دیگر در راه قندهار بمخالفت لشکر (ایوبخان) که تعداد آنها تقریباً پست هزار بود با من ملحق شدند چندین نفر از ملاها فتوای مذهبی را مهر کرده بودند که امیر عبدالرحمن خان کافر است زیرا که نایب انگلیسها میباشد بعضی اشخاص میگویند (محمد ایوبخان) این ملاها را مجبور کرده بود بر خلاف میلشان این فتوی را مهر نمایند خلاصه بعد از مسافرت عاجلانه چند روز بقلعه موسوم به (تیمور یخان) که تقریباً یکفرسخ از قندهار فاصله است رسیدم (محمد ایوبخان) از اردوی خود که در محل موسوم (بنجل) ملاعلم ربع قرنجی قندهار بود حرکت نموده بعسکر شهر قندهار عقب نشست در اواخر رمضان ۱۲۹۸ دو لشکر در شهر تهنه قندهار مقابل شدند بسبب چند فقره اشتباهاتیکه قبل از شروع جنگ (محمد ایوبخان) کرده بود لشکر او تا یکدرجه دل خود را باخته بودند اولا از شهر قندهار ابداً پیرون نیامد که از لشکر من جلوگیری نماید وبعوض اینکه خودش بمن حمله نماید موقع حمله را بمن داد و از این کار کم جرأتی خود را بلشکر خود ظاهر نمود ثانیاً اشتباهش این بود که شهر قندهار را خالی نگذاشت ثالثاً از قلعه (چهل ملاعلم) عقب نشست رابعاً از بدو جنگ تا خاتمه خودش در جنگ حاضر نبود و جنگ را از روی کوه (چهل زینه) که نیم میل از اردو دور بود ملاحظه میکرد همه این اقدامات کافی بود لشکریانش دل خود را بباز زند چرا که تنها ظاهر داشت خودش از داخل شدن در جنگ میترسد خاصتاً هفت هزار سوار از لشکر خود را عقب کوه مذکور پنهان کرده بود تا در موقعیکه جنگ خوب مشتعل شود بلشکر سواره خود حکم یورش بدهد ولی مشارالیه این قدر ترسیده بود که لشکر سواره خود را بکلی فراموش کرده بود

که از شروع جنگ تا آخر بهیچ موقع جنگیدن بجهت آنها فراهم نیامد درحقیقت این لشکر سواره در ظرف تمام مدت جنگ عقب کوه بودند و خودش یکمرتبه بمیدان نیامد که لشکر خود را دلداری بدهد با وجود این بعضی از صاحب منصبهای دلیر و سربازانی جنگجوی او خیلی خوب جنگیدند توپخانه او هم که بالای کوه قندهار گهنه و در محل خیلی مستحکمی منظم بودند خیلی خوب از عهده کار برآمدند تا دو ساعت کامل جنگ خیلی آشته ادامه داشت و معلوم نبود فتح با کدام طرف خواهد بود لشکر من از طرف یمین و یسار شروع بعقب نشستن شدند ولی قلب لشکر که خود آنجا بودم یکهزار نفر سرباز نخوج خاصه خودم بجلوم حاضر بودند و از حاضر بودن من قوت قلب داشتند خوب میجنگیدند انقدر مصروف جنگ بودند که اردلهای من هم بجهت جنگ جلو رفتند با من فقط یکنفر مهتر باقی مانده بود در این موقع که بخوبی جلو رفته بودیم آثار ضعف بر لشکر (محمد ایوبخان) ظاهر گردید و چهار فوج پیاده لشکر من که در وقت شکست خوردن در کرشک (بمحمد ایوبخان) سلام کرده بودند تغییر خیال دادند قبل از شروع سلطنت من رسم تمام لشکر تربیت شده این بوده است همینکه میدیدند یکطرف بطرف دیگر غلبه دارد طرف ضعیف را که آشته بطرف قوی ملحق میشدند علیهذا این چهار فوج همینکه دیدند آثار فتح بطرف من ظاهر است تفنگهای خود را برگردانیده بطرف دسته از لشکر من بنای جنگ میگذارند شلیک نمودند از طرف دیگر همینکه لشکر من چنین دیدند پیش رفته با توپها و تفنگهای خود کاملاً بطرف دشمن شلیک کردند لشکر دشمن باطراف پراکنده شده (محمد ایوبخان) شکست خورد بطرف هرات فرار نمود وقتیکه از کابل عازم قندهار میشدم (بسردار عبدالقدوس خان) دستورالعمل داده بودم که از ترکستان بهرات برود چون خیال داشتم که (محمد ایوبخان) یقیناً هرات را بطور یکمنی محفوظ نگذاشته است لهذا (عبدالقدوسخان) با چهار صد سواره نظام و چهار صد سرباز نظام و دو عراده توپ کوهی فوراً بهرات حمله برد لوی نایب (خوشدلخان) که (محمد ایوبخان) او را بجهت محافظت هرات گذاشته بود دسته قلیلی را از هرات فرستاد

که از لشکر من در راه جلوگیری نماید ولی لشکر شش شکست خورده عساکر من بهرات رسیده
بوی نایب جرأت اینکه از شهر بیرون آمده در جنگ شامل شود نداشت تدبیرش این بود که هر
روز چند نفر سربازی را خارج از شهر هرات میفرستاد که با (عبدالقدوسخان) بجنگند ولی آنها بدون
اینکه جنگ نمایند (بقدوسخان) اطاعت میکردند بتاریخ اوائل شعبان ۱۲۹۸ (عبدالقدوسخان)
حمله سختی نموده قلعه هرات را متصرف شد بجهت اینکه (سردار عبدالقدوسخان) را بمطالعه
کنندگان معرفی نمایم اظهار میدارم در زمانیکه انگلیسها بکابل بودند مشارالیه عازم تاشکند
شده بود که بمن ملحق گردد ولی چون میخواستم عازم کابل شوم وقتی مشارالیه بسمرقند رسیده
باو نوشتم در آنجا بماند و منتظر ورود من باشد چنانچه در موقع دیگر اظهار داشته ام که (سردار
محمدسرورخان) و (سردار محمداسحاقخان) و (سردار عبدالقدوسخان) را بجهت کارهای حکومتی
بترکستان فرستاده بودم اکنون (سردار عبدالقدوسخان) یکی از نوکرهای موثق و معتمدین من
(عبدالقدوسخان پسر سلطانمحمدخان است که سلطانمحمدخان برادر بزرگتر امیر دوستمحمدخان بوده)
در راه هرات خبر (بایونجان) رسید که شهر هرات از دست لشکر او بیرون رفته و حالا
(سردار عبدالقدوسخان) هرات را متصرف میباشد لهذا (ایونجان) بطرف خراسان فرار
نموده (بمشهد) رفت من (فرامرزخان) را باسواره و پیاده و توپخانه بسپه سالاری مقرر
داشته حکم دادم فوراً عازم هرات شود و خودم در قندهار تهیه لازمه دیده عازم کابل شدم یکی از
ملاهای کاکری موسوم (باخوندعبدالرحیم) که نسبت کفر من داده بود در خرقه شریف متحصن شده
بود حکم دادم سگ ناپاکی مثل او نباید در جای مقدس مذکور بماند لهذا او را از عمارت آنجا
بیرون کشیدند بدست خودم او را کشتم بعد از مراجعت از قندهار بکابل از خدماتیکه نوکر خیلی امین من
(پروانه خان) و پسرم (حبیب الله خان) در غیاب من کرده بودند خیلی مشعوف شدم اگرچه پسرم
هنوز طفل بود ولی کارهای بزرگ میکرد چنانچه در میان رفته از جانب من بسر کرده ها نطق میکرد

وترس وبیمی نداشت و در هر کار مصلحت (پروانه خان) و(میرزا عبدالحمید خان) وبعضی صاحب منصبهای دیگر که آنها را بمشاورین او مقرر داشته بودم رفتار مینمود در زمان غیاب من اهالی کوهستان کابل و اهالی (حصارک) و(محمود کزی) و(عبدالرشید) و(جمعه خان) و(محمد حسین) و(ردک) سعی کرده بودند اغتشاش عمومی را محرک شوند ولی از رفتار عاقلانه اشخاصیکه بکابل گذاشته بودم ومردم را اطمینان میدادند از این تحریکات اشکالی بزرگی فراهم نیامد اشکست خوردن (محمد یونخان) وآمدن هرات بتصرف صاحب منصبهای من مالک تمام مملکت پدرو اجدادم شدم ولی قبل از اینکه خود را مالک صحیح وپادشاه مستقل افغانستان موسوم نمایم خیلی کارها داشتم که باید از پیش ببرم چنانچه در موقع دیگر اظهار داشته ام هر اخوند وملا سرکرده هر طایفه وقلعه خود را پادشاه بالاستقلال میدانستند واز مدت دویست سال آزادی وخودسری بیشتر از این اخوند وملاها را حکمرانان سابق افغانستان متعرض نشده بودند میرهای ترکستان ومیرهای هزاره وسرکرده های غلجائی بالنسبه از امرای افغانستان قویتر بودند وتا زمانیکه آنها حکمران بودند پادشاه نمیتوانسته است در مملکت عدالت نماید حکم وتعدی این اشخاص از درجه تحمل گذشته بود یکی از مراجهای آنها این بود که سرهای مردها را وزنها را بریده روی چماق آهن تاقه میکنند اشتند که جست وخیز سرها را تماشا کنند وبعضی رسومات بدتر از این هم داشتند ولی از بیم اینکه مطالعه کنندگان کتاب من متنفر نشوند اظهار نمیدارم هر سرکرده ومأمور وشاهزاده حتی خود پادشاه افغانستان دستجات قاتلین وتعداد زیادی از قطاع الطریق ودزدها مستخدم نموده وچون راهزنان مسافرین وکسبه وتجار متمول مملکت را میکشتند واموال نقد آنها را غارت میکردند اموال مسروقه بین خادم ومخدوم تقسیم میشد بریک از این قطاع الطریقها دسته از خود داشتند که مسلح بتفنگها بودند در فصل بعد بیان خواهم داشت که چقدر اقدامات مجدانه بجهت گرفتاری دو نفر از این قطاع الطریقها موسوم به (ساد و دوازده) که چندین مرتبه لشکر

مرا شکست داده بودند بعمل آوردم یکی از اینها را فعلاً در قفس آهنی گذاشته بقلعه کوه موسوم (لته بند) محبوس است اکثر این ملاها عقاید غریب در باب مذهب اسلامی بمردم القا مینمودند که در احادیث پیغمبر ابداً وجود نداشت و همین عقاید سخیفه است که باعث انقراض تمام ملل اسلامی در هر مملکت شده است ملاهای مذکور را القا مینمودند مردم باید هیچکار نکنند و با موال اشخاص دیگر گذران نمایند و بمخالفت یکدیگر بجنگند البته طبیعی است که هریک از رعایا نخواهد خود را پادشاه مینامند باید از رعایای خود اخذ مالیات نمایند لهذا نخستین کار من این بود که قطاع الطریق و سارقین و آنهایی که کاذب و پادشاهان جعلی را اعدام نمایم اذعان مینمایم که این کار آسانی نبود زیرا که پانزده سال جنگ کردم تا اینها آخرالامر من اطاعت نمودند بعضی از آنها را یا تبعید کردم یا عازم سفر آخرت شدند در فصل بعد در خصوص این جنگهای داخلی که از زمان جلوس من تا امروز طول کشیده است اظهار خواهم نمود بعد از آن رجوع خواهم کرد به بیان داشتن وقایع دیگر در باب حالات زندگانی خودم بدو الازم بود که تمام اشخاصی را که مخالف عدل و تمدن و ترقی و ترتیب و آزادی مردم بودند از میان بردارم اکثر اشخاص مغرض و جاهل هستند که بجهت این جنگهای داخلی مرا ملامت مینمایند و خیال میکنند رفتار من نسبت باین اشخاص خیلی جابرانه بوده است ولی در ممالک متمدنه حالیه هم امثال اینگونه واقعات بوده است که سلاطین آنجا در شروع تاریخ تمدنشان مجبور بودند بمخالفت اهالی وطن خود بجنگند چرا که اهالی وطن آنها در بدو امر حالت تمدن را نمیفهمیدند در همین صد سال جماعت کاریکما در انگلستان بمخالفت خود شان اغتشاشات سخت نموده اند افتخار دارم از اظهار اینکه در زمان قلیلی اهالی وطنم تحت حکمرانی من اینقدر در تمدن ترقی زیاد کرده اند که اشخاص خیلی متمول و صاحب کمنت چه در روز و چه در شب میتوانند سالما در تمام قلمرو مملکت من مسافرت نمایند و از طرف دیگر در سرحدات افغانستان در حالتی که تحت حکومت انگلیسها میباشد احدی نمیتواند قدمی دارد بدون اینکه مستحفظین زیاد بجهت حفاظت او همراه باشند

فصل دهم

فصل دهم

در باب وضع مملکت در زمان جلوس من بافغانستان

تعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئ قدیر شاید مردم چنین خیال کرده باشند از روزیکه تخت سلطنت کابل جلوس نموده ام زمان خوشی وتعیش من شروع شده است ولی اینطور نبوده است وبرعکس ازهمان لحظه زمان آزادی تمام واوقات اشکالات ودل شکستگی وپریشانی واندوه زیاد فراهم گردید مطالعه کنندگان این کتاب مطلعند که اگرچه در زمانیکه پدرم وعمویم (امیر محمد اعظم خان) امارت کابل را داشتند من در امورات سلطنت دخالت کلی نداشتم ولی تمام مسئولیت با آنها بود در باب صحت اینحرف شما که هرقدر مرتبه شخص بزرگتر است مسئولیتش بیشتر است وهرقدر مسئولیتش بیشتر است اندوه وپریشانی زیادتر است دین ما بما میآموزد که هرشخصی بحیث حرکاتش روز قیامت نزد قاضی مطلق مسئول خواهد بود ولی سلاطین نه فقط بحیث اعمال شخصی خود مسئول هستند بلکه علاوه بر آن بحیث امنیت ورفاهیت رعایائیکه پروردگار آنها باو سپرده است مسئول خواهند بود چنانچه دریکی ازاحادیث حضرت رسول صلی الله علیه وآله وارد شده است که روز قیامت پادشاه پادشاهان اوّل ازسلاطین دنیا سؤال خواهد نمود که امروز سلطنت این جهان مال کیست متقفاً عرض مینمایند پروردگارا سلطنت در ید قدرت تو میباشد بعد ازان قادر مطلق خواهد پرسید که اگرچنین میدانستید پس بحیث امنیت وراحت کسانیکه آنها را بشما سپرده بودم چرا توجه ننمودید بملاحظه اینکه بحیث مسئولیت امنیت رعایای خودم روز قیامت مسئول خواهم بود واز ملاحظه نمودن حالت اضطراب مملکت خودم خیلی غمناک ملول بودم وضع

حالت مملکت را میدیدم خیال میکردم که نظم دادن و ترقی نمودن این مملکت نه فقط مشکل است
بلکه ناممکن است یقیناً هیچکس گمان نمیکرد افغانستان چنین ترقیات عجیبی خواهد کرد که ازمدد کار
پروردگار کریم در زمان قلیل حکمرانی من نموده است نه همین اسباب خرابی مملکت در نهایت
کمال حاضر بود بلکه تمام سرمایه ترقی در انتهای پستی و هیچ اثری از وجودش نبود لکن چون
قادر مطلق این مسئولیت راه بعهده من گذاشته بود از خودش استدعا نمودم بمن اعانت
نماید که از این کله های انسان که خودش بمن سپرده است پرستاری نمایم تا در روز قیامت در
انظار مردم این جهان ذلیل و مفتضح نشوم و با کمال قوت قلب اعتماد بوعده که خداوند در قرآن مجید
به پیغمبر خود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله نموده است کردم که می فرماید وَالصَّابِرِينَ
فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ خلاصه اگر
زحمات و بدبختی مملکت را که در این موقع فراهم بود بیان نمایم کتاب علیحده بجهت شرح آن
لازم خواهد شد لهذا فقط شرح مختصری از حالت امورات افغانستان در زمان جلوس خودم
بیان نمایم که بجهت مطالعه کنندگان کتاب من فایده داشته باشد و بتوانند خودشان بسنجند
که در حالت ترقی امروزه بمقابل حالات سابقی چه تفاوت پیدا شده است و چند فقره از
اسباب اشکالات خود را در اینجا ثبت مینمایم که بقرار ذیل است

اولاً من که پادشاه مملکت هستم در موقع جلوس بتخت سلطنت دوچار این مشکل شدم که
خانه بجهت سکونت نداشتم چرا که عمارات بالاحصار را که خانه اجدادی من بود لشکر انگلیس هزار
کرده بودند و دیگر خانه موجود و نبود خانه کرایه هم پیدا نمیشد که موقتاً آنجا بماند زیرا که در افغانستان
هوتل (مهمانخانه عمومی) نیست بخیال من در تواریخ کمتر بلکه هیچ دیده نشده است که پادشاهی
بجهت خوابیدن خود اطاقی نداشته باشد و تا زمانیکه عمارت تازه بجهت خود بنا
نمودم هیچ در باوخانه های کلی مال رعایا عاریه می نشستم در فصول قبل این کتاب مطالعه کنندگان

فصل دهم

که از زمان طفولیت عادت داشتم در فضای وسیع همیشه سکونت اختیار نمایم و همارات تنگ همیشه در باغات بوده است که میتوانستم هوای تازه زیاد استنشاق نمایم بجهت من خیلی صعب بود در کوچهای کثیف و تنگ و محبس و در این خانهای گلی که پر از سوراخ بود منزل نمایم هیاهوی استراری و جنگ موشها اوّل جنگی بود که دوچار آن شده بودم و از آشوب آنها تمام شب نمیتوانستم بخوابم ثانیاً در خزانه سلطنتی دیناری موجود نبود که مواجب قشون یا نوکرهای دولتی داده شود نه فقط بهمین علت بود بلکه خزانه ابداً وجود نداشت مالیات مملکت را قبلاً (شیرعلیخان) و (محمد یعقوبخان) و لشکر انگلیس بطور مساعده گرفته بودند یکساله دو ساله را پیش از وقت دریافت داشته بودند از اینجهة نمیتوانستم مالیاتی اخذ نمایم زیرا که قبلاً باسم مساعده اخذ کرده بودند ثالثاً ادوات حربیه و قورخانه که بجهة تحفظ امنیت در ولایت لازم بود وجود نداشت سی عراده توپ کهنه افغانی که صاحبمنصبهای انگلیس بمن تسلیم داشته بودند در چنین حالتی بودند که اگر لولهٔ توپ بود عراده نداشت اگر عراده داشت میل پیچ خش شکسته بود چرخهای چوبی و عراده توپ منتظر بودند که بکشیدن دفعهٔ اوّل خرد بشوند خلاصه اگر بعضی توپها مکمل هم بود گلوله نداشت که از آنها انداخته شود البته تکه سنگ یا چوبی مفیدتر است نسبت بتوپی که قورخانه نداشته باشد چرا که هیچ اهل نظامی نمیتواند دشمن خود را با لولهٔ توپ بزند ولی با چوب میتواند بزند رابعاً هرات از مملکت من مجزا شده تحت حکمرانی (محمد ایوبخان) بود که مردم را بمخالفت من تحریک می نمود و بجهة جنگ تهیه میدید انگلیسها قندهار را (بسردار شیرعلیخان) تفویض نموده بودند که در آنوقت والی قندهار بود مشارالیه هم از یکطرف مردم را محرک بود که با او شامل شوند در میمنه حاکم آنجا موسوم (بدلا درخان) بمخالفت من مشغول افساد بود در خود مملکت بسبب کم حالی پادشاهان سابق یعنی (شاه شجاع) و (امیرعلیخان) و (محمد یعقوبخان) هر سر کرده و سید و ملائی خود را حاکم بالاستقلال

می گفتند و از رعایا اخذ پول مینمودند و این پادشاهان جرأت باقدرتی نکه اینگونه مردمان مستعد
را تنبیه نمایند و مملکت را بحالت امنیت و نظم بیاورند اشتند از دفاتر (شیرعلیخان)
که حالا در تصرف مامورین من میباشد معلوم میشود که سیاست بجهة قتل شخصی فقط پنجاه
روپیه جریمه بوده است و از این ثابت میشود که نفوس ذکور و اناث از جان کوسفند یا کاوی
ارزانتر بوده است و بسبب این بی ترتیبی فقط یک محال کوچک موسوم به (بجرآب) که
پست هزار خانوار دارد مبلغ جرایمی که در آن زمان حاکم آنجا اخذ مینمود سالی پنجاه هزار روپیه
بود و از اینقرار معلوم میشود که سالی هزار فقره قتل واقع میشده است حامیان خانوادهٔ (شیر
علیخان) در کابل و ملاهای چهلم و غازیهائیکه فقط اسمشان غازی بود و افاغنه آنها را بالمناسبت
تازی میگویند مردم را بمخالفت من برمی انگیختند و میگفتند من کافرم زیرا که دوست انگلیسیها
میباشم و آنها کافر هستند لهذا هر مسلمانی باید با من جهاد نماید ترتیب محاکمات چنین بود
که پست ترین مردم میتوانستند ادعای خود را در حضور پادشاه ارائه نمایند باین سهولت که
دست انداخته ریش و عمامه پادشاه را میگرفتند و مقصود این بود که عرض خود را با جرأت از
پادشاه و امیکذاشتند و پادشاه مجبور بود عرایض آنها را اصغا نماید روزی بحمام میرفتم یکی
مردی و زنی تند تا خته عقب من داخل حمام شدند و شوهر ضعیفه ریش مرا از جلو گرفته ضعیفه هم
مرا از عقب میکشید از این کشمکش خیلی متألم شدم چرا که شخص مذکور ریش مرا بطور سختی می کشید
چون قراول یا ستحفظ نزدیک نبود مرا از دست اینها نجات دهد از آنها استدعا نمودم
ریش مرا بگذارید و با آنها گفتم بدون اینکه ریش مرا بکشید میتوانم بعرض شما رسیدگی نمایم
ولی نکردند متاسف بودم چرا رسم فرنگیها را نداشتم که ریش خود را پاک بتراشند پس از
آن حکم دادم بعدها در حمام قراول زیادی حاضر باشند رسم دیگر این بود که وقتی خوانچه های
شیرینی را بدربار میآوردند وزراء و صاحب منصبان آن بعوض اینکه منتظر قسمت باشند بطرف شیرینی

فصل دهم

تاخته خود را روی یکدیگر می انداختند که هر شخصی عقلا هر قدر بتواند شیرینی بردارد اگرچه خیلی سعی کردم باز تا حالی نفهمیم اینکار بجهة آنها و پادشاه آنها اسباب افتضاح است که مثل حیوانات وحشی از حضور او رفتار می نمایند ولی بطرف من اقتضائی نداشتند یکدفعه در موقع عید از جنگیدن پس خودشان بجهة شیرینی اینقدر متغیر شدم که بسربازهای قراول حکم دادم آنها را بهر سختی که میتوانند بزنند قدری محظوظ و قدری هم متاسف شدم که سرهای آنها شکسته و از ضرب چوب قراولهاکه بآنها زده بودند خون میریخت ولی این رفتار من درختم عادات احمقانه زشت موثر افتاد حالا نمونه عقل بسیاری که مشاورین و وزرای پادشاه داشتند بیان میشود یکوقتی نان گران در بازار کرانشده بود و پس قحطی داشتم وزرای من که در اینموقع بآنها مشورت میدهم جداً بمن صلاح دادند که گوشهای غله فروشها را بدر دکانهای آنها میخ کوب نمایم تا آنها مجبور شوند غله و آرد را زان بفروشند براین مصلحت کرانهای آنها از خندیدن نتوانستم خودداری نمایم و از آنروز تاکنون از مشاورین خود ابداً اصلاحی نجسته ام مدعیان تخت سلطنت افغانستان اینقدر پشمار بودند که نوشتن فهرست اسامی آنها ناممکن است عیال و اطفال من در ردیف بودند نیز مجبور بودم چند نفر از نوکرهای محرم خود را بجهة کارهای حکومتی مملکت از نزد خود دور بفرستم مأیوسی و اشکالات اطراف مرا فراگرفته بود مشاور و دوستی نداشتم: لی کسیکه توکل خود را بخدا نماید در اوقات اشکالات دانده فقط همراهی خداوند بجهة او کفایت دولتین خارجه هم بجهه من اسباب تشویش بودند بجهة اینکه اگر با یکی از آنها قدری بیشتر از دیگری جانبداری مینمودم رنجیده خاطر میشدند مورخین سیاسی دانهای با تجربه میدانند که سلطنتی با اینحالات تباهی رسید و بین سرکرده های جزء منقسم شدت مدیدی لازم است مملکت بشکل سلطنت قوی دپاید ارآورده شود مثلاً سلطنت هندوستان را ملاحظه نمائید که بسبب کم حالی سلاطین آخری مغلیه بمالک جزء منقسم گردیده بود با وجود عقل و تجربه و علم عجیب

سیاسی دانهای انگلیس چقدر طول کشیده است وچه زحمتها فراهم آمده است وچه شورشها برپا شده است هنوز هم کاملا منتظم نشده است بهمین قسم ضعف سلطنت افغانستان اینقدر زیاد بود که هروقت پادشاه چند فرسخ از پای تخت خود خارج میشد وقت مراجعت دیگری را پادشاه میدید و بجز اینکه فرار نماید هیچ چاره نداشت (شیرعلیخان) چون نمیتوانست بمخالفت سرکرده ها و رعایای خود بجنگد ترتیب دیگری بمیان آورده بود و خیال میکرد این ترتیب خیلی عاقلانه است و ترتیب مذکور این بود که سرکرده ها و مامورین خود را بمخالفت یکدیگر وا میداشت و آنها را ترغیب مینمود مشغول خون ریزی شوند و قانونی مرتب کرده بود که اگر شخصی خواسته باشد دشمن خود را بقتل برساند بجهته هرچند نفری سیصد روپیه در خزانه دولت داخل نماید و هرچند نفر را خواسته باشند بقتل برسانند پادشاه مذکور بخیال خودش ازین تدبیر دو فایده برده است اولا بدون اینکه خودش زحمتی بکشد سرکرده های سرکش را از میان برداشته است ثانیا بجهته هر شخصی که باو انتقام کشته شده سیصد روپیه عاید او کردیده چنانچه گفته اند که خداوند مهربانست حکمران عادلی میکارد و هرگاه مشیتش قرار کیرد مملکتی خراب شود بدست ظالمی میسپارد حمد خدا را که حالا افغانستان مثل قدیم نیست زیرا که در سالی پنجفقره قتل در تمام مملکت اتفاق نمیافتد و این تعداد کمتر از تعدادیست که در خیلی از ممالک متمدنه واقع میشود و همچنین عادات قبیحه را بجهته زندکانی خود برای افساد اختیار کرده بودند در صورتیکه بزرکترین پسرهای امیران زمان یعنی (محمد یعقوبخان) و (محمد ایوبخان) بمخالفت پدر خود شان (شیرعلیخان) در هراة یاغی شده بودند شخص میتواند ملاحظه نماید که هرکاه پسرهای پادشاه این سرمشق خوب و نیکو را بمردم بدهند چه بسا که رعایا از اینها حاصل نمیکردند سعدی میکوید من از پسکانکان هرکز ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد پادشاه و تمام صاحب منصبهای بزرک او مشغول لهو ولعب بودند از طرف دیکر رعایا بسبب مالیات زیادی که این مامورین

ظالم از آنها اخذ مینمودند کرفتار زحمت و اشکالات مساجد بواسطه اینکه کسانیکه آنجا نماز میخواندند ترک کرده بودند پر از سکهای طوله شده بودند که آنجا منزل داشتند روز جمعه که عید محمدی است و باید بکلی صرف عبادت شود روزی شده بود بجهة قمار باختن و شرارت و بازی کردن و مسخره نمودن و بطرف یکدیگر سنگ انداختن بیرون از شهر در قبرستانهای نزدیک کابل موسوم به (جبه) اشخاص زیاد در جنگ کردن با یکدیگر زخمی میشدند این آیه قرآن مناسب حال تباه مردم آنوقت میباشد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم حمد خدا و اندرا همان مملکتی که در حالت اسف آمیزی بود که بیان داشتیم چنین ترقی حیرت انگیزی نموده است و سعادت امنیت و رفاهیت را بطوری دارد که دوستانش مسرور و اهالی آنجا را امتی قوی پیشمارند و امیدوارند روزی بیاید که ملت مذکور معاون آنها باشد و دشمنان آنها را دشمن قوی و خطرناک خود میدانند ملت افغانستان طوری رعایای آرام و مطیع شده اند که حاضرند با کمال میل و رغبت احکامات و دستور العمل مرا اجرا نمایند در جنگهای طایفه هزاره و کافری صداقت و وفاداری خود را بدرجه اکمل ثابت نمودند و ظاهر داشتند که منافع دولت مرا منافع خودشان میدانند از این فقره نهایت مشعوفم که دسته دسته خودشان متحمل مخارج خود بجهة جنگیدن با طوایف هزاره و کافری میرفتند و کسانیرا که بمخالفت دولت من برخواسته بودند دشمن خود میدانستند چنانچه بثبوت محبت و اخلاص خود را بجهة بهبودی دولت در سنه هزار و سیصد و سیزده هجری ظاهر نمودند که همه مامورین دولتی و تجار و ملاکین و مردمان هر طبقه از ریاست من یکعشر داخل سالیانه را خود را بخزانه دولت فایده داشتند بدون اینکه از آنها خواهش نمایم و استدعا نمودند که با این وجه قورخانه و ادوات حربیه ابتیاع نمایم تا مملکت آنها از تعدی خارجه محفوظ بماند همان ملتی که در اوایل سلطنت من همیشه مشغول یاغیگری و جنگ بودند چنانچه بعد از این بیان خواهم کرد حالا ملت خیلی آرام و مطیع و متحمل قانون و متمدن شده و تمام هم خود را مصروف

به آموختن صنایع و حرفت دارند و عموماً مشغول تهیه ترقی مملکت بجهة بهبودی خودشان میباشند
از الطاف خداوندی آثار ترقی بیش از اینها در زندگانی و رفتار ملت ظاهر و هویدا است چون
حالت مردم را در زمان جلوس خود بتخت سلطنت بیان داشته ام حالا شرحی از واقعاتیکه
بعد از آن اتفاق افتاده است بیان می نمایم به نصیحتی که حضرت پیغمبر یکی از اصحاب خود در شعر
ذیل فرموده است پیروی میکردم گفت پیغمبر با آواز بلند با توکل زانوی اشتر به بند
دو فقره بجهة من اتفاق افتاد که خیلی اسباب قوت قلبم گردید زیرا که از وقایع مذکور امیدوار
شدم که از مأموریت به پادشاهی محروم نبوده آخر الامر کامیاب خواهم شد از آنجمله شبی
قبل از اینکه از روسیه عازم افغانستان شوم در عالم رؤیا دیدم دو فرشته بازوهای مرا
گرفته مرا بحضور پادشاهی که در اطاق کوچکی جلوس فرموده بود بردند پادشاه صورتی داشت
نیکو و بهجتی محاسن مدور و ابروها و مژگانهای بلند و خوشوضع لباس فراخی برنگ آبی در بر و
عمامه سفیدی بسر داشت از تمام هیئت او کمال خوشمنظری و طبع نجیب و رأفت و حلم
هویدا بود بطرف دست راستش شخصی بلند قامت و باریک اندام نشسته بود محاسنش بلند
و سفید و سیمایش کریمانه و مملو از خیال زیر دستش شخص دیگری بود که قامتش کوتاه تر و
میانه بالا بود و چهره اش بالنسبه بشخص پیر مرد که بدست چپ او نشسته بود سفید تر بود قلمدانی
هم پیش رویش گذاشته لباسش فاخرانه چند قطعه نوشتجات عربی که در صفحه های کاغذ
نوشته شده بود جلوش گذاشته بود بطرف چپ پادشاه شخصی با محاسن جزئی و پیشانی
بزرگ و ابروهای پیوسته بهم کشیده و از سیمایش خیلی مهربانی و رافت ظاهر بود مشارالیه
بالنسبه بسه نفر دیگر که مذکور داشتم از مردمان اهل الله بیشتر باشخاص سیاسی دانشباهت
داشت قامتش از همه بلند تر و پهلوئش شمشیر بلندی گذاشته بود بعد از آن شخص دیگر نهایت
خوشصورتی در هیئت بالنسبه بدیگران که حضور داشتند بیشتر شباهت به پادشاه داشت لباس

مثل لباس سرداران لشکر که در زمان قدیم داشتند شمشیری هم داشت از صورتش کمال فراست ظاهر و کلیهٔ وضعش مثل جنگ آوران شجاع و در قامت از اشخاص دیگر که در انجمن بودند کوتاه تر بود همانوقتیکه مرا بحضور این پادشاه و چهار نفر مصاحبش میبردند دیدم دریچه که روبطاق بود دفعتهً باز شده شخصی را به حضور آنها آوردند پادشاه باشاره بچشم شخص مذکور خطابی نمود که من الفاظ پادشاه را نشنیدم ولی جواب را شنیدم بقرار ذیل بود (اگر پادشاه شوم معابد سایر ادیان را خراب نموده بعوض آنها مساجد خواهم ساخت) معلوم میشد پادشاه از این جواب چندان خشنود نشد و بفرشته هائیکه شخص مذکور را آورده بودند حکم نمود او را برگردانند فوراً مثل البرق رابردند بعد از آن همان سئوال را از من نمود جواب دادم (عدالت خواهم کرد و بتها را شکسته بجای آنها کلمه رواج خواهم داد) چون این الفاظ را دانمودم اصحابش با نظر مرحمت آمیزی بطرف من نگاه کردند و از این نگاه معلوم میشد تصدیق بر پادشاهی من نموده اند همان لحظه ملهم شدم باینکه پادشاه مذکور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میباشد دو شخص طرف یمین ابوبکر و عثمان و دو شخص طرف یسار عمر و علی میباشند بعد از خواب بیدار شده مشعوف گردیدم که حضرت پیغمبر و اصحابش که یقین پادشاهان اسلام بقبضهٔ اقتدار آنهاست مرا بامارت آیهٔ افغانستان انتخاب نموده اند فقرهٔ دیگر این بود که روزی از جهت صدماتی که اهالی وطنم دوچار آن بودند بقدر غمگین شدم که بزیارت (خواجه احرار) رفته از روح پاکش استمداد جستم و بسبب ناامیدی و زحماتیکه در ایام زندگانی من قسمتم شده بود سخت گریستم از بسیاری گریه خسته شده روی فرش آنجا بخواب رفتم در خواب دیدم روح پاکش ولی مذکور ظاهر گردیده بمن فرمود بکابل برو تو امیر خواهی بود و یکی از بیدقهای مزار مرا گرفته در جلو لشکر خود بر پا کن همیشه فتح و ظفر با تو خواهد بود بیدق مذکور اکنون تصرف منست و لشکرم هرگز شکست نخورده اند

فصل یازدهم

فصل یازدهم

جنگهائیکه در زمان سلطنت من فراهم آمده است

چنانچه قبلاً بیان داشته ام درهمان سالی که (محمد ایوبخان) شکست خورد با یکنفر از رؤسای دیگر هم جنگ نمودم واین جنگ با (سید محمود کنڑی) فراهم آمد (کنڑ یکی از محالات شمالی و شرقی کابل نزدیک سرحد هندوستان است (سید محمود) داماد (وزیر محمد اکبرخان) معروف بود واز اینجهة خود را حامی فرقهٔ (شیرعلیخان) میدانست در وقت جلوس من بتخت سلطنت افغانستان مشارالیه خود را پادشاه کنڑ که محل حکمرانی او بود اعلان نمود بالای کوه موسوم به (مادی) که یکفرسخ ونیم از کنڑ مسافت داشت سکونت اختیار نموده بود وقتی که عازم قندهار بودم مشارالیه با چهارصد پانصد نفر همراهان خود که از رعایای نمک بحرام من بودند بخاک من حمله آوردند مشارالیه خیلی احمق بود که خیال میکرد با چهارصد پانصد نفر اشخاص مسلح با تفنگهای قدیم که با او متفق بودند میتواند سلطنت نماید مأمورین من (سردار عبدالرسول خان) و (میرشاکل بمقابله او رفتند ولی مشارالیه از جنگ اعتراض نموده مجدداً بهمان کوه مراجعت کرده با اشخاص جاهل کنڑی مشغول فساد شد بعد شما ه بانوسیله تعداد زیادی دور خود جمع نموده بمخالفت من برخواست واینوقتی بود که پس از فتح قندهار بکابل مراجعت کرده بودم لهذا (غلام حیدرخان چرخی سپه سالار) خود را با (عبدالغفورخان) مأمور داشتم با (سید محمود) جنگ نماید سپه سالار در میدان جنگ از اسب افتاده پایش شکست ولی عساکر شجاع من مشغول جنگ بودند تا (سید محمود) را مجبور نموده بطرف هندوستان فرار نماید باین قسم اورا کاملاً شکست دادند وخانهای کسانیکه او را پناه داده بودند آتش زدند درهمانسال سنه هزار ودویست ونود ونه هجری (شیرخان) پسر (میراحمد غلجائی) کاذبانه خود را موسوم

فصل یازدهم

(امیر شیر علیخان) نموده سعی کرد مردم را فریب دهد او را (امیر شیر علیخان) دانسته در شورش
بمخالفت من با او ملحق شوند ولی قبل از اینکه بتواند اشکالات زیادی فراهم آورد اسیر گردید و
در حبس فوت شد در سال هزار و سیصد هجری جنگهای جزئی بقرار ذیل واقع شد (دلاور خان)
والی میمنه که خود را حامی (محمد ایوبخان) و خانواده (شیر علیخان) میدانست وقتی دید (محمد
ایوبخان) از دست من شکست خورده است و نیز ملاحظه کرد که ولایت میمنه داخل حدود
مملکت من است و نمیتواند بیشتر از این خودسرانه حرکت نماید خواست بهر وسیله که
مجزا دارد داول بمامورین روس کاغذی نوشت چون دید مددی از آنها باو نرسید به (سردار
سند مند) وکیل فرمانفرمای هندوستان مقیم بلوچستان عریضه نوشت که خود را نوکر دولت
انگلیس میدانم استدعای حمایت از شما دارم بمشارالیه جواب داده نشد باید با میر عبدالرحمن خان
اطاعت نمائی زیرا که دولت انگلیس با دولت روس بموجب معاهدات خود نمیتوانند در امور
داخلهٔ افغانستان مداخله نمایند از این سبب مشارالیه تنها مانده بعقوبت حماقت خود گرفتار گردید
(بسردار محمد اسحاق خان) که از جانب من حکمران ترکستان بود دستور العمل داده شد لشکری بجنگ
(دلاور خان) بفرستد مشارالیه لشکری فرستاد ولی من اطلاع داد چون والی میمنه خیلی مقتدر
است شکست دادن او اشکال دارد یقین دارم (سردار اسحق خان) با من مزورانه رفتار میکرد
و تمام این اوقات که او را خیرخواه صدیق و مامور وفادار خود میدانستم بطور خیانت رفتار مینمود
و خیانت او بعدها ظاهر شد در همان سال لشکر بجنگ (امیر یوسفعلی) حاکم (شغناون) او شان
فرستادم و سبب این لشکر فرستادن بقرار ذیل بود اگرچه میرزند کور خود را حکمران بالاستقلال
اعلان داده بود ولی باینقدر قانع نبود چون خیال میکرد شاید در زمان آتیه ولایت او را بمملکت خود
ملحق نمایم لهذا بجهة جلوگیری اینکار اول با حکمران خوقند و بعدها با دولت روس مشغول مذاکرات
شده و نیز (دکتر لابردریکل) سیاح روس را (بشغنان) دعوت نموده با و شکایت نمود که

فصل یازدهم

امیر افغانستان میخواهد ولایت مرا بملکت خود ملحق نماید و من خود را تحت حمایت دولت روس میدانم من هم اشکالاتی که مشار الیه در خاک افغانستان فراهم آورده بود خسته شده بودم و خیال داشتم دیر یا زود او را تنبیه نمایم فقط منتظر موقع مناسبی بودم در اینوقت اخبار نویسها و جاسوسهای من که شهرهای متعدده یعنی خوقند و روشان و شغنان و بخارا بودند از ما او مرا مطلع نمودند و نیز بمن اطلاع دادند مشار الیه تابع حکومت روس شده است و نیز بمن خبر دادند مشار الیه روسها را بولایت خود دعوت نموده است و اینمعنی اسباب پریشانی من گردید باینجهة که اگر روسها روشان و شغنان را متصرف شوند دیگر نخواهم توانست آنها را از آنجا بیرون نمایم دولت من در خطر خواهد بود لهذا (بجز ال کنال خان) و (سردار عبدالقدوس خان) حاکم قتغن حکم دادم بجنگ (میر یوسفعلی) بروند بعد از زد و خورد جزئی میر مذکور را اسیر نموده با اهل و عیالش بکابل فرستادند بعد از آن (کلعذار خان قندهاری) را حاکم آنجا مقرر نمودم وقتیکه مامور روس میسو ایوانف که خود میر مذکور او را دعوت کرده بود که با لشکرش داخل ولایت شود آنجا رسید قبلاً حاکم من آنجا را متصرف شده بود ادعای روسها در باب اینولایت تا چندین سال مطرح مذاکره بود و توضیحاً قطع و فصل نشد (نامکسون) سر ماریتمر دورند در سنه هزار و سیصد و یازده هجری بکابل آمدند بعد از متصرف شدن اینولایت تعدیاتی را که میر مذکور برعایای آنجا مینمود مرتفع نمودم و نیز رسم زشت مالایطاق بُرده فروشی را متروک داشتم در باب عادات و اخلاق ذمیمه میرهای اینولایت دیگر مذاکره نمینمایم زیرا در فصول قبل اینکتاب در باب آنها اظهار داشته ام در سنه هزار و سیصد و یک حرکات طوایف شنواری که محل سکنای آنها بطرف جنوبی و مشرقی (جلال آباد) و در عرض راه پشاور میباشد و همیشه اسباب زحمت حکمرانهای کابل بودند بکلی خارج از قوة تحمل شد از چندین سال عادتشان براین بود که قوافل را تاراج و مسافرین را مقتول و اموال و مواشی قلعه جات را غارت مینمودند بسبب

فصل یازدهم

تاخت وتاراج این سارقین در تمام زمان حکمرانی (شیرعلیخان) متوفی راه پشاور خیلی مخوف بود و درحقیقت بتمام امتداد اینراه تاخود کابل هیچکس از ترس کشته شدن نمیتوانست مسافرت نماید لهذا لازم دانستم که اینحرکات وحشیانه ومخاطرات راکه اقتضا برای کسانیکه باینطرف مراوده داشتند ومحل خطر بود ازمیان بردارم درزمستان سنه هزار دویست ویک هجری پسرخودم (سردار حبیب الله خان) رابحکومت کابل گذاشته خودم عازم (جلال آباد) گردیدم که راجع ونظمی دراطراف آنمحالات برقرار نمایم سرکرده ها وملاهای شنواری رادعوت نمودم که بملاقات من بیایند بالفاظ محبت آمیز خیلی ملایم باآنها متکلم گردیده گفتم که اینحرکات شما خلاف میل واحکام خدا وپیغمبر او میباشد که اهالی اسلام راتاراج وغارت نمایید اگرچه خیلی سعی نمودم که آنهارا ازاین عادات زشت منع نمایم ولی چون آنها همه تهامشغول تاخت وتاراج بودند اصلا بنصیحت من نکردند دراینموقع اظهار میدارم که (شاه محمد) درزمان (شیرعلیخان) حاکم (جلال آباد) بود کسانیرا که ازسرقتهای شنواری شکایت مینمودند تنبیه مینمود ودلایل اقامه میداشت که شخص عارض میخواهد بمن اودطایفه شنواری اسباب زحمت فراهم بیاورد آخرالامر ازقساوت قلب آنها ولی اعتنائی که بنصایح من درباب متروک داشتن تاراج ولایت مینمودند مشغول تنبیه تنبیه آنها گردیدم دراینوقت (نورمحمدخان) پسر (سردار ولیمحمدخان) بادو نفر دزد معروف ازطایفه بصاخیل موسوم (به ساد وداد) وباشنواریها ملحق گردیدند قوت حربیه آنها تقریبا بپانزده هزار نفر رسید که بالشکر من مقابله نمایند سه فوج پیاده نظام ویک فوج سواره نظام ودو باطری توپخانه رابسرکرده گی (جنرال غلام حیدرخان) که حالا سپه سالار ترکستان میباشد بجنگ آنها فرستادم رعایای من که دراطراف راه پشاور سکونت داشتند ازمن استمداد نمودند آنهارا اجازه جنگ باياغی بادیم چیراکه ازتاخت وتاز شنواریها بتنگ آمده بودند ولی استدعای آنهارا نپذیرفته گفتم اینفقره برعهده منست که کسانیرا که بامنت رعایای من متعرض شوند تنبیه نمایم

در چهار نقطه موسوم (بدره حصارک) و (آچین) و (منکل) و (منکوخیل) بچهار دفعه جنگ اتفاق
گردید در هریک ازاینجنگها یاغی ها شکست خورده کشته و زخمی زیاد در میدان جنگ ازآنها افتاد
باقی طوایف یاغی مانع حکومت من گردیدند اهالی طایفه (منکوخیل) بکلی مقتول و معدود دیگر باقیمانده
بودند بطرف (تیرا) فرار نمودند حکم دادم ازسرهای کسانیکه درجنگ کشته شده بودند دو مناره بزرگ
بسازند یکی در (جلال آباد) و دیگری درمحل سکونت (شاه محمد) که آنها را باین کار زشت وا
داشته بودند اشخاصیکه این مناره ها یکه ازسرهای یاغیها ساخته شده است بپسندند بدانند سزای
اشخاصیکه مسافرین را بقتل میرسانند این است دو مصرع ازمنظومات افغانی که طبیعت اهالی
شنوار را مینماید دراینجا مینویسم مفاد ترجمه اش این است (کرد و صد سال کشی رنج و دهی زحمت
خویش مار و شنواری وعقرب نشود دوست بتو) دراواخر همین سال یعنی سنه هزار و سیصد
طوایف (منکل) و دزمت بمخالفت من شوریدند جهة این شورش دقایعی بوده است که
درمحل دیگر اینکتاب بیان شده است این شورش درحقیقت اصل و بنیاد جمیع جنگهای
داخلی زمان من بود علاوه براین بعضی ازفراریها باعث تحریک مردم بودند که اغتشاش
نمایند لشکریرا بسرکرده کی (جنرال سیف الدینخان) بجهة منع اغتشاش ازکابل فرستادم
این جنرال یکی ازصاحب منصبهای بیکاره واحمق بود که درزمان (شیرعلیخان) معتاد شده بود
مواجب بگیرند و کار نکنند اینهم بهمین رویه عمل نموده با یاغیها بجنگید باینجهة او را معزولاً درماه جمادی
الاولی سنه هزار و سیصد و یک هجری بکابل عودت دادم و لشکر دیگر بسرکرده کی (جنرال
کتال خان) و (ملا یحیی) بعوض او فرستادم بعد ازجنگ جزئی طوایف مذکور شکست خورده
بعد ازآن تاکنون رعایای خیلی آرامی میباشند درسنه هزار و سیصد و یک هجری لازم دانستم
(دلاور خان) والی میمنه را تنبیه نمایم که خود را حکمران بالاستقلال اعلان داده بود چنانچه در
یکی ازفصول قبل اینفقره را بیان داشته ام که (محمد اسحق خان) لشکری بجنگ او فرستاده

نتیجه حاصل نشده بود اینمرتبه مصمم شدم که دیگر موقعی باو ندهم که خود را مجرا بداند لهذا دستور العمل دادم که دو دسته لشکر بطرف یمینه حرکت نمایند که یک دسته مشتمل بر یک فوج پیاده و هرانی و دو یست سوار نظام و شش عراده توپ بسرکرده گی (جنرال زبردستخان) از هرات فرستاده شده بود رئیس طایفه جمشیدی موسوم به (پلنگ توشخان) با شصد نفر پیاده ردیف با جنرال مذکور روانه شد این لشکر در جمادی الاولی سنه هزار و سیصد و یک از هرات عازم یمنه شدند و نیز (محمد اسحق خان) دستور العمل دادم که با پنجهزار لشکر از بلخ حرکت نماید استحکامات یمنه خیلی مضبوط بود ولی بعد از محاصره چند روز زور و خوردجرئی (یا) مطیع حکومت من شدند (دلاور خان) را بجهته بداعمالی او اسیر نموده بکابل آوردند (میر حسینخان) را که بدست (دلاور خان) محبوس بود از حبس بیرون آورده بعوض (دلاور خان) بحکومت یمنه مقرر نمودم در همین سال که کابل و مملکت افغانستان را باسه ولایات معتنای آن یعنی هرات که بتصرف (ایوبخان) و قندهار که بتصرف (شیرعلیخان) و والی و یمنه که بتصرف (دلاور خان) بود از روی حقیقت متصرف شدم لازم دانستم که حدود ممالک خود را با دول خارجه تعیین و تحدید نمایم در اینفصل متوجه تحدید حدود نمیشوم زیرا که اینمسئله را بفصل مخصوصی محول مینمایم و در اینجا فقط یک فقره که بعد از این مذکور خواهم داشت اشاره مینمایم دولتین برطانیه و افغانستان از یکطرف و دولت روس از طرف دیگر کمیسونی بجهته تحدید حدود مقرر داشتند که خط سرحد بین روس و افغانستان را معین نموده علائم سرحدی نصب نمایند رئیس کمیسون انگلیس (سر پتر لمزدن) بود اولاً دولت روس از اینکه با انگلیسها اینقدر دوستی داشتم و پشت با آنها نموده ام همینطور هم بود خوشنود نبودند البته محبتهای آنها را در ایامیکه در مملکت آنها اقامت داشتم نسبت بمن مرعی داشته اقرار دارم و هرگز فراموش نکرده ام ولی با اینهم لابد بم بود جهته با انگلیسها دوست باشم اول اینکه با آنها معاهداتی کرده ام دیگر اینکه دوستی آنها بجهته من

ومقاصد من مناسب تر است ثانیاً دولت روس از یمعنی متغیر بود که دولت افغانستان
اینقدر جرأت پیدا کرده که میخواهد خط سرحدات خود را معین نموده تخطیات دولت روس را
بخاتمه برساند ثالثاً دولت روس میل داشت که افغانستان و روس حدود ممالک خود را
بداخله انگلیسها از جانب افغانستان تحدید نماید رابعاً رفتن من براولپندی روسها را خیلی مکدر ساخته
بود چرا که روزنامجات روس در زمانیکه انگلیسها در سنه هزار و دویست و نود و هشت
از کابل رفته بودند انتشار داده بودند که انگلیسها بمیل خود و بطور دوستی کابل را تخلیه نشده بلکه
برعکس بعد از اینکه شکست خوردند از کابل گریختند یکی از جهات عمده رفتن من براولپندی
این بود که این اشتهارات خلاف را تکذیب نمایم و برسها بنمایم که دوست انگلیسها هستم
و نیز ظاهر دارم که روابط بین دولت برطانیه عظمی و دولت خودم روز بروز بیش تر از پیش مستحکم تر
میشود بجهات مذکوره فوق و شاید بموجب رویه معتاده اولاً تدا پیر روسها که بطرف مشرق زمین
پیش میآیند دسته از لشکر روسها بطرف (پنجده) پیش قدمی نمودند چون لاجل خاطره را قبل از
وقت در نظر داشتم چنین صلاح دانستم که لشکری قوی بآنجا بفرستم که روسها را از داخل شدن
(پنجده) و متصرف شدن آن جلوگیری نمایند چنانچه قبل از اینکه (میر ایوانف) مینخواست داخل
(شغنان) و (روشان) شود آنجا را متصرف شده بودم ولی هرچه سعی کردم بدولت انگلیس حالی نمایم
که خیلی اهمیت دارد لشکر زیادی فوراً بجهة محافظت از تخطی روسها فرستاده شود ابداً باظهار من
اعتنائی ننموده جوابی که از آنها بمن رسید این بود که هر نقطه که در تصرف لشکر افغان میباشد روسها
جرأت ندارند بآنجا دست اندازی نمایند نه فقط همین حرف را گفتند بلکه اطمینان های انگلیسها
در باب سلامتی (پنجده) قلب مرا تا اینده رجه تسکین داده بود که در اوایل صفر سنه هزار و سیصد و دو
(سر پیتر لمزدن) بمن نوشت که مواظب میباشم من عساکر روس و افغانستان جنبک
واقع نشود در من اینمذاکرات لشکر روس معجلاً پیش میآمدند در اواخر جمادی الاولی سنه هزار و سیصد و دو

و دو لشکر روس در (غزل پته) جمع شده محل مذکور را مستحکم نمودند لشکر روس افغان دو آتشه اینطرف رود مرغاب بودند جمعیت لشکر افغان فقط یکصد و چهل نفر توپچی و چهار توپ برنجی و چهار توپ کوهی و جمعیت قلیلی هم سرباز پیاده بودند بتاریخ چهاردهم جمادی الثانیه سنه هزار و سیصد و دو لشکر افغان در (پل خشتی) بودند و لشکر روسها در (غزل پته) اقامت داشتند که یکمیل از یکدیگر دور بودند تا قبل از جنگ (جنرال کماروف) بجنرال افغان پیغام فرستاد که لشکر خود را بطرف دست چپ رود خانه ببرید والا جنگ خواهد شد و با لشکر افغان حمله خواهیم نمود تا این وقت صاحب منصبهای کمیسیون انگلیس و اجزای آنها بصاحب منصبهای لشکر من اطمینان میدادند که روسها جرأت ندارند تا زمانیکه شما از محل خودتان حرکت نکرده اید شما حمله نمایند اگر روسها بدون اینکه لشکر افغان جلو برود حمله نمایند خلاف معاهدات بین دول خواهد بود و از روسها مواخذه خواهد شد (جنرال غوث الدین خان) که مؤکداً با دستور العمل داده بودم اقدامی برخلاف مصلحت صاحب منصبان کمیسیون انگلیس ننماید از مواعید صاحب منصبهای مذکور مطمئن شده در جای خود آرام نشست روز بعد دسته کابلی از لشکر روسها بعساکر جزئی افغان که آنجا بودند حمله آورده محض شنیدن اینخبر صاحب منصبهای انگلیس با لشکر و همراهان خودشان بطرف هرات فرار نمودند (جنرال غوث الدین خان) و باقی صاحب منصبهای انگلیس یادآوری نمودند که بما اطمینان داده بودید روسها جرأت ندارند بقامیکه افغانها مقیم هستند حمله نمایند و اگر چنین حمله نمایند افغانها از انگلیسها مدد نخواهند لذا با اطمینان شما اعتماد نمودیم حالا ما را مگذارید با روسها تنهائی مقابل شویم ولی اینخبر را منع فرار انگلیسها را نکرد افغانها از انگلیسها خواهش کردند پس تفنگهای خود را اعاریه بما بدهند چرا تفنگهای آنها بمقابل تفنگهای ته پر روسها بیفایده است علاوه تفنگها و باروتهای ما از رطوبت باران خیلی ضایع و بیمصرف شده است لکن انگلیسها که وعده داده بودند با افغانها مدد بدهند از دادن تفنگهای خودشان هم انکار نمودند و این دسته قلیل افغانهای شجاع را که اشتند کرده خودشان

بجنگند و در میدان جنگ کشته شوند انگلیسها بدون اینکه لحظه تأمل نمایند بطرف هرات فرار نمودند شنیده ام اگرچه بچشم صدق آن مسئول نیستم که لشکر و صاحب منصبهای انگلیس اینقدر ترسیده و خائف شده بودند که با کمال بی ترتیبی سراسیمه فرار مینمودند و دست را از دشمن ایمن نمیدادند و بسبب سردی هوا چندین نفر از همراهان هندی بیچاره آنها در سر سواری از اسب افتاده تلف شدند بعضی صاحبمنصبها هم از اسب های خود افتاده بودند ولی اسامی آنها را نمیگویم اما سربازهای شجاع شکرافغان که بنام ملت خود افتخار داشتند بجهة حفاظت نام خود باین سختی جنگ کردند که تعداد زیادی از آنها کشته و زخمی شدند ولی افسوس که بسبب تفنگهای بدی که داشتند و تعداد شان در مقابل دشمن خیلی قلیل بود نتوانستند کاری از پیش ببرند فقط چند نفری بعد از شکست خوردن بهرات رسیدند از این رفتار بیمعالات انگلیسها بملت افغانستان این شد که تا امروز نام انگلیسها نزد آنها بتجارت برده میشود خیلی سعی نمودم با اهالی مملکت خود حالی نمایم که در آنوقت (مستر کلادستون) رئیس طایفه ویک بود (ملت انگلستان بدو فرقه منقسمند ویک توری و همیشه امورات دولتی بدست یکی از اینها میباشد) که در آنزمان حکومت داشتند و جهتش همین بود که این رویه ضعیف را اختیار نمودند والا انگلیسها سزای بداعمالی روسها را میدادند لکن اهالی مملکت من بانحراف مقاصد نمیشوند میگویند اگر در زمان آینده اتفاقاً با دشمنی مشغول جنگ شویم چطور خواهیم دانست طایفه (ویک) حکومت دارند یا طایفه (توری) هرگاه طایفه (ویک) نمیتوانستند از مالک نمایند پس چرا دسته عساکر انگلیس و سرکرده های کمیسیون بمانکشند در لحظه آخری فرار خواهیم نمود لهذا بموجب اینمثل که هرکس قبلاً باخبر شد قبلاً هم مسلح میشود اگر ما میدانستیم انگلیسها خیال ندارند ایفای وعده خود را بنمایند ما تهیه دیگر بجهت خود میدیدیم خیلی آسان بود از اول زمستان که این اختلافات شروع شد تا اوائل بهار بجهة حفاظت (پنجده) لشکر از کابل فرستاده

اگرچه لازم نبود از کابل قشون فرستاده چرا که در هرات و ترکستان قوای لشکر زیاد بقدر کفایت داشتم خلاصه روسها (پنجده) را تاریخ چهاردهم جمادی الثانیه هزار و سیصد و دو غفلتاً تصرف نمودند چون کسی قوه نداشت آنجا را پس بگیرد تا کنون بتصرف روسها میباشد خودم در راولپندی با (لارد) و فرمانفرمای هندوستان مشغول مذاکرات بودم همان چنینکه فرمانفرما خیال داشت اطمینان بمن بدهد که هرگاه روسها بخاک افغان تخطی نمایند دولت انگلیس از شما کمک خواهند نمود خبر تخطی روسها در قشن (پنجده) را خود (لارد دفرن) بجهة من فرستاد ولی من شخصی نبودم هیجان بپایم و اینفقره را بجهة آتیه باکمال وقار سرمشق خود قرار دادم در همین سال سنه هزار و سیصد و دو بجهة مطیع نمودن و ملحق شدن اهالی (فلمان) بمملکت خودم که یکی از قلعه های کوهستانیست که بطرف شمال و مشرق (لغمان) که عوام لقمان میگویند واقعست احکامات صادر نمودم علاوه برانکه مایل بودم که اینمردم را رعایای آرام نمایم و آنها را آزادی بدهم جهة مخصوصی هم برای مطیع نمودن آنها داشتم و این بود که هر شخصی یاغی میشد یا مرتکب قتل یا خیانتی در اطراف (جلال آباد) میگردید بانقلعه های کوهستان لقمان پناه میبرد و این کوه راهی نداشت و در روسا قبیله هم بآنجا نمیتوانست برود و سوار هم نمیتوانست بطرف درة مذکور عبور نماید فقط راهیکه بجهة ساده رو بود خیلی باریک بود و پرتگاه زیاد داشت و راه مذکور اینقدر تنگ بود که بیشتر از یکنفر نمیتوانست عبور نماید دو یا سه نفر میتوانستند راه مذکور را گرفته و از بالا سنگ انداخته را محافظت نمایند چرا که هرقدر لشکر زیادی بود فقط یکنفر عقب سر دیگری بیشتر نمیتوانست بگذرد و این فقره اسباب قوت آنها بود بهمین جهة قبل از این هیچ لشکری آنها را مغلوب نکرده بود با لشکری که مامور کرده بودم صاحبمنصبهای ذیل همراه بودند (غلام حیدرخان طوخی سپه سالار) (دوست محمد خان جبارخیل) که اینصاحب منصب حالا کوراست (میرشاکل) که حالا مستخدم است (محمد گل خان جبارخیل) این شخص در سنه هزار و سیصد و پانزده در مجلس فوت شد

(محمد افضل خان جبارخیل) این شخص هم فوت شده است و قسم عساکر تحت حکم این صاحب منصبها بود یعنی اهل نظام و قدری لشکر ردیف از طوایف کوهستانی که در بالا رفتن کوهها مهارت مخصوص داشتند و قتیکه هوا تاریک شده این صاحبمنصبها بتوسط ریسمانها خود را بقلهٔ یکی از این کوهها بالا کشیدند و نزدیک راهی که بتصرف یاغیها بود رفتند باین قسم لشکر خود را بدون اینکه دشمن از حرکات آنها باخبر شود جمع نموده بآنها حمله آوردند دشمن زیاد بود و تمام اهالی آنجا هزارخانوار بودند بعد از زد و خورد جزئی اهالی شکست خورده صلح نمودند و وعده دادند بعدها رعایای آرام باشند ولی در سنه هزار و سیصد و چهار از وعدهٔ خود تخلف نموده یکی از سرهنگهای مرا با دویست نفر سرباز یکه در آنجا مقیم بودند غدارانه بقتل رسانیدند از این فعه سپه سالار مذکور بآنها حمله نمود آنها را مغلوب نمود و تمام اهالی آنجا را جلو انداخته از دره خارج کرد و احدی را عقب نگذاشت و در عوض محل سکنی که در آنجا از دست آنها رفته بود محل سکنای دیگر در محالات کرشک و دزمت و خوست از اوطان آنها خیلی دور بوده داده شد و اشخاص دیگر از (لغمان) و ولایات دیگر بآنجا فرستاده شده باینوسیله اشکالاتیکه اهالی این دره فراهم میآوردند بکلی مرتفع گردید (شورش عمومی در سنه هزار و سیصد و چهار و سنه هزار و سیصد و پنج هجری) از جنگهای داخلی که از تاریخ جلوس من بتخت سلطنت کابل تا امروز واقع شده بعضی بالنسبه جزئی بود و با لشکر و توجه جزئی بزودی ختم گردید بدون اینکه بجهة من تشویش زیادی حاصل شود و اشکالاتی فراهم آید بعضی جنگها اهمیت پیدا نموده بطول انجامید علاوه بر این اشکالات و آثار اغتشاش در تمام مملکت ظاهر بود و منجر بچار جنگ داخلی گردید اول جنگ با (محمد اسحاق خان) در قندهار در سنه هزار و دویست و نود و نه که قبلاً بیان داشته ام در اینوقت ملاهای جاهل سعی کرده بودند که مردم را در همهٔ مملکت تحریک نموده بمخالفت من بجهاد برانگیزانند ولی در اینکار کامیاب نشدند دویم شورش (محمد اسحاق خان) در ترکستان در سنه هزار و سیصد و پنج

چهارم اغتشاش عمومی هزاره جات در سنه هزار و سیصد و هشت و سنه هزار و سیصد و نه و سنه هزار و سیصد و ده در باب ایندو اغتشاش آخری بعد ها مذکور خواهم داشت در اینموقع فقط در باب شورش عمومی طایفه غلجائی بیان مینمایم چنانکه منجر باین اغتشاش عمومی گردید و نتایجی که از و حاصل شد بقرار ذیل است اوّل جهة اوّل چنانچه در موقع دیگر بیان داشته ام این بود که در زمان حکمرانی (شیر علیخان) و (محمد یعقوبخان) بسبب بدنظمی و ضعف آنها تقریباً هر ملاو هر خان خود را مطلق العنان میدانستند و در انظار مردم خود را ولی و امیر جلوه میدادند خیلی از ملاها و خوانین غلجائی از همین قبیل بودند و اینها قوی ترین و جنگجو ترین و شجاعترین طوایف افغانستان بودند در جمعیت هم یکی از سه طایفه بزرگ مملکت یعنی درّانی و هزاره و غلجائی محسوب میشدند ترکها نهایم طایفه زیادی تحت حکومت افغانستان میباشند بعضی اشخاص شاید میگویند که هزاره ها اصلاً مغول هستند ولی اینها داخل طوایف افغانستان میباشند باید لیل که در تمام مملکت موجود و منتشرند و مثل ترکمانها طایفه علیحده نیستند غلجائیها خوانین خیلی با نفوذ و تعداد زیادی هم از مردمان جنگی داشتند این خوانین و اتباعشان برعایا خیلی ظلم و سختی مینمودند تعدیات غیر محدود آنها و مالیات گرفتن زیاد و تاخت و تاراج و حمله بر قوافل و جنگ استمراری با یکدیگر و قتل نفس بطور عمومی که در میان آنها شیوع داشت بهمه مردم نه تنها با هالی افغانستان بلکه بتمام اهل دنیا ظاهر و هویداست لهذا طبعاً اینها از من متنفر بودند باینجهة که من شخصی نبودم اجازه بدهم با وجود بودن من مرتکب اینگونه رفتارها نظاماً و فطرتاً ساعی باشند حکمرانی مرا مختل نمایند سعدی علیه الرحمه میگوید همیشه مار دشمن چوپانست که چوپان همیشه میخواهد سر مار را بکوبد دویم چنانچه قبلاً بیان داشته ام (شیر خان طوخی) غلجائی را که در سنه هزار و دویست و نود و نه یاغی شده بود محبوس نموده بودم اکثری از دوستان و اتباع او از این فقره مکدر بودند سیم (عصمت الله خان) و دیگر خوانین

غلجائی دوست و اقوام خانوادهٔ مرحوم (شیرعلیخان) بودند و ازاینجهته با معاذین من مراوده داشتند و درمیان طوایف افساد مینمودند وبجهته اینکار (عصمت الله خان) را در سنه هزار و سیصد حبس نمودم چون این شخص یکی ازخوانین غلجائی بود محبوس شدن او یکی ازجهات هیجان طایفهٔ غلجائی گردید چهارم ملای معروف مع سوم (مشک عالم) که من او را موش عالم میگفتم واین اسم بنسبت باسم اول او مناسبتر بود باینجهت که صورتش مثل صورت موش وحرکاتش مذموم بود باآنهائیکه اسم خودرا غازی گذاشته بودند واز مردم اخذ پول مینمودند شامل شده بود اینها خودرا قاضی و ملا مینامیدند تا خودرا در انظار مردم اشخاص بزرگ و معتقد جلوه بدهند چون تمام اینحرکات بمعنی را موقوف کرده بودم اینها سعی میکردند بوسیلهٔ نفوذ زیادی که به اهالی جاهل وغیر متمدن طایفهٔ غلجائی داشتند وخودشان هم ازهمین طایفه بودند بجهته من اسباب زحمت فراهم آورند تا چندین سال افساد اینها امتداد داشت وآتشی را مشتعل نمودند که جنگ داخلی ازآن برپا شد واین جنگ باعث خون ریزی زیاد وخرابی چندین هزار گردید (یکی از مقاله های مرغوب حضرت مستطاب اشرف والا امیر عبدالرحمن خان است که میفرماید بیشتر جنگها وخون ریزیها دراین دنیا بالنسبه بطبقه دیگر بواسطهٔ ملاهای جاهل فراهم میآید ومنفرا اگر ممکن باشد هریک ازاینملاها را بقتل میرسانم ونیز میفرماید بیشتر ضرر ترقی درافغانستان این است که این اشخاص به بهانهٔ مذهب مسائلی بمردم القاء مینمایند که بکلی مخالف اصول احکام پیغمبر است چون این اشخاص پیشوای کاذب دین میشوند هرچه زودتر قلع وقمع شوند بهتر است امیر معظم الیه دریکی ازمواقع ریش اینملاها را باطناب بارریش یکدیگرشان بسته حکم فرمود بیکدیگر را بکشند مترجم) خداوند در قرآن مجید بتوسط پیغمبر خودش محمد مصطفی صلی الله علیه وآله میفرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون آفسوس که حرکات ملاها بکلی برعکس احکام دینی که آنها دارند میباشد بنحوی احکام

صفحه ۱۱

صادر کرده بودم که مالیات ولایت غلجایی را که عقب افتاده بود اخذ نمایند اهالی آنجا
بنحوی استند مالیات خود را بدهند ششم در مملکتی مثل افغانستان که خزانه اش خالی
پول کزافی بجهة مخارج داخلی و نیز بجهة ساختن و نگاهداری استحکامات سرحدات از
تخطیات قویانهٔ خارجه که مثل لاشخورهای کرسنه مایلند شکار ضعیف خود را ابلع نمایند پول
خیلی لازم بوده تقریباً نصف مالیات تمام مملکت را دولت بمستمریات ملاها و سادات و
اشخاص زیادی که خود را پیشوایان مذهب مینامیدند میدادند اینفقره ضرر بالمضاعف باعث
خرابی و ضعف دولت بود اولاً نصف مالیات دولتی که این اشخاص میگرفتند بهدر میرفت
ثانیاً اینکار مردم را امیدوار میداشت که زندگی خود را به بیکاری بسر برده پول دولت را صفت
از میان ببرند و این انعام بجهة آنها بود که مخلوق درمانده و عاجزی بوده باشند که از وجود آنها
بجهة مملکت یا بجهة خودشان هیچ فایده مرتب نباشد این مستمریهای زیاد را که باری بدوش
خزانهٔ دولت بود به یک کشیدن قلم خود موقوف نمودم و گفتم مواجب فقط باشخاصی داده
خواهد شد که بموجب کفایت و لیاقت خود خدمت نمایند و باید بعضی امتحان بدهند که
استحقاق مواجب داشته باشند باین طریق مستمریهای تمام این اشخاص که خودشان را
محل اعتنا میدانستند با مستمری خانوادهٔ موشی عالم مذکور و مستمری اکثر همین موشها را
موقوف کردم و این وجه را بسربازهای شجاع که بجهة قتل اینگونه موشهای شقی و موزی مستخدم
کرده بودم دادم تا این موشها دیگر نتوانند بطور بی انصافی از مردم اخذ پول نموده خانهای
مردم را سوراخ نمایند این اقدام اسباب هیجان زیاد در میان ملاها و پیشوایان مذهب و
اشخاصیکه خود را اولیا رسیدانستند گردید داد و فریاد زیاد میکردند و شورشی که در باب سنن
در اینموقع مذاکره مینمایم نتیجه این رفتار اجمالی من بود ولی خوشبختانه در اینشورش همهٔ
موشها را بکلی تمام نمودم در باب اول اقدامیکه کردند در ماه رجب سنه هزار و سیصد و سه

من اطلاع رسید که این اشخاص عریضه بتوسط (سر ادلیور سنجان) بحضور اعلیحضرت ملکه انگلستان فرستاده در عریضهٔ خود غلجائیها بقرار ذیل عارض شده اند (اگر شما یکوقتی خیال دارید در حق ما ملی مظلوم و ستمند افغانستان مرحمتی نمایند و از آنها دستگیری بفرمائید از اینموقعی بهتر بجهة شما فراهم نخواهد آمد باید بدون تأمل بما مدد بدهید) نمیدانم اینعریضه بدست وزرائیکه داخل کار بودند رسید یا خیر ولی اینقدر رسیدانم جوابی بجهة شورشیان نرسید و نیز (محمد ایوب خان) را دعوت نمودند که از ایران آمده با آنها ملحق شود ولی مشارالیه در کوششی که بجهة داخل شدن افغانستان نمود کامیاب نشد چنانچه در اینخصوص بعد باندازه خواهم نمود اگرچه اقدامات دیگری که یا غیها نمودند تعلقی بمن ندارد ولی اینقدر یقین است بعد از اینکه مخفیانه اسباب چینی ها کردند و کامیاب نشدند آنوقت آشکارا بمخالفت من برخواستند چنانچه الحال بیان میکنم

در اوایل سنه هزار و سیصد و سه جنگ شروع کردید بانقسم که (شیرخان) پسر (میر احمد) پسر (سردار کل محمد خان) را که نوادهٔ (سردار کهندل خان قندهاری) بود و از کابل به قندهار رفته در مقام پین (موشکی) و چهارده مقتول نموده عیال و اطفال و اموال مشارالیه را یغما برده نیز غلجائیهای طایفه (آندری) و (هوتکی) یک فوج درانی که با (میرزا سید علی) از قندهار بطرف کابل میآمدند و فوج مذکور تازه داخل نظام شده هنوز مسلح نبودند در مقام (موشکی) تاخت آورده در این تاخت غلجائیها یکصد و چهل اشتر دلتی و هشتاد و یا چهار دسی هزار روپیه نقد بردند در باب اینحرمتی که طایفهٔ غلجائی فراهم آورده بودند (شکست عالم) هم از همان طایفه بود اطلاع یافته دو فوج پیاده نظام و چهار فوج سوارهٔ نظام و دو باطری توپخانه را بسرکردگی (غلام حیدر خان طوخی) و (حاجی گلخان کمان دان) که حالا جنرال است و (کرنیل محمد صادقخان) که حالا در قندهار جنرال میباشد بجهة سرکوبی آنها فرستادم این قشون وارد غزنین گردیده زد و خوردی جزئی در دو نقطه کموسوم (به دهن شیر) و نانی من آنها واقع شده یا غیها شکست خورده منهزم

شدند در زمستان مردم آرام بودند ولی همه این اوقات مخفیانه بجهة برانگیختن طایفهٔ غلجائی مخالفت
من مشغول تهیه و اسباب چینی بودند و در تدابیر خود کامیاب گردیده در اوّل بهار
شورش عمومی برپا شد (ملا عبدالکریم) پسر (مشک عالم) در بهار سنه هزار و سیصد و
چهار اعلان داد که دوازده هزار نفر مردان جنگی با من حاضرند اگر طوایف غلجائی تماماً
با من همراهی نمایند یقیناً فتح و نصرة با ما خواهد بود چون من اطلاع رسیده بود که در شورش
(پائیز) گذشته که قبلاً پیمان شده اهالی (هوتکی) هم شامل بودند به سرهنگ سکندرخان که پدر
جنرال غلام حیدرخان و حالا فوت شده است حکم دادم از قندهار بمجال (هوتکی) رفته از هر
خانه یکقبضه شمشیر و یک لولهٔ تفنگ از اهالی (هوتکی) بطور جریمه اخذ نماید رسیدن سرهنگ
مذکور در آنجا باعث خشم اهالی (هوتکی) که قبلاً هم رنجیده خاطر بودند گردیده در تمام اندراب
و (هوتکی) و ترکی و سایر طوایف غلجائی آشوب عمومی برپا گردید و طوایف مذکور عیال و اطفال
خود را بمیان طایفهٔ وزیری و ژوب و هزاره فرستاده خودشان بجهة جنگیدن با عساکر من حاضر
شدند در آنوقت در ولایت غلجائی لشکر زیاد موجود نداشتم و شهرهای بزرگ مثل غزنین
و کلات غلجائی و ماروف استحکامات کاملی نداشت (جنرال غلام حیدرخان) فقط دارای قوهٔ
پیاده نظام و سه فوج سواره نظام با خود داشت فوراً حکم دادم که ششصد نفر سرباز سرکرده
(کرنیل صوفی) روانه شده بدستهٔ لشکر (سکندرخان) کمک بدهند و نیز حکم دادم تعدادی
هم پیاده ردیف و فوج درانی جدیداً (سکندرخان) ملحق شوند از ورود این عساکر چندان فایده
مترتب نشد نیز قشون دیگری هم معجلاً از کابل بکمک (جنرال غلام حیدرخان) فرستادم در اوایل
جنگ دست یاغیها بالا بود و (عیسی خان) حاکم ماروف که بکمک (سکندرخان) میرفت
از یاغیها در راه شکست خورده سرکرده این یاغیها (شاه خان هوتکی) بود در ماه رجب
سنه هزار و سیصد و چهار (سکندرخان) در همانوقت در همان نقطه شروع بجنگ نمود

در ابتدا شکست خورد ولی در آخر فتح نمود در همین وقت بطرف شمال هم مشغول جنگ بودند و در آنجا (جنرال غلام حیدرخان) بهادرانه با غلجائیهای ترکی و آندری میجنگید بعد از جنگ سختی راه پیدا نموده خود را بعساکر پدرش (سکندرخان) که از دست هوتکی شکست خورده بود رسانید این تلاقی عسکرین در ماه شعبان سنه هزار و سیصد و چهار واقع گردید و در این عساکر متفقه چهار فوج سرباز نظام و دو فوج سواره نظام و سیزده عراده توپ بود علاوه برایشها بعضی رعایای وفادار من بسرکردگی (بهلول خان) ترکی کمک میدادند تعداد لشکر دشمن سی هزار مرد جنگی بود که بسرکردگی (شاه خان هوتکی) خودشان لقب میرداده بودند باغیها التصالاً از همه طرف کمک و امداد میرسید و غلجائیهای یاغی هم شورش نموده با اینها ملحق میشدند از قراریکه شهرت یافته بود اینها از روسها و اهالی میمنه و هرات و (محمد ایوبخان) که در اسیران بود استدعای کمک کرده بودند اهالی هرات و میمنه هم خواهش آنها را پذیرفته بودند تعداد زیادی از لشکر من که در هرات اقامت داشتند از طایفه غلجائی بودند چون اینها شنیدند ملت و اقوام آنها بمخالفت من برخواسته اند تغییر وضع داد در ماه رمضان سنه هزار و سیصد و چهار تعداد زیادی از فوج هزاری غلجائیها که در هرات ساخلو بودند در ارک مراه تشویر یدند تعداد این سربازهای نمک بحرام که شوریده بودند تقریباً هشتصد نفر میشدند و اینها قسمتی از قورخانه را تاراج نموده سپه سالار را در ارک محصور نمودند ولی سربازهای دیگر که در هرات بودند وفاداری نموده بجنگ کردن با شوریان خائن حاضر شدند شورشیان تاب مقاومت نیاورده بالآخره از هرات عازم (آندره) شدند که با یاغیهای آنجا ملحق شوند بعضی از سربازهای نمک بحرام با جمعیت زیادی از یاغیها که در (مرغاب) جمع شده بودند ملحق گردیده این امر یاغیها را خیلی قوت قلب داده اسباب تشویش بجهة صاحب منصبهای وفادار من گردید محل خطر این بود که اکثر مردم منتظر بودند ببینند کدام طرف قوی میشود و در

فصل یازدهم

صورتیکه یاغیها قوت پیدا کنند بآنها شامل شوند در اینموقع نازک کار اشخاص غدار از عساکر خودم با یاغیها ملحق شده بودند ملاهای جاهل و دشمنان مشتهر ساخته بودند که هرات بتصرف یاغیها آمده است و اهالی میمنه و سایر ولایات هم شوریده اند ولی جنرال شجاع من (غلام حیدرخان) هرکجا با یاغیها مقابل گردیده آنها را شکست داده متفرق ساخت در اینوقت جمعیت زیادی از طایفه هوتکی را در مقام (عطاقر) شکست داده جمعیت آنها را متفرق نموده پدر خود را در آنجا گذاشته خودش بطرف شمالی آنجا حرکت نموده نزدیک (دنداب) ایستاده با طایفه ترکی جنگ دیگر نموده در اینجا هم فتح نموده بطرف (مرغاب) عازم گردید که در آنجا جمعیت زیادی از یاغیها با سرداری شوریده هرات ملحق شده بودند من هم فوراً دو فوج پیاده نظام و چهار صد سواره نظام در ماه شوال سنه هزار و سیصد و چهار از کابل بکمک سپهسالار خود فرستادم در ماه ذیقعده سنه هزار و سیصد و چهار این قشونها یکی از دسته های لشکر یاغی را که بجهة ملحق شدن با دسته های بزرگ یاغیها میرفتند شکست داده متفرق نمودند بعد از یکمیل شکست اینها جنرال مذبور برای جنگیدن با دسته مقتنای مجتمعه آنها عازم گردید تهیهٔ حمل و نقل بنه و آذوقه بجهة حرکت راه و بدست رسانیدن خوراک برای یاغیها اینقدر بی نظم بود که یاغیها از قلت خوراک قریب الموت بودند خلاصه جنرال مزبور اینها را کاملاً شکست داد اگرچه در ماه ذیقعده سنه هزار و سیصد و چهار زد و خوردهای جزئی رخ داد ولی خیلی محل اعتنا نبود زیرا که از شکست سختی که بدشمن داده آمده بود خودش شورش عمومی فروشنده بود ملا عبدالکریم بطرف (کرم) فرار نموده و برادرش (فضل الله خان) اسیر و مقتول گردید (در خصوص تیمور شاه) غلجائی که نایب سپهسالار و در زمان جنگ (پنجده) در سنه هزار و سیصد و دو در تکالیف خود غفلت ورزیده مقصر شده بود در آنزمان او را معفو داشته بودم بمن اطلاع دادند که در شورش غلجائیها جداً بمخالفت من شامل بوده است و یکی از کاپیتانها و یک نفر هم از آزولباها با او متفق بوده اند

مشارالیه را محبوس نموده بکابل آوردند حکم دادم در او آخر سنه هزار و سیصد و چهار
او را بجهة این خیانت بزرگ که مرتکب شده بود سنگسار نمایند مقصود از این سیاست این
بود که سایرا هالی نظام عبرت گرفته بدانند شخصیکه بمقام عالی نایب سپه سالار رسیده و لباس
ولی النعمة خود که سالیانان و نمک او را خورده است بجنگد چقدر شقاوت دارد زمانیکه
(جنرال غلام حیدر خان) بعد از این فتح معظم خود بکابل مراجعت نمود او را برتبهٔ نایب
سپه سالاری ارتقا دادم و بجهة خدماتش نشان الماس باو عطا نمودم و نیز تعداد زیادی
از افواج کابل را بسرکردگی (پروانه خان) محض افتخار مشارالیه باستقبال او فرستادم
باین قسم اشکالات بزرگی که باغلجائیها فراهم آمده بود بکلی بانجام رسید وقتی (محمد ایوبخان)
شنیده بود یا غیها لشکر مرا مغلوب نموده اند بدون اطلاع دولت ایران از طهران فرار
نمود ولی ترتیب زیرکانه و باکفایت اداره اخبار نویسان من قسمی است که هیچ شخصی که قابل
اعتنا باشد نمیتواند در ایران و روس یا هندوستان یا افغانستان حرکتی نماید مگر اینکه
از حرکات او آگاه گردیده خبر میدهند لهذا از حرکاتی که (محمد ایوبخان) در نظر داشت مطلع شده
بتمام سرحدات قراول گذاشتم که محض اینکه از سرحد گذشته داخل مملکت من شود او را
اسیر نمایند وقتی مشارالیه بسرحد غوریان رسید دیدقراولهای من بجهة پذیرائی او در آنجا حاضر و
منتظرند بعوض اینکه تاج سلطنت کابل را تحصیل نماید باکمال صعوبت جان خود را سلامت ببرد
بطرف صحاری غیر آباد خراسان فرار نموده در آنجا پنهان گردید و باز حمت زیاد از جنگ آنهائیکه
بجهة تسلیم نمودن تاج سلطنت منتظر او بودند نجات یافت چنانچه گفته اند کسیکه سر خود را
میزند سنگ آزرده نمیشود ولی سر خود را می شکند (محمد ایوبخان) پس از کوشش و زحمت
زیاد خود را بخزال مکلین وکیل فرمانفرمای هندوستان مقیم مشهد بطور نظر بند دولتی تسلیم نمود
بعد از چند فقره مکاتبات (لارد و فرن) فرمانفرمای هندوستان این اقدام عاقلانه را نموده

اکه (محمد ایوبخان) را از ایران بهندوستان آوردند و حالا آنجا مهیا شد و از افتادن بدست سربازهای شجاع من محفوظ است

(شورش سردار محمد خان فرمانفرمای ترکستان)

حالا رسیده ام بنجک سیوم داخلی معتنابه که در سنه هزار و سیصد و پنج واقع گردید که منجر بنجک مذکور شد و نتایجی که از این بنجک حاصل کردم بعد از این بجهة اطلاع مطالعه کنندگان کتاب خود بیان خواهم نمود در موقع دیگری بیان داشته ام قبل از اینکه از رود سیه خود را از راه دیگر عازم افغانستان شدم سه نفر از بنی اعمام خود یعنی (سردار عبد القدوس خان) و (سردار محمد سرور خان) و (سردار محمد اسحاق خان) را بطرف بلخ فرستاده بودم و شرح مفصلی در باب مسافرت آنها در فصول قبل اظهار داشته ام اکنون بجهة این باغی عمده یعنی (سردار محمد اسحاق خان) پسر عموی خائن و غدار خودم باید شرحی از حالاتش بیان نمایم مشارالیه پسر غیر مشروع عمویم (امیر محمد اعظم خان) بود که مادرش دختر یکی از ارامنهٔ عیسوی از جملهٔ خدمهٔ حرمسرا و عیال مشروع عمویم نبود مطالعه کنندگان این کتاب از فقراتیکه در فصول قبل خوانده اند از سیرت و سرشت پدر (محمد اسحاق خان) کاملاً آگاهند و نیز بخاطر خواهند داشت که بعد از وفات پدرم چه خدماتی باو نموده و او را بتخت سلطنت کابل نشانیدم سلطنت بتصرف پدرم بود و باید من جانشین او میشدم و لی تخت سلطنت را بعمویم گذاشتم و چه خدماتی تا دم مرگش باو نمودم رفتار رؤفانه و حامیانه که نسبت به پسرش (محمد اسحاق خان) و سایر اولادش کردم لازم بتکرار نیست زیرا که اینفقرات را در موقع دیگر قبلاً بیان داشته ام تمام این بجهت ها را فراموش کردند البته مطالعه کنندگان این کتاب میدانند (محمد اسحاق خان) چقدر بحقوق نمک نیز بخاطر دارند که تمام فسادیکه در خانوادهٔ ما فراهم آمد بواسطهٔ (امیر محمد اعظم) بود که پدرم و (شیر علیخان) را بایکدیگر دشمن کرد و همین میل افساد در نهاد پسرش (محمد اسحق خان) هم موجود و باید دیر یا زود

بروز میمنود وقتیکه از رودسیه حرکت میکردم همراهان خود را قسم قرآن دادم و الحال قرانی را که در آنوقت (محمد اسحاق خان) مرحوم و بکابل نزد من موجود است مشارالیه قسم خورد بود با من وفاداری و صداقت و اطاعت رفتار نماید من مشارالیه را در سال اول حکمرانی خود فرمانفرما و حکمران ترکستان مقرر داشته اعتماد کامل باو و بقسم او داشتم و بتمام حکام و صاحبمنصبهای نظامی که آنها را از کابل بترکستان میفرستادم مؤکداً دستورالعمل میدادم که همه وقت (محمد اسحاق خان) را برادر و پسر من بدانند عرایضی که همیشه بکابل نزد من میفرستاد و حالا در دفاتر من ضبط است پر از اظهارات اطاعت آمیز و وفاداری میباشد وضع توجهات مشارالیه بعنوان من بقسمی بود که پسر خیلی با اخلاص و نوکر مطیع به پدر یا آقای خود بنویسد عرایض خود را باین الفاظ امضا می نمود (غلام و نوکر حقیر شما محمد اسحق) بنابجه من او را فرزند و برادر عزیز خطاب مینمودم چون هیچ خیالی در باب بیوفائی او نداشتم بهترین تفنگها و اسلحه که در ترکستان بود با و تفویض نمودم چیزیکه مشارالیه در سرحد رد بس بود چنین صلاح میدانستم که ذخایر زیاد از هر قسم آنجا داشته باشم یعنی ادوات حربیه و آذوقه و علوفه و هر گونه لوازمات بنابجه مواقع لازمه حاضر باشد و حالا هم چنین است در آنوقت نمیدانستم اسلحه و پول خودم بمخالفت خودم بکار برده خواهد شد و گلوله ها از توپ و تفنگهای ته پر اعلی که بدست او سپرده بودم بطرف سینه من شلیک خواهد کردید از روز اول که او را بترکستان گذاشتم میگفت مخارج لشکر زیادی که در آنجا اقامت دارد اینقدر گزاف است که عایدی مملکت بنابجه آنها کفاف نمیدهد لهذا اکثر اوقات پول نقد که از ولایات دیگر تحصیل مینمودم بنابجه او میفرستادم که بسربازهای من بدهد تمام این اوقات (محمد اسحاق خان) طلا و اسلحه جمع و مخفیانه تهیه می نمود و بمخالفت من اسباب چینی میکرد از آنجمله خود را نزد اهالی ترکستان شخص مقدس و مسلمان خیلی پارسائی جلوه داده بود صبح های زود برخواسته در مسجد بنماز حاضر میشد این رفتار او یک قسم

فصل یازدهم

از مسلمانها یعنی ملاها را مشتبه ساخته بود زیرا که اینها فقط اشخاصی را دوست دارند که نماز طولانی میخوانند و روزه نگاه میدارند بدون اینکه اعمال آنها را بسنجند اینملاهای جاهل فریاد عارف ربانی خواجه عبدالله انصاری را در نظر نداشتند که میفرماید نماز زیاد کار پیران زنان است روزه زیاد از ماه رمضان صرفهٔ نان است لکن امداد بدیگران کار مردان است و همین عارف ربانی میفرماید دل بخلق مبندند که خستهٔ دل بحق ببندند تا راستتر شوی بتر از کسی که نترسد و هرچه کند پرسد اگر بر روی آب روی خسی باشی و اگر در هوا پری کسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی فرق دیگری که (محمد اسحق خان) با مسلمانهای بی تربیت بعمل آورد این بود که علاوه بر اینکه مشار الیه خود را مرشد و ملا بقلم داده بود داخل سلسلهٔ نقشبندیه شده بود بانی این سلسله در اویش که موسوم بنقشبند است یکنفر از اولیای بخارا مسمی بخواجه بهاء الدین است که معاصر امیر تیمور گورکانی بوده است شک نیست که تعلیمات بانی این سلسله خیلی معقول و مقدس میباشد ولی خیلی از حیله بازهای سلسله او کاذب هستند و جهت عمده که برای تحصیل مرید کوشش مینمایند این است که میخواهند از مرید اخذ پول نموده عمر خودشان را بعیش و عشرت خواری بسر ببرند این اشخاص صرف نظر دارند از اینکه این رویه بکلی خلاف تعلیمات و اعمال پیغمبر ما میباشد که خودش همیشه زحمت میکشید و نیز این رویه خلاف دستور العمل باقی سلسله یعنی خواجگان نقشبند میباشد زیرا که خودش هم از قرار معلوم کوزه گری مینموده است و خیالات خود را مصروف عبادت میداشته طریقهٔ تعلیمات او از منظومات فارسی که خودش فرموده منتخب شده است که میفرماید دستهای خود را بکار دارید و دل خود را با محبوب خود بدارید در ظاهر بکار دنیای مجازی مشغول باشید و باطنا مصروف تربیت روح خود و کارهای دنیای حقیقی باشید چون تراکمه مخصوصا با این سلسله گرویده اند (محمد اسحق خان) با ابای این سلسله شامل گردید که ترکان هائیکه تحت حکومت او بودند بسوی خود مایل نماید بیرای

کاذب مزار شریف (محمد اسحق خان) گفته که بما الهام شده است که خواجه نقشبند تخت سلطنت کابل را بشما مرحمت نموده است

باید قدری عقب برویم بجهة بیان نمودن اینکه سه سال قبل از این شورش بمن اطلاع داده بودند که (محمد اسحق خان) بیشتر از مبلغی که محاسبهٔ آنرا بمن میدهد از مالیات جمع آوری مینماید و بیشتر از مبلغی که بجهة تمام لوازمات از مالیات ولایت میگیرد پول دارد چون اینقدره مقرون بدرستکاری نبود که بر علاوه از من پول بخواهد پس از وصول این اطلاع یکی از ماتورین خود را فرستادم که محاسبات (محمد اسحق خان) را رسیده گی نموده راپرت صحیحی از آنها بمن بدهد اگرچه بمن میگفتند خیالات (محمد اسحق خان) نسبت بشما صادقانه نیست و لی من میتوانستم بقبول نمودن حرفی برخلاف او خود را مجبور نمایم در چندین مواقع دیگر همین قسم اطلاعات بمن رسیدند فقط از اینکه نه اخبارات تجاهل مینمودم بلکه بمردم جداً قدغن میکردم که برخلاف (محمد اسحاق خان) اظهاری ننمایند سال بعد (محمد اسحق خان) نوشتم بملاقات من بیاید و محاسبات خود را بیاورد و لی خودش متعذر شد باینکه ناخوش است و حساب را بدست یکی از معاونین خود فرستاد در این وقت بمن خبر رسید که افسادا و از اندازه گذشته است مشارالیه نیز اکثر مردم را قسم قرآن میداد که با او وفاداری نمایند و اشخاصیرا که قسم نمیخوردند یا تنبیه میکرد یا بقتل میرسانید وقتی شنیدم مشارالیه ناخوش است یکی از اطبای دربار خودم موسوم (بعبدالشکور خان) را که حالا بکابل است بجهة معالجهٔ او فرستادم این طبیب زیرک چون میدانست شاید کاغذ او را آدمهای (محمد اسحق خان) بگیرند بمن نوشت مرض سردار مرضی نفسانی نه جسمانی است کنایةً اینطور بمن حالی کرد که ابداً علتی ندارد مگر اینکه نسبت بشما عداوت دارد با وجود این اطلاع در اپورتهای دیگر که اتصالاً از وسایل متعدده بمن میرسید در باور نمودن آنها تردید داشتم و لی تقریباً مقارن این اوقات بمرض طولانی نقرس

بطور شدت کرفتار شدم که تا چند ماه امتداد داشت در ماه شوال سنه هزار و سیصد و پنج در منزل ییلاقی خود در کوهستان لغمان که تقریباً چهار فرسخ از کابل مسافت است خیلی سخت ناخوش شدم و این نزول مرض تا ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و پنج امتداد داشت هیچکس غیر از اطبای دربار و نوکرهای شخصی من اجازه نداشت بدیدن من بیاید چون اشخاصیکه میخواستند برای کار مراملاقات نمایند و همیشه حتی در حالتی که ناخوش بودم بمن دست رسی داشتند از اینمعنی که کسی ماذون نبود نزد من بیاید بشبه افتادند لهذا در افواه منتشر شد که وفات یافته ام و اینخبر از مردم پنهان است (محمد اسحق خان) پسر فاکه خبر وفات مرا شنیده ادعا نمود که جانشین امیر است و امارت با و تعلق دارد خیلی از رعایای وفادار مرا فریب داده اظهار داشت چون همیشه با من بطور برادر رفتار مینمود استحقاق از دیگران بامارت بیشتر است و نیز اظهار داشت خیال دارم فوراً بطرف کابل حرکت نمایم تا مملکت افغانستان بتصرف انگلیسها نیاید چون همینکه به بینند مملکت بصاحب است دور نیست همچو اتفاقی بیفتد (محمد اسحق خان) از روی واقعی مشغول اقدامات کردید مسکوکاتی باسم خود سکه نمود که روی آنها باین عبارت سکه شده بود (لا آله الا الله امیر محمد اسحق خان) وقتی اینخبر بمن رسید (جنرال غلام حیدر خان) نایب سالار و (جنرال کتان خان) که بعد با واسطه کم جرأتی او از زمانیکه با (محمد اسحق خان) نابکار جنگیده شکست خورده معزولش کردم و کمان دان (عبدالحکیم خان) پسر (جنرال ابواحد خان) معروف و برادرزاده (جنرال میر احمد خان) و معلم نظامی و مشاور شخص امیر و نواده (جنرال شهاب الدین خان) که اول معلم توپخانه افغانستان و حالا رئیس توپخانه نیلی در کابل است میباشد و (جنرال فیض محمد خان) که حالا رئیس فوج خاصه است و (کرنیل حاجی گلخان) و (کرنیل عبدالحیات خان) و دیگر انرا با چهار فوج سوار و نظام و سیزده فوج

فصل یازدهم

پیاده نظام و پست و شش عراده توپ از راه بامیان بجنگ (محمد اسحق خان) فرستاد و
از طرف دیگر (سردار عبدالله خان طوخی) که در آنوقت حاکم قتغن و بدخشان بود و حالا
دایم الحضور است از طرف مشرق بطرف بلخ حرکت نمود تا بتاریخ دهم محرم سنه هزار و
سیصد و شش عساکر (جنرال حیدر خان) وارد دهبیک که دو منزلی بلخ است
گردیده و بتاریخ شانزدهم محرم سنه هزار و سیصد و شش عساکر (سردار عبدالله خان)
با جنرال مذکور ملحق گردید تا بتاریخ بیست و دوم محرم سنه هزار و سیصد و شش در (دره بنگیک)
که سه میل بطرف جنوبی تاشقرغان میباشد جنگ واقع شد اینجنگ خیلی شدید و مفصل بود
زیرا که لشکر (محمد اسحق خان) که تعداد آن از بیست هزار الی بیست و چهار هزار نفر بودند
با خودش و پسرش (اسمعیل خان) جد و جهد مینمودند که فاتح شوند چرا که میدانستند
اینجنگ اقبال و ادبار طرفین را مشخص خواهد نمود از طرف دیگر مطالعه کنندگان فصول
قبل اینکتاب میدانند که از (سردار عبدالله خان) دوستی فدوی تر و معتمد تر از (جنرال
غلام حیدر خان) صاحب منصبی تربیت شده تر و مجرب تر نداشتم و هیچیک از این صاحب
منصبها بآسانی شکست نمیخوردند و (محمد اسحق خان) کم جرأت بود چنانچه پدرش همین حالت
را داشت شخصاً جنگ نکرد ولی صاحب منصبهای نظامی او که اشخاص منتخب بودند که خودم (محمد
اسحق خان) داده بودم که در صورت لزوم با روسها مقابل شوند تماماً اشخاص شجاع و مجربی
بودند مثل (جنرال محمد حسینخان) و (کرنیل فضل الدین خان) و سایرین از صبح زود تا خیلی
از شب گذشته سربازهای هر دو لشکر با کمال تشدد و ثبات قدم میجنگیدند و از طرفین بیشمار
کشته و زخمی شده بودند که بحساب در نمی آمدند در این بین وقت عصری یکدسته از لشکر من
با (سردار عبدالله خان) و (جنرال کتال خان) و (کماندان محمد حسینخان) و (عبدالحکیم خان) از
قلب لشکر دور افتاده از عساکر (محمد اسحق خان) که بسرکردگی (محمد حسینخان) هزاره میجنگیدند

شکست سختی خوردند از طرفی که وقتیکه جنگ من (جنرال غلام حیدرخان) و دشمن اشتداد داشت بعضی از سربازهای نمکحرام (بجنرال محمد حسینخان) هزاره ملحق شده بطرف تپه که (محمد اسحق خان) آنجا بود تاخت رفتند که باد سلام نمایند مشارالیه بواسطه اینکه از جمعیت که بطرف او میتاختند آنها را اسیر نمایند و لشکر او شکست خورده است روبفرار نهاد لشکرش تا مدتی بعد از غروب آفتاب که هوا کلی تاریک شده بود با (جنرال غلام حیدرخان) مشغول جنگ بودند خود (محمد اسحق خان) بعجله هرچه تمامتر مشغول فرار بود همینکه بلشکرش خبر رسید که سردار آنها فرار نموده است خود را باخته آخرالامر شکست خوردند خلاصه تا تاریخ دویم محرم سنه هزار و سیصد و شش (جنرال غلام حیدرخان) این فتح بزرگ را حاصل نمود از طرف دیگر یک جزء از لشکر من که شکست خورده بودند چنان سراسیمه فرار کردند که تا رسیدن بکابل ابدا در هیچ جا قرار نکرفته چنانچه اکثری از آنها بدون اینکه بکابل بیایند بوطن و خانه خود رفته انتشار داده بودند که (جنرال غلام حیدرخان) مقتول شده است و تمام لشکریکه بجنگ (محمد اسحق خان) فرستاده شده بود متفرق شده اند و فی الواقع حکمرانی من باتمام رسیده است ولی من رویه بعضی از حکمرانهای افغانستان را مثل (شیرعلیخان) یا عمویم (محمد اعظم خان) نداشتم که بمحض شکستی که بآنها میرسید میکریختند باکمال بردباری تحمل نموده یکروز انتظار کشیدم خوشبختانه صبح روز دیگر بعد از آنکه لشکر شکست خورده بکابل رسیده بودند خبر فتح لشکر من و شکست دشمن رسید و این قضیه ثابت نمود که فتح و نصرت باخداست اگرچه عساکر دشمن اولا فتح کرده بودند و لشکر من شکست خورده بودند ولی چون مشیت خداوندی براین تعلق یافته بود که شخص من حکمران کله او یعنی اهالی افغانستان باشد دشمن فرار نمودند و فتح قسمت من گردید بعضی از صاحبمنصبهای (محمد اسحق خان) تاخته نزد او رفته بودند که خبر فتح لشکر او را باو بدهند ولی مشارالیه هرف آنها را

فصل یازدهم

قبول نکرده همانجا همه را بقتل رسانیده گفته بود اینها خائن پیاشند میخواهند مرا بمکر وحیله گرفته بدست دشمن بسپارند در پاداش خدمات نمایانی که جزال شجاع من (غلام حیدرخان) کرده بود نشان الماس دیگری بجهة او فرستاده او را برتبه سپه سالاری ترکستان ارتقا دادم وحالا هم دارای منصب مذکور میباشد

بعد از این شکست (محمد اسحق خان) بچندین جهات بجهة من لازم شد بترکستان بروم وجهات عمدهٔ آن این بود اولا ولایت انجوبی منظم نموده کارهای حکومتی آنجا را که از چندین سال بکلی سپرده (محمد اسحق خان) بود دایر نمایم ثانیا بجهة بعید بعضی اشخاص خائن نمک بحرام مثل سلطان مراد که در کمک دادن (محمد اسحق خان) شامل بوده است اقداماتی بنمایم تا دیگر اسباب فساد وزحمت در مملکت فراهم نیاید ثالثا بمن اطلاع رسیده بود که یکی از دول همسایه در فراهم آوردن اسباب این شورش انگشتی داشته است واین امر (محمد اسحق خان) را جری کرده بود که شورش نماید رابعا بمن اطلاع داده بودند که بعضی از صاحب منصبهای بزرگ لشکر من که در ترکستان بوده اند در رفتارشان نسبت بمن صادقانه نیست واگر (اسحق خان) اینقدر کم جرأتی نمیکرد با ملحق شده بودند ولی از اظهار اینمعنی مشعوفم که اینخبر کذب ثابت شد چنانچه در همان نقطه شخصاً در اینباب تحقیقات بعمل آوردم دانستم اینقضیه بی اصل بوده است نیز خیال داشتم بهرات رفته استحکامات قوی در آنجا وتمام سرحدات شمالی ومغربی خود بجهة منع تخطیات روسها احداث نمایم ولی این خیال بواسطهٔ عدم پول بخوبی صورت نگرفت زیرا که گمان میکردم دولت هندوستان بمن امداد خواهد داد چون مدتی نرسید هرقدر ممکن بود از مالیات مملکت خودم بجهة تعمیرات دفاعیه خرج نمودم از جمله این تعمیرات قلعهٔ عمده وخیلی معتنائی در دره وادی نزدیک مزار شریف تازه ساختم این قلعه در تمام مملکت بزرگترین ومحکمترین قلاع است قلعه مذکور سر کوهی واقع است که مشرف ومسلط بر درهٔ میباشد که راه بزرگ

خاک روس و شهر بلخ که پایتخت ترکستان است از وسط آن دره میگذرد و پسر خودم (حبیب الله خان) را بنیابت خود بکابل گذاشته در ماه صفر سنه هزار و سیصد و شش موسم پائیز خودم عازم مزار شریف گردیدم و تا ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و هفت از آنجا مراجعت نکردم در اینوقت که بترکستان اقامت داشتم نوکر قدیم و خیلی امین و وفادار من (جنرال میراحمد خان) که از جانب من در هندوستان سفیر بود وفات یافت و (لارد لنسدون) که بعد از (لارد دفرین) بفرمانفرمای هندوستان سفیر و مامور شده بود با من مکاتبه نموده در باب امورات داخلی افغانستان بمن مصلحت داد چون صلاح او را نمیتوانستم بپذیرم احتمال دارد از این بابت مکدر شده بود در اینباب در موقع خودش مذاکره خواهم نمود سلطان مراد قندوزی هم فرار نموده در ترکستان مستقر نی روس (باسمچی خان) ملحق گردید و حالا هم آنجا میباشد زمانیکه در مزار شریف بودم اهالی بدخشان هم شورش نمودند آنها را تنبیه کردم و دیگر اسباب تشویش بجهت من فراهم نیاوردند در زمان اقامت ترکستان واقعه دیگری هم اتفاق در ربیع الثانی سنه هزار و سیصد و شش روزی مشغول دیدن سان عساکر مقیم مزار شریف بودم در این بین یکی از سربازها کلوله از تفنگ خود بطرف من خالی نمود چیزی نمانده بود که کشته شوم لیکن جان بسلامت بدر بردم سر یست که نه خودم نه آنهائیکه حاضر بودند توانستیم بفهمیم چرا که فهمیدن اینمعنی ناممکن است که چطور کلوله تفنگ وسط صندلی که روی آن نشسته بودم سوراخ نموده است و بعوض اینکه از بدن من بگذرد بغلام بچه که عقب سر من ایستاده بود خورده او را سخت مجروح نموده این صندلی را بطور یادگار نگاه داشته ام من شخص قطوری هستم و صندلی مذکور تا بقدر وسعت داشت که برای نشستن من کفی بود اسباب حیرت است که طور کلوله از کدشن وسط سینه من خطا نمود چنین است هرگاه خداوند خواسته باشد جان شخصی را محافظت نماید هیچکس نمیتواند او را تلف کند چنانکه گفته اند اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای و مقابل آیه شریفه است

فصل یازدهم

اذا جار اجلهم لایستاخرون ساعة ولایستقدمون جهة دیگر هم که مرا محافظت مینماید اینست
ویقین دارم اینمعنی از فقره ذیل تصریح میشود در زمانیکه طفل بودم بمن گفتند شخص مقدسی طلسمی دارد
که بکاغذ مینویسد هرکسی باخود نگاه دارد هیچ اسلحهٔ ناری یا اسلحهٔ دیگر باو کار نمیکند اول اثر
این طلسم را معتقد نبودم لهذا طلسم مزبور را بگردن گوسفندی بسته امتحان کردم اگرچه
خیلی سعی کردم حیوان مذکور را بگلوله بزنم ولی هیچ گلوله باوصدمه نزد باین دلیل ناطق
بطلسم مذکور معتقد شده ببازوی راست خودم بسته از طفولیت تاکنون همراه
دارم اعتقادم این است اسباب حفاظت من همین طلسم شده است متاسفم ببینم که
سربازی که میخواست مرا بگلوله بزند معلوم نشد زیرا که یکنفر جزائی که نزدیکش ایستاده بود بلافاصله
همانجا او را بیکضربت شمشیر بقتل رسانید اگرچه فریاد زدم او را نکشید تا تحقیقات
بعمل آید چیزی که بخیال من سربازمذکور را یکی از دشمنان قوی ومخفی من مخصوصاً باین کار روانه
اتفاق عمدهٔ دیگر که در زمان اقامت من بترکستان واقع شد این بود که از دو نفر عیال من
دو پسر متولد شدند یکی از آنها بتاریخ نوزدهم محرم سنه هزار و سیصد و هفت که
اسم او را باسم خلیفهٔ دویم (محمد عمر) نهادم و دیگری بتاریخ یازدهم صفر سنه هزار و سیصد و
هفت متولد شد اسم او را باسم خلیفه و داماد عزیز پیغمبر (غلام علی) نهادم این پسر حالا
بجهة تسکین قلب اهالی آنجا در ترکستان میباشد تا آنها او را ببینند زیرا که خودم که
پادشاه آنها هستم نمیتوانم نزد آنها بمانم (محمد عمر) پسر کم بنیه میباشد مشارالیه بکابل است
وبعضی اوقات مثل سایر برادرهایش بهمان ترتیباتی که مخصوص دربار خودم میباشد
بدربار برادر خودش (حبیب الله خان) حاضر میشود بتاریخ ششم ذیحجه سنه هزار و
سیصد و هفت که بکابل مراجعت نمودم در زمان غیبت دوسالهٔ من پسرم (حبیب الله خان)
بطور رشی عاقلانه وزیرکانه حکومت کرده بود که کاملاً برحسب میل من بوده است بپادشاه

فصل یازدهم

اینخدمتش و نشان باو عطا نمودم یکی بجهة خدمات نمایان در امورات مملکتی و یکی بجهة اینکه شورشی را که سربازهای فوج قندهاری و هزاره برپا نموده بودند شجاعانه جلوگیری کرده بود مشارالیه در اینموقع با کمال شجاعت رفتار نموده به تنهائی سواره در میان سربازهای یاغی رفته بدون اینکه بترسد که با وصدمه خواهند رسانید از این رفتار دلیرانه بسربازها ثابت کرده بود که بآنها اطمینان دارد والا بدون مستحفظ جرأت نمیکرد بمیان آنها برود و بآنها وعده داده بود تظلمات آنها را اصغا نموده غور رسی نماید باینقسم فتنه را خوابانیده بود و نیز یکدو فقره جزئی دیگر را هم که میخواستند افتشاش نمایند و با اطلاع رسیده بود که احتمال دارد این افتشاش در جاجی و مسکل واقع شود خوابانیده بود از آنوقت او را مجبور داشتم که بعوض من بدربار عمومی جلوس نماید زیرا که در تدبیر و دانائی او اطمینان کلی حاصل کرده ام کارهای متعلق باموارات خارجه را با کارهای خیلی مهم و مهمی که تعلق باموارات داخله مملکت دارد بر عهدهٔ خودم گذاشته ام چون اینفصل گویا برای مذاکرهٔ جنگهای داخلی و افتشاشات دیگر باشد در این محل در باب اموراتی که راجع باینفقرات نیست دیگر مذاکره نمینمایم

جنگ با طایفهٔ هزاره

اینجنگ چهارمین جنگ داخلی میباشد که در زمان حکمرانی من اتفاق افتاده است اقدام اینست که اینجنگ بالنسبه بجنگهای دیگر بیشتر باعث از دیاد شوکت و قوت و قدرت و امنیت و سلامت سلطنت من گردیده است اولا مردمان هزارهٔ بربری قرنهای سیاسی اسباب وحشت حکمرانهای افغانستان بوده اند حتی پادشاه اعظم (نادرشاه) که افغانستان و هندوستان و ایران را بحیطهٔ تصرف درآورده بود نتوانست طایفهٔ هزارهٔ کردنکش را مطیع نماید ثانیاً هزارهٔ همیشه در ولایات جنوبی و شمالی و مغربی افغانستان بمسافرین تعدی مینمودند از وقتیکه تاخت و تاراج آنها باتمام رسیده حالت مملکت بکلی منظم گردیده است

ثالثاً اینطایفه همیشه حاضر بودند همینکه کسی از خارج تخطی نموده با افغانستان حمله نماید با او ملحق شوند چون هزاره ها خود را شیعه میدانند و دیگران سنی هستند اعتقاد شان این است که همهٔ افغانها کافر میباشند بزرگترین امپراطورهای مغل یعنی بابر پادشاه در اوایل ماه دهم هجری در (توزک) خود مینویسد من نتوانستم مخالفت اینطایفه قوی درمیدان بکنم جناب عین عبارتی که مینویسد این است (بانیقسم مشغول جنگ شدم که شبانه بغتتهً بسر آنها ریخته وزمرخ را متصرف گردیدیم و بوقت نماز صبح بسر هزاره ها ریخته کاملاً آنها را کوبیدیم) نیز از روزن بابر شاه معلوم میشود که هزاره ها در آنزمان هم عادی براین بودند که مسافرین را در معابر یکه مخوف کرده بودند و کسی نمیتوانست بدون مستحفظ زیاد عبور نماید تاخت و تاراج نمایند بجهته اینکه مطالعه کنندگان کتاب خود را در باب پیوفائی هزاره قدری مطلع نمایم اظهار میدارم که اینطایفه در قلب مملکت افغانستان واقع شده اند و دره های محکم و قلل جبال شاهراه را که از کابل و غزنین و کلات غلجائی تا نزدیک هرات و بلخ ممتد است در تصرف دارند علاوه براین قطعهٔ بزرگی که در نقطهٔ مرکزی مملکت و بالطبع مستحکم است وطن آنها میباشد هزاره ها در تمام مملکت افغانستان منتشر میباشند و بهر ولایت و قصبات و قلعه جات دیده میشوند در افغانستان مثلی میگویند اگر هزاره های خربار کش نبودند و از عهدهٔ کارهای ما برنمی آمدند باید خودمان مثل الاغ کار خود را میکردیم هزاره ها طایفه مخلوطی میباشند که آبا و اجداد آنها از اهالی مستعمرات نظامی میباشند که سلاطین مغل احداث کرده بودند در مائه دهم هجری (ابوالفضل) مینویسد (ابوالفضل یکی از وزرای اکبر پادشاه هندوستان بوده است) که این طایفه بقیه قشون مارین خان نواده چنگیز خان میباشند کان عمومی در افغانستان این است که اکثر سلاطین که از طرف مغرب بهندوستان تاخته اند رسمشان این بوده است که اهالی مملکت خود را در امتداد راه هندوستان محل سکنی داده یورت برای

فصل یازدهم

آنها معتقد میگردند که از عقب سر خود محفوظ باشند و بهمین جهة مغلها طایفه هزاره را از ابتدای مغربی خاک افغانستان الی انتهای شرقی مملکت محل سکونت دادند مثل اینکه اسکندر کبیر طایفهٔ کافریرا از خوقند و بدخشان تا چترال و حدود پنجاب محل سکونت داد و این هزاره ها تماماً اهل تشیع میباشند اکنون که اینطایفه بزرگ و زحمت کش و شجاع را با اوطان و اصلیت آنها بمطالعه کنندگان کتاب خود معرفی نمودم شرح وسایل و نتایج جنگ مذکور را بیان مینمایم اگرچه عادت اینطایفه چنین بود که اسباب اخلال امنیت مسافرین را در راه فراهم میآوردند ولی فقط باهمین مسئله بجهة من عذر موجهی نبود که اقدامات سخت در باب آنها بنمایم بر علاوه بعضی از سرکرده های آنها نسبت بمن رفتار دوستانه داشتند که با در عوض از من مهربانی میدیدند لکن در سنه هزار و سیصد و شش وقتیکه من در باب غایلهٔ بزرگ ترکستان مشوش و پریشان بودم و از راه کوهستان بمزار شریف میرفتم یکی از طوایف هزارهٔ موسوم (بطایفه شیخعلی) که در حدود شمالی و مغربی محال بامیان سکنا داشتند بمخالفت من بخواسته ماموری مرا از اتباع نمودن آذوقه و علوفه بجهة عساکر و مالهای من ممانعت کرده بودند و اینفقره در سفر خیلی اسباب زحمت من شده بود وقتی در سنه هزار و سیصد و هفت بکابل مراجعت میکردم (سردار عبدالقدوس خان) را بحکومت بامیان گذاشته باو دستورالعمل دادم که سرکرده های هزاره را در اکثر اوقات بحضور خودش دعوت نموده با نها مستمریات و انعامات و خلعتها داده آنها را ترغیب نماید که رعایای مطیع و آرامی بشوند هزاره های (طایفه شیخعلی) که آنها را (میرحسین) و بعضی سرکرده های دیگر اغوا کرده بودند مسلح گردیده شروع بجنگ نموده قوافل را تاخت و تاز نمایند ابتدای اشکالات را فراهم آوردند بر علاوه یکی از دسته های لشکر افغانی حمله نمودند از اینجهة معتصم شده لشکری بسر آنها فرستادم که آنها را شکست دادند بعضی از آنها مقتول و

جمعی مطیع حکومت من شدند بقیه آنها را اسیر نموده بکابل آوردم لکن با اسرا بکمال مهربانی پیش آمده نصیحتشان کردم که در آتیه اسباب اغتشاش فراهم نیاورده رعایای مطیع و با وفائی باشند و آنها را معجلاً باوطانشان رجعت دادم در بهار سنه هزار و سیصد هشت بعضی از هزاره ها بپای تاخت و تاراج بمسافرین نهادند مامورین نظامی من که در غزنین اقامت داشتند بعضی از سرکرده های هزاره مخصوصاً بسرکرده های اوزبکان کاغذی نوشتند که اگر رعایای خودمان نمیخواهند آرام بگیرند دول اربعه همسایه این امر را اسباب ضعف ما خواهند دانست و بدنام خواهیم شد لهذا مصلحت چنین است شما بیعت پادشاه ما را قبول نمائید و جنگ و جدال را موقوف بدارید چون هزاره ها از مدت سیصد سال رعایای اطراف خود را تاخت و تاراج نموده بودند و هیچیک از سلاطین قدرت نداشتند آنها را کاملاً آرام نمایند خیال میکردند خیلی قوی هستند و شکست نمیخورند و بقوت خودشان خیلی مغرور بودند از اینجهت جواب کاغذ مذکور را نوشته بدیه بست نفر از سرکرده های آنها مهر کردند که مضمون مراسله بقرار ذیل بود اگر شما افغانها با استظهار امیر حسمانی خود مغرورید ما باستظهار امیر روحانی خود یعنی صاحب ذوالفقار مغرورتر میباشیم (چون شیعه هستند مقصودشان این بود که بعد از خدا حضرت علی میباشد در مراسله مذکور مدلل داشته بودند که حضرت علی از من قوی تر است شکی نیست حضرت علی پیشوای روحانی ما و خلیفه پیغمبر ما میباشد و از روح پاک او خیلی استعانت بما میرسد ولی اینهم یقین است استعانت مذکور هیچوقت بمردان شریر و یاغی نمیرسد نیز در مراسله مذکور نوشته بودند ای مامورین افغان چرا در مراسله خود اظهار داشته اید چهار دولت همسایه شما میباشد چرا نگفته اید پنج دولت همسایه شما میباشد زیرا که دولت ما را هم باید شامل میکردید بجهة خوبی و سلامتی خود تان بشما اصلاح میدهیم که باید از ما دوری بجوئید

فصل یازدهم

پس از ملاحظهٔ این مراسله در بهار سنه هزار و سیصد و هشت (سردار عبدالقدوس خان) را
با لشکری از یامیان و (جنرال شیر محمد خان) را از هرات و (جنرال زبردست خان) را از کابل
برای تنبیه طایفهٔ هزاره مقرر داشتم (سردار عبدالقدوس خان) را برای این سه نفر صاحب منصب
رئیس مقرر داشته اقتدار کامل باو دادم بسبب سختی کوهها و عدم راهها تصرف استحکامات
هزاره ها خیلی صعب بود ولی (سردار عبدالقدوس خان) شجاعانه و عاقلانه جنگیده دشمن را مغلوب
نموده شهر او زرکان که محکمترین مرکز هزاره ها بود متصرف گردید بعد از این شکست اکثر سرکردگان
اطاعت مرا قبول نموده و سردارند کوآنها را بحضور من بکابل فرستاد بعد آنها بیکه بحضور من
آمدند و تقریباً صد نفر میشدند با کمال ملایمت و نهایت مهربانی رفتار نمودم چیزیکه میدانستم
قرنها گذشته که اینها مطلق العنان بوده اند نخواستم با آنها سختی نمایم بلکه سعی کردم آنها را مهربان
طلب نمایم بنابر آنها خلعتهای فاخره داده بهر یک از آنها یکهزار الی دو هزار روپیه نقد انعام
دادم و این انعامات تلافی ضرر زراعت و محصول آنها را در زمانیکه مشغول جنگ بودند بکلی
مینمود بعد آنها را مرخص کردم با وطان خود مراجعت نمایند هزاره ها در زمستان آرام بودند
ولی در بهار سنه هزار و سیصد و نه باکمال اشتداد بنای یاغیگری را گذاشته (محمد
عظیم خان هزاره) که لقب سرداری باو داده بودم که رتبه اش با خانواده سلطنتی مرسای
باشد و او را بحکمرانی هزاره مامور کرده بودم غدارانه با یاغیها ملحق گردید در حقیقت در این
اغتشاش دویمی محرک بزرگ همین شخص بود این شخص مامور معروفی بود که خودم او را
آنجا فرستاده بودم و بعموم هزاره ها کمال نفوذ را داشت لهذا برحسب دعوت او با
جمعیت زیاد و بمخالفت من برخواستند این مرتبه هزاره ها از پیشتر محق تر بودند شخص خائن دیگری
موسوم (قاضی اصغر) که رئیس روحانی و پیشوای مذهبی هزاره شمرده میشد در این اغتشاش حامی
(محمد عظیم خان) گردیده بود این دفعه در بندهای من کابل و قندهار و سایر نقاط ولایتها راستند

فصل یازدهم

که مانع از حرکت عساکر من بشوند (بجز از امیر عطاخان) هلرتی که با لشکر زیاد در کابل بود و تقریبا هشت هزار نفر میشدند حکم دادم از طرف غزنین بسر هزاره ها حمله ببرد و (محمد حسینخان) سرکرده هزاره ها که یکی از مستحدثین شخصی من و دشمن (عظیم خان) بود حکم دادم از طرف جنوب بآن ملک بحرام حمله ببرد یاغیها شکست خورده (محمد عظیم خان) را اسیر نموده با عیال و اطفال بکابل آوردند مشارالیه در محبس فوت شد پس ازین فتح که (محمد حسینخان) هزاره بکابل مراجعت نمود بقدری با مشارالیه بطور مهربانی رفتار نمودم که نشان الماس و کلاه شاهزاده کی باو عطا کردم در حقیقت از سایر اهالی طایفه او مشارالیه را بیشتر مقرر داشتم علاوه براین او را بحکومت هزاره منصوب نمودم چون (سردار عبدالقدوس خان) سخت ناخوش بود او را ببکابل احضار نمودم که اطبای من او را معالجه نمایند این (محمد حسینخان) خائن که بجهة خدمات گذشته او در جنگ او را باینمقام عالی در هزاره جات ارتقا داده اینقدر امتیازات باو داده بودم بمخالفت من برخواست مشارالیه بهمین قدر یکه هزاره های تازه مطیع شده را بجهة شورش تحریک نماید قانع نگردیده هزاره های بهسود و سرخ سنگ را که بطرف شمال و غزنین سکونت داشتند و همیشه رعایای وحشی صفتی بودند اغوا نمود که شورش نمایند و اینها هم ادوات حربیه و قورخانه دشمنیهای دولتی را تاراج نموده اینمرتبه آتش شورش در تمام ولایت هرجائیکه طایفه هزاره ها بودند مشتعل گردید باندازه که اکثر اشخاصیکه از این طایفه در کابل محبوس بودند و کسانیکه مستحدثین شخصی من بودند و با آنها مثل نوکرهای محرم خودم خیلی مهربانی داشتم فرار نموده با شورشیان ملحق گردیدند اهالی (ده افغار) و هزاره های قلعه جات اطراف کابل با دشمن ملحق شدند بنحویکه قبلا بیان داشته ام هزاره ها در تمام مملکت با جمعیت افاغنه مخلوط میباشند پس کلی داشتم مبادا شورش عمومی برپا شود و درهمین اوقات دولت هندوستان سختی مینمود که سفارت خود را بریاست (لارد رابرتس) با لشکر زیاد بکابل بفرستند و ازین اقدام اهالی افغانستان

چنین تصور میفرمودند که بسبب اینکه میتوانم شخصا از عهدهٔ شورشیان برایم انگلیسها میخواهند قضایا را بتصرف خودشان بیاورند از طرف دیگر بعضی اشکالات در میمنه در کار فراهم آمدن بود (حمراخان) باجود هم اسباب تشویش شده عساکر مقیم (جلال آباد) را تهدید میفرمود دولت هندوستان نمیگذاشت اورا تنبیه نمایم مجبور شدم تمام اقداماتیکه ممکن بود بجهة جلوگیری این اغتشاش عمومی و پریشانی بعمل بیاورم لهذا (بجنرال غلام حیدرخان سپهسالار) حکم دادم هرقدر لشکر که میتواند جمع نموده از ترکستان حرکت نماید و باین لشکر حکم داده بودم از طرف شمال و مغرب بهزاره ها حمله نمایند و لشکر دیگری بسرکردگی (سعدالدینخان) حاکم هرات از هرات حرکت نماید و (سردار عبدالله خان) را از قندهار و (جنرال امیرمحمدخان) تلگرافی را از کابل فرستادم که از طرف جنوب و مشرق حمله نمایند باین قسم از همه طرف بیاغیها حمله ببرند دیگر سرکرده های افاغنه چندین مرتبه استدعا کرده بودند که بخارج خودشان جمعیتی از اهالی مملکت فراهم آورده بجنگ هزاره ها که آنها دشمن ولایت و دین خودمیدانستند بروند لکن آنها اجازهٔ اینکار را نداده بودم درانیوقت حکم عمومی دادم که هرشخصی برود در تنبیه شورشیان کمک نماید عساکر مسلح و ایلجاری که حاضرخدمت شده بودند تعدادشان سی هزار الی چهل هزار اشخاص جنگی بود که از اطراف بسرکرده گی خوانین و رؤسای خود عازم ولایت هزاره شدند قبل از رسیدن این جمعیت ایلجاری (غلام حیدرخان سپهسالار) و (سعدالدینخان) و (سردار عبدالله خان) که بایکدیگر ملحق شده بودند و میخواستند باتفاق (جنرال امیرمحمدخان) هم باکمال شجاعت و مهارت جنگیده بودعساکر متفقهٔ شورشیان را شکست کامل داده (بمحمدحسینخان) هزاره خائن و (رسونخان) که یکنفر از مدبرین هزاره بود و (تاجیخان) میربزاره معروف (بسنگ خورد) را باچندین نفر دیگر از میرها و خوانین و جنگجویان را اسیر نموده تمام این اسرا را بکابل آورده و ولایت از وجود تمام این اشخاص مفسد پاک شد اهالی آنجا حالا آرام و با امنیت و رعایای مطیع هستند و تمام تشویش دیگر

فصل یازدهم

شورشش بانجام رسیده است اکنون احدی پیدا نمیشود که مردم را بشورش تحریک نماید چراکه هیچ شخصی وجود ندارد بعد از مراجعت (جنرال امیر محمد خان) بکابل او را برتبه جنرالی اول در نظام سرافراز نمودم و حکومت شهر کابل و ریاست وعمارات سلطنتی و ادارات شخصی خودم را باو سپردم و این بزرگترین امتیازی است که در افغانستان باصاحب منصب نظامی داده شود حتی از منصب سپهسالاری خارج از کابل، هم بزرگتر است و اینجنرال شجاع بجهت فتح نمایانی که کرده بود استحقاق این امتیاز را داشت به باقی صاحب منصبهائی که در اینجنگ خدمت کرده بودند برحسب خدماتشان پاداش دادم بعضی از هزاره ها استدعا نمودند آنها را مجدداً بولایتشان مامور نمایم ولی خیال میکنم این شعر مناسب حال من و هزاره ها میباشد که گفته اند تا تو رادم مرا پسر باد است دوستی من و تو برباد است میتوان گفت این جنگ هزاره ها آخرین جنگ داخلی بود که در افغانستان واقع شد و قویاً امیدوارم دیگر هم جنگ داخلی در این مملکت نبوده باشد چراکه بخیال من فقط این است که هیئت عمومی در داخله مملکت بسته بتدبیری است که من اختیار نموده ام رعایای افغانستان اینقدر کسب دانش نموده اند که فوائد امنیت و ضرر جنگ و اغتشاش را میدانند رجای واثق دارم که رعایای من در زمان آینده بطوریکه باید و شاید آرام بوده باشند در اینفصل که متعلق بجنگهای داخلی بود لازم دانستم تمام زدوخوردهای جزئی را بنگارم مثل جنگ با طایفه شنواری و قطاع الطریقهای سرحدی و (حمرا رخان جندول) این زدوخوردها چندان معتنابه نبودند ولی باید دو یا سه زدوخورد را یکه بین مامورین من ورؤسا واقع گردیده بیان نمایم این زدوخوردها علاوه بر جنگ پنجده که خیلی معتنا و قبلاً بیان داشته ام میباشد

در بهار سنه هزار و سیصد و نه (کرنیل یانوف) همان صاحب منصب روس که در ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و هشت کاپتان (ینگ هسبند) صاحب منصب انگلیس را گرفته بود بطرف شغنان

پیش آمده و در ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و نه با دسته عساکر افغانستان که تحت حکم کاپیتان (شمس الدینخان) بودند در مقام موسوم (به سوته تاش) که بطرف مشرقی پاشیل کول واقع است مقابل گردیده (کرنیل یانوف) بصاحبمنصب من کاپیتان (شمس الدینخان) حکم داد که از آنجا خارج شده نقطه مزبور را باو واگذار د کاپیتان مذکور جواب داد من نوکر افغانستان هستم و فقط مطیع اوامر آقای خود خواهم بود نه مطیع مامورین روس کرنیل روس مشی بصورت مشارالیه کوبیده اینحرکت توهینی بود که صاحب منصب افغانستان نمیتوانست از آن صرف نظر نماید لهذا حینی که کرنیل یانوف شمشیر خود را میکشید کاپیتان مذکور شش لوله خود را بطرف (کرنیل یانوف) خالی نمود گلوله از کرنیل مذکور رد شده بکمربند ش خورده و از کمربندش گذشته سربازی را که پهلوی کرنیل ایستاده بود زخمی نمود از اینجهت جنگ واقع گردید باینکه افغانها بهمه جهته دوازده نفر بودند و جمعیت کرنیل (یانوف) زیاد بود و ممکن نبود باطرفی که اینقدر قوی باشد بجنگند باز هم با شجاعت عادی خودشان کاپیتان (شمس الدینخان) و سربازهای افغانی او جنگیدند تا همه آنها در آنجا کشته شدند باوصف اینحرکت بیجا و خلاف قانون که از روسها صادر شد هیچ اقدام مؤثرانه از طرف دولت انگلیس بعمل نیامد چون خودم هم شرایط عهدنامه خود مقید بودم نمیتوانستم مستقیما با روسها طرف شوم اینواقعه را هم از قبیل همان واقعات میتوان شمرد که (اینجده) اتفاق افتاده بود در زمان اغتشاش هزاره ها هم یکی از صاحب منصبهای روس مستقیما داخل خاک افغانستان گردید که اینحرکت هم صریحا خلاف معهود بود ولی وقتی مشارالیه دید بعضی از مامورین افغانستان ملتفت حرکات او هستند متعذر شد باینکه مست بوده است

در ماه ربیع الاول سنه هزار و سیصد و یازده چون مامورین روس شنیدند (سر مارتیمر دورند) از جانب دولت انگلیس ببشارت بکابل میآید دسته از عساکر خود را (بمرغابی) که یکی از شهرهای

افغانی بدخشان میباشد فرستادهٔ عساکر افغانستان را که ساخلو آنجا بودند تهدید نمودند محض اینکه اینخبر را شنیدیم فوراً (بسر مارتیمر دورند) که در اینموقع (بجلال آباد) که من پشاور و کابل است رسیده بود اطلاع دادم و نیز دولت هند دستان را هم مطلع نمودم (سر مارتیمر دورند) معتقلاً جواب فرستاد و مؤکداً بمن مصلحت داد که بجنرال خودم (سید شاه) که نزدیک مرغابی بود حکم بدهم با روسها که میخواستند این شهر را هم حسب المعمول عنقاً تصرف نمایند جنگ ننمایند من میدانستم اگر روسها بکار خودشان واگذارم شهر بشهر را پشت سر هم گرفته و بعساکر من که در سرحدات میباشند حمله خواهند نمود و آنوقت جلوگیری از آنها اشکال دارد ولی خوشبختانه اینمرتبه مامورین افغانستان در روی دری بروسها آموختند و بآنها نمودند که همیشه میتوانند بموجب میل خودشان رفتار نمایند (جنرال سید شاه خان) با آتش فشانی زیاد جواب توپ روسها را دادند روسها همین که دیدند سربازهای من آمادهٔ کارزد و اینند فعه بازیچه نیست عقب نشسته فتح را تماماً بافغانها دادند این فتح برشونات لشکر افغان خیلی افزود و از آنوقت معلوم میشود روسها تخطیات خود را در خاک افغانستان موقوف نموده اند و این اتفاق آخرین زد و خورد جزئی بود

بنا بر معاهدهٔ که (سر مارتیمر دورند) در سنه هزار و سیصد و یازده منعقد شده بود چندین محالاتی که از افغانستان مجزا شده تحت نفوذ انگلیسها گذاشته شده بود اهالی آنها بمخالفت دولت هندوستان برخواسته جنگ سختی نمودند خوشبختانه آنهائیکه رعایای من محسوب میشدند غیر از وزیریها که برحسب معمول تمام اسلحه خود را بعمل آوردند و نتوانستند ضرری عاید دولت ما بقی بموجب معاهدهٔ که شده بود بدون زحمت مطیع من شدند ولی ملتی که بمخالفت من جنگیدند اهالی کافرستان بود چون ولایت کافرستان بموجب عهدنامهٔ (سر مارتیمر دورند) مقرر شده بود جزء افغانستان باشد میخواستم بقوهٔ حربیه تصرف کنم خیالم این بود اهالی آنجا از بحث

فصل یازدهم

و مهربانی رعایای آرام خود نمایم بجهة پیشرفت اینمقصود چندین مرتبه اکثر سرکرده های آنهارا بکابل احضار نموده نقدینه زیاد و دیگر انعامات باآنها داده آنهارا عودت دادم یا مراجعت نمود انیحسن سلوک مرا بین اهالی وطن خود انتشار بدهند لکن اینطایفه اینقدر وحشی بودند که زنهای خودرا باماده گاوهای افاغنهٔ اطراف معاوضه مینمودند و از این سبب که آیا قیمت از زن آنها تولید نزاع میشد اینطایفه قدر مهربانی مرا ندانسته با پولی که خودم بآنها داده بودم تفنگ ابتیاع نمودند که درجنگ بمخالفت من استعمال نمایند در اینوقت دولت روس پامیر را متصرف گردیده ازچندین نقاط بکافرستان نزدیک شده متصل پیش میآمدند تامل پیشتر ازاین درانیباب پسفایده میدانستم چنانچه مرا واداشت درلشکرکشیدن بکافرستان قدری تعجیل نمایم این بود اوّلاً خیال نمودم که اکثر روسها کافرستانرا بیخبر و بغتة متصرف شوند او عا خواهند نمود که اینولایت مطلق العنان میباشد و ازاینجهة خواهند گفت مادر نگاهداری ولایت مذکور محق هستیم و یقین داشتم بعد ازاینکه ولایت مذکور را متصرف شوند اشکال دارد که آنهارا ازانجا مجبور نمایند ثانیاً چون اکثر قصبات افغانستان درمحالات پنج شیر و لغمان و جلال آباد درازمنهٔ قدیم در تصرف کافرها بوده است شاید روسها آنهارا ترغیب نمایند که متصرفات قدیمهٔ خودرا ازحکمرانهای افغانستان استرداد نمایند و بانقسم اسباب جنگی دولت افغانستان فراهم خواهد آمد چراکه بهانه بدست روسها خواهد افتاد که با افغانستان مداخله نمایند ثالثاً اینطایفه جنگجو که تمام حدود مشرقی و شمالی افغانستان بامتداد شرقی و غربی افتاده اند اگر یکوقتی دولت من با مملکت دیگری جنگ داشته باشد اینها از عقب سر خیلی اسباب تشویش خواهند بود و نیز بجهة تجارت و فتتاح راههای (جلال آباد) و (اسمار) و کابل بطرف نقاط نظامی افغانستان که در شمال و مشرق مملکت واقع است خیلی مهم میدانستم که اینطایفه را مغلوب نمایم دلیل آخری که بجهة مغلوبیت آنها از جهات دیگر کمتر اهمیت نداشت این بود که

۲۲ درجه گاو و قشر آنها

فصل یازدهم

اینطایفه همیشه با افاغنه اطراف مشغول زدوخورد بودند و از هردو طرف جمع کثیری بقتل
میرسید و طریقهٔ زشت برده فروشی هم شیوع داشت و اینها چنان طایفهٔ شجاعی بودند که
میدانستم بمرور زمان تحت حکومت من سربازهای نظامی خیلی کارآمد خواهند شد بجهات
مذکوره فوق مصمم شدم که کافرستان را مسخر نمایم ولی قبل از اقدام باینکار باید توجه خود را بمسئلهٔ تهیه
و موقع مساعد بجهة لشکرکشیدن بولایت مذکور معطوف میداشتم فقرهٔ تهیه کار مشکلی نبود ولی
مسئلهٔ دیگر محتاج بتعمق زیاد بود بعد از غور و تفکر خیالم بر اینقرار گرفت که باید لشکرم در موسم
زمستان وقتیکه برف زیاد قلل جبال را فراگرفته باشد حمله آور شوند دلایلی که بجهة منتخب
داشتن زمستان برای حمله نمودن داشتم بقرار ذیل بود اولا میدانستم که کافرها با سلاح
شجاعترین شده من در میدان فراخ نمیتوانند و نخواهند جنگید بلکه بقلل جبال
صعود خواهند نمود و بردن توپهای بزرگ بآنجا خیلی اشکال خواهد داشت ثانیاً خیال کردم
اگر وقتی گذارها باز باشد حمله نمایم آنها بخاک روس رفته سعی خواهند کرد روسها را تحریک
نمایند بحمایت آنها بخواسته ولایت آنها را برای آنها پس بگیرند و در آنصورت روسها در
تسلط در ولایت مذکور با تمام محالاتی که بطرف شمالی و مشرقی افغانستان واقع است
خواهند نمود ثالثاً کافرها طایفهٔ شجاعی میباشند و اگر در تابستان با آنها حمله نمایم جنگ سخت
خواهد شد و آنوقت از هردو طرف نفوس زیادی تلف میشوند لهذا قرار دادم وقتی آنها در
موسم پائیز و زمستان بخانهای مخصوص باشند بدون اینکه آنها را موقع جنگیدن زیاد داده
شود بسر آنها یورش ببرم رابعاً عادت بعضی کشیشهای مذهب عیسوی چنین است هر نقطه
که موقع بدستشان بیاید مداخله مینمایند خیال کردم این کشیشها در باب تسخیر کافرستان جمعیتی
بجهة فراهم خواهند آورد لهذا لازم بود وقت را از دست نداده قبل از اینکه اینخبر ممالک خارجه
منتشر شود جنگ را بانتها رسانیده ولایت مذکور را بحیطهٔ تصرف درآورم اشخاصیکه در بعضی از روزنامه‌ها

فصل یازدهم

انگلیس مقالات دقیقانه در اینباب مطالعه نموده اند خواهند دانست خیال آمن بخطا نبوده است لهذا به تسخیر کافرستان تهیه جات ذیرا شعل آوردم در پائیز جمعیت زیادی از نظام با ادوات حربیه و توپخانه و آذوقه در چهار نقطه جمع نمودم دسته بزرگ این لشکر تحت حکم (کاپیتان محمد علیخان) بود و چنین قرار داده شد که اینده سته از راه پنج شیر قلوم که قلعه محکمترین و مرکزی کافرستان بود بروند بجهته دویمی قرار شد که بسرکرده گی (جنرال غلام حیدرخان چرخی) از اسمار و جنرال بروند دسته سویمی از بدخشان بسرکرده گی (جنرال کتان خان) برود دسته جنرلی دیگر از لمغان بسرکرده گی حاکم لمغان و فیض محمد چرخی بروند اینچهار دسته حاضر و منتظر بودند که هر وقت حکم شود حرکت نمایند چون اینچهار نقطه که در آنجا لشکر جمع شده بودند در حدود افغانستان میباشد و از اینجهته همه وقت نقاط معتنا نظامی است هیچکس گمان نمیکرد که در این تهیه مقصود مخصوصی در نظر است و تا لحظه آخری که حمله بردند هیچکس گمان نداشت که مقصود از این جمع آوری لشکر اینست که بکافرستان بیخبر یورش برده حمله نمایند لهذا روزی در زمستان سنه هزار و سیصد و سیزده حکم دادم که اینچهار دسته لشکر کافرستان را از همه طرف احاطه نموده به یکوقت یورش برند این تدبیر بطور خوب از پیش برده شد و در ظرف چهل روز تمام ولایت کافرستان مسخر گردید در بهار سنه هزار و سیصد و سیزده لشکر بکابل مراجعت نمودند وقتی کشیشهای عیسوی اینخبر را شنیدند هیجان زیادی در انگلستان برپا نمودند اظهار داشتند کافریها عیسوی و انگلیش ما میباشند لکن من هیچ عیسوی در میان آنها پیدا نکردم دین این کافریها که درباب آن در کتاب دیگری نوشته و مذاکره نموده ام ترکیب عجیبی از بت پرستی قدیم و عقاید باطله بود کافریهائیکه شجاعانه جنگیده و در ولایت خود اسیر شده بودند آنها را از آنجا حرکت داده بمحال موسوم به لمغان را که نزدیک کابل و هوای آنجا مطبوع و خیلی مشابهت بهوای مملکت

خودشان داشت بآنها دادم و بجهة تدریس آنها چند باب مدرسه مفتوح نمودم لکن چون انهیا طایفهٔ شجاعی میباشند تقریباً تمام جوانان آنها بجهة خدمت نظامی ترفیت میشوند تعداد زیادی از سربازهای افغانستان که میعاد خدمتشان باتمام رسیده و جمعی دیگر از طوایف جنگجوی افغانستان به کافرستان رفته در آنجا سکونت اختیار نموده اند خیال دارم در تمام سرحدات آنجا قلعه های محکم بجهة حفاظت حدود شمالی احداث نمایم وقتی کافرها در اینجا سکونت داشتند این سرحدات ضعیف و کلی غیر محفوظ و بسهولت سیل روسها بود چون روسها پامیر را متصرف بودند این سرحد هم در قبضهٔ اقتدار آنها بود و خیال دارم قلعه قلوم را که در قلب مملکت کافرستان و در نقطهٔ خیلی مستحکمی واقعست محل نظامی بجهة اقامت دسته بزرگ لشکر خود در حدود شمال مقرر نمایم و در آنجا ذخایر زیاد از ادویات حربیه و قورخانه تهیه خواهم نمود مطالعه کنندگان کتاب من مایل خواهند بود از شنیدن اینفقره که سنگی در دروازه قلوم پیدا شد که روی آن عبارت ذیل محکوک شده بود (امیر تیمور پادشاه بزرگ اول فاتح مسلمانی بود که ولایت اینطایفه سرکش را تا این نقطه مسخر نمود ولی قلوم را بسبب استحکام آن نتوانست متصرف شود) سرکردهٔ لشکر من کاپتان (محمد علیخان) عبارت ذیل را زیر همان سنگ حک نمود (در عهد امیر عبدالرحمن خان غازی در سنه هزار و سیصد و سیزده هجری تمام کافرستان باقلوم مسخر گردید و اهالی آنجا دین مبین پاک اسلام را قبول نمودند جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا) در اینجنگ مثل جنگ با هزاره ها جماعة اسلامی افغانستان میل خودشان حاضر خدمت شده بودند و نیز اظهار میدارم که در عهد من اینجنگ آخرین افغانستان بوده است

فصل دازدهم

در باب فراریها و مهاجرین افغانستان یکفقره دیگری هست که در زمان حیات خودم خیلی مغتاظ

فصل دوازدهم

میدانم و دو زیست بعد از وفات من برای استحکام حقوق پسرم و بجهة سلطنت افغانستان خیلی اهمیت داشته باشد و آن این است که بهر وسیله ممکن بوده است سعی کرده ام تعدد حکام و رؤسای ممالک افغانستان را در دربار خودم زیاد نمایم و پیرو همراهان خیلی با نفوذ رقبای خود را چه از هندوستان و چه از روسیه در کابل جمع نمایم اکثر این اشخاص برحسب حکم من نوکرهای مقرب پسرم میباشند مصاحبت اینها باندازه محرمیت بهم رسانیده که اکثر آنها دوست خیلی نزدیک پسرم میباشند و این دوستان بجهة او نهایة مفید واقع خواهند شد نه فقط در صورت لزوم مشاورین مجرب او هستند بلکه نفوذ آنها بجهة از دیاد تعداد پشتکان خانوادهٔ من خیلی معتنابوده و خواهد بود این رؤسا بچهار قسم هستند اولاً اشخاص میباشند که در حدود شمالی و شرقی افغانستان حکومت داشته اند چون ولایات آنها را دولت روس متصرف شده است بدربار من پناه آورده اند مثل (میر شهراب) یک حاکم سابق قلاب و خانوادهٔ او و (شاه محمود) حاکم سابق دره از و خانوادهٔ او (توره اسمعیل رئوشانی) پسر امیر بخارا و چندین نفر دیگر ثانیاً بعضی رؤسای دره همان نقاط مثل خانوادهٔ (میر یوسفعلی) و (میر جهاندار) و خانواده و اقوام (میر حیکم) که ولایات خودم را در اوائل سلطنت خودم متصرف شده ام ثالثاً اشخاصیکه با دولت انگلیس جنگیده یا از دوستی انگلیس رنجیده خاطر گردیده و بمن پناه آورده اند مثل (حمزه خان) و (میر مراد علی) و دیگر رؤسای سرحدی رابعاً اشخاصیکه از افغانستان فراری یا کسانیکه از همراهان و حامیان بعضی از رقبای خانوادهٔ من بوده اند و اینگونه اشخاص پنج قسم منقسم میباشند اولاً اشخاصیکه از خود جمعیتی علیحده داشته اند مثل (سردار نورعلیخان) و دیگر پسرهای والی (شیرعلیخان) والی سابق قندهار که از هندوستان آمده حالا با من هستند (سردار محمد خوشدل خان) که با قطاع الطریقهای شنواری جنگیده بود مشارالیه هم در هندوستان بود و لی حالا در دربار من اقامت دارد (سردار ابراهیمخان) پسر مرحوم (امیر شیرعلیخان) که تازه در هندوستان از دست موظف میباشد (سید احمد خان کتری) که حالا با من است (سردار علیمحمد خان) و باقی پسرهای عمویم (سردار ولیمحمد خان) و غیره

فصل دوازدهم

ثانیاً قسم دویمی اشخاص هستند که حامی و بستگان (محمد اوزبکان) که از تمام رقبای من تعداد همراهان او بیشتر بوده است میباشند لزومی ندارد اسامی آنها را یک یک بیان نمایم ولی همه آنها غیر از چند نفری اورا واگذاشته اند و در میان آنها هم کمتر اشخاصی هستند که از من مواجب نمیگیرند و از مشارالیه ناراضی نیستند ثالثاً اشخاصی که حامی (محمد یعقوبخان) بوده اند و بعضی از آنها داخل خدمت من شده اند درحقیقت هیچ شخصی که اهمیت داشته باشد با او نیست همچنین همراهان (محمد هاشمخان) غیر از چند نفر نوکرهای قابل بالقی از نژاد و رفقه اند رابعاً قسم چهاری اشخاصی هستند که بهندوستان یا روسیه یا ترکستان متصرفی روسها مهاجرت کرده اند که از خود جمعیتی نداشته و بدسته دیگری هم بستگی ندارند این اشخاص یا یک جهتی از افغانستان فرار کرده اند یا اینکه خودم آنها را بسبب بدرفتاریشان از مملکت اخراج کرده ام ازاین قبیل اشخاص کمتر هستند که بمحض اینکه عریضه من نوشته اند آنها را عفو نموده مراجعت بوطن و خانمانشان داده ام خامساً قسم پنجم اشخاصی میباشند که با (محمد اسحاقخان) نمک بحرام بعد از اغتشاش او در سنه هزار و سیصد و شش چنانچه بیان داشته ام فرار نموده اند برادرهای مشارالیه در اینوقت نزد من مستخدم هستند و باقی همراهان او هم کاملاً توجه دارم اینها هم بوطن خودشان مراجعت نموده در زمان آتیه رعایای رام خواهند بود و بالقسم هیچ رقیبی بجهة تخت سلطنت افغانستان باقی نمانده است که اهمیت سلطنت پسرم را مختل نماید یعنی واضحست که اگر شخص شجاعترین را هم یکی از دولتهای برک تحریک نماید که بمخالفت افغانستان بجنگد بتنهائی و بدون دیگر همراهان نخواهد توانست کاری از پیش ببرد من خوب میدانم که سیاسیون اینها از این مقصود دارند که رقبای سلاطین همسایه را در دست خودشان نگاه میدارند تا در صورتیکه سلاطین مذکور تکالیف آنها را قبول ننمایند بر آنها مسلط باشند ولی درختی که ریشه هایش منقطع شده باشد نخواهد توانست سرپا بایستد و عمارتی هم بدون پایه بنیاد امیدوارم پسرهایم از این تدبیر من پیروی نموده بنصایح من عمل خواهند نمود و تمام اشخاص معتنابه را که از ولایات همسایه بمملکت آنها پناه می آورند نگاهداری نمایند زیرا که اینگونه اشخاص همیشه همراهی آنها و نیز بجهة مخالفت با دشمنهای آنها فائده خواهند داشت و

۹۲۳ف ۱
RR
امیر عبدالرحمان خان۔م
آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

ئۇيغۇر ئەدەبىياتىدا ئۆلمەس ئوبرازلار

ئۇيغۇر ئەدەبىياتىدا ئۆلمەس ئوبرازلار ھەققىدە ئىزدىنىش ئىلمىي ئەمگەكلىرى ئاز ئەمەس. بۇ ئوبرازلار ئۇيغۇر خەلقىنىڭ ئۇزۇن تارىخىي جەريانىدا شەكىللەنگەن بولۇپ، ئۇلار ئۇيغۇر خەلقىنىڭ ئەقىل-پاراسىتى، ئىرادىسى ۋە ئەخلاقىي قىممەت قارىشىنى ئىپادىلەيدۇ. ئۇلار ئۇيغۇر خەلقىنىڭ ئەۋلادمۇ-ئەۋلاد ئېغىزدىن-ئېغىزغا ئۆتۈپ كەلگەن ئەدەبىي مىراسلىرىدا ئۆلمەس ئوبرازلار سۈپىتىدە ساقلىنىپ كەلمەكتە.

ئۇيغۇر ئەدەبىياتىدا ئۆلمەس ئوبرازلار ھەققىدە ئىزدىنىش ئىلمىي ئەمگەكلىرى ئاز ئەمەس. بۇ ئوبرازلار ئۇيغۇر خەلقىنىڭ ئۇزۇن تارىخىي جەريانىدا شەكىللەنگەن بولۇپ، ئۇلار ئۇيغۇر خەلقىنىڭ ئەقىل-پاراسىتى، ئىرادىسى ۋە ئەخلاقىي قىممەت قارىشىنى ئىپادىلەيدۇ. ئۇلار ئۇيغۇر خەلقىنىڭ ئەۋلادمۇ-ئەۋلاد ئېغىزدىن-ئېغىزغا ئۆتۈپ كەلگەن ئەدەبىي مىراسلىرىدا ئۆلمەس ئوبرازلار سۈپىتىدە ساقلىنىپ كەلمەكتە.